

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232958

UNIVERSAL
LIBRARY

الان اوليا الله اخو عليهم السلام

سپاس نیاز اساس شاد لم یزل ولا يزال را که موقوفات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشایخ محبوب آتی محمد نظام الدین علی بن ابی طالب علیه السلام



تالیف ملک الکلام مقبول بارگاه خلاق علام حضرت ایر حسن علی سبزی المصروف
بحسن و جوی سلطان الشعراء افتخار الامراء الفقه اربعه الله سبحانه والواحد مرقد

مطبع محمد منشور شاکر علی شاکر
در نایب و کثیر و بعت و انجیل

اطلاع اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقات حاصل ہوں گے۔ کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل بیچ کے تین صفحہ جو سادہ بین نہیں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی صبح کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

بہارستان جامی۔ بحوالہ گلستان ایضاً
از ملا عبد الرحمن جامی۔

خارستان محشی۔ کیا ب کتاب لغت و نحو
ہم پلوسے گلستان ہر سولہ باب میں مصنفہ
ملا محمد الدین خوانی۔

اسرار الایمان۔ اسین بائیں فصل میں اور
ہر فصل میں انما و اقسام رموزات اہل اللہ
کا ذکر ہے از حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج۔

اخلاق محمدی۔ فضائل علوم و غیہ کا ذکر ہے
چالیس باب میں مصنفہ مولوی محمد علی نوری۔
مصباح الہدایت۔ ترجمہ عوارف مشتمل

پر ذکر مہمانی و اصول طریقت اہل تصوف
ستہ مرتبہ حضرت محمود اکاشانی۔
رسالہ ہدایۃ المؤمنین الی سلسلۃ الصالحین
غادر کتاب مصنفہ ابو الخیر ولوی صمدی، الدین

مشہدی۔
مطالب رشیدی۔ رموزات قدر و تصوف
از شاہ تراز علی کاکووی۔

کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان مثنوی اردو۔ از حضرت مصلح الدین
سعدی شیرازی۔

ایضاً۔ متوسط قلم مثنوی۔
ایضاً۔ منہ فرہنگ و ٹیبل ٹکین
ایضاً۔ چوب قلم جلی۔

ایضاً ایضاً
گلستان ترجمہ۔ ترجمہ اردو و لفظ بلغظ۔

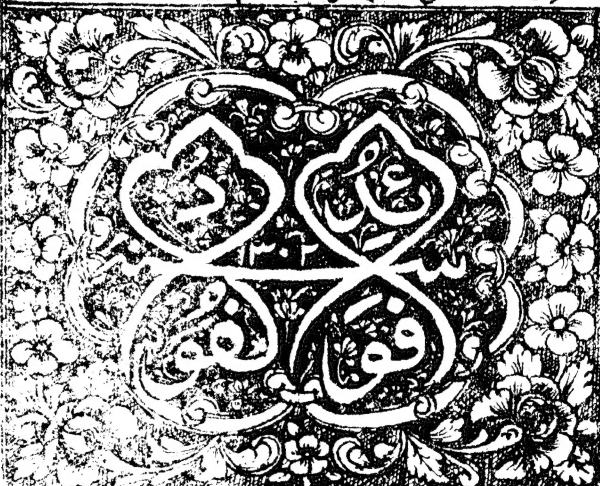
شرح گلستان۔ نادر شرح انما و احوال مثنوی
ایضاً۔ مسلمی ہر ریاض خروان شرح از
مولوی ریاض علی۔

ایضاً۔ سلمی بہ خیابان شاعر حضرت
سراج الدین علی خان آرزو۔
تضمین گلستان سعدی۔ مصنفہ مثنوی
ہر گوپال نغمتہ۔

گلستان حکیم قافانی۔ بحوالہ گلستان حضرت
سعدی اسی ہر کرد و روش پر مصنفہ حکیم قافانی آرزو
میرزا حبیب شیرازی۔

أَلَا أَوَّلِيَّ اللَّهِ لَتَخُوْنَ عَلَيْهِ صَوْلَاتُهُمْ يَخْرُجُونَ

سپاس نیاز اساس شاہد لم یزل ولا ینزال را کہ ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان الشارح محبوب الہی محمد نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ العزیز الملقب بہ



تالیف ملک الکلام مقبول بارگاہ خلاق علامہ حضرت امیر حسن علی اسحاقی المعروف
بہ حسن دہلوی سلطان الشعراء افتخار الامراء والفقراء ربہ اللہ مضجعه وخرز اللہ مرقدہ

مطبعه محمد منشی کاشانی
در نان و گوشت و بوی و آتش



بسم الله الرحمن الرحيم

این جواهر غیبی و این زوایا لایسی از خزانه تلقین و نهما غایبه تلقین خواجسته ترین که لقب
رحمة للعالمین ملک افتخار و السالکین شیخ نظام الحق و الشرع والهدی والدین متع الله
السلیط بطول بقائه آمین جمیع کرده می آید آنچه از ان شیخ جمیع ملکوت بسبع میرسد
چهارمین لفظ مبارک او چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نوشته می شود این مجموع را
چون دلما در دست ان از وفایده میگیرند فواید الفو او نام کرده شد و الله سبحانه
وعلیه التکلیل یکشنبه سوم ماه شعبان سنه سبع و سبعه است نه گنگار امیدوار
حسن علماء بحر می را که بانی این مبانی و جامع این معانی ست دولت پادشاه
آن شاه فلک جاه ملک متگاه حاصل شد همان زبان به نظر انظار آن طبیب قاضیه
سیر او ترک آرایش چاه طبع گرفت و تسلو و بکلاه چاه ترکی از راه صیفا نیت یافت
الحمد لله علی ذلک آنروز بعد از آنکه بر معلوات مکتوبات و صلوات چاشت و شش گشت
بعد معلوات المغرب و صوم ایام هفتم ملازمت فرمود بر لفظ مبارک را که کتاب باقی

برابر است زیرا که متقی آنست که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده معصیتی بوجود
 نیاورده باشد و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده بعد از آن فرمود که هر
 برابر باشد بحکم این حدیث که التائب من الذنب کما اذا ذنب که و بعضی بحدین محل
 فرمود آنکه معصیت کرده باشد و از معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود طاعت کند
 هرگز آینه از آن طاعت ذوقها گیرد و نگنشت که یکدوره از آن راحت که در طاعت یا بد
 آن ذره خرمینهای معصیت را بسوزد سختی سخن در آن افتاد که مردان خدا خود را
 پوشیده داشته اند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است بر لفظ مبارک را ند که
 خواجه ابو الحسن نوری نور الله تعالی مناجات میگفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ فِیْ بِلَادِکَ بَیْنِیْ
 عِبَادِکَ اَنِّیْ بِالْفَقْرِ اَوَّارِ شَفِیْعَیْ یَا اَبُو حَسَنِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ فِیْ رَاجِعِیْ بِیْ نُوْشِدِیْ
 حق هرگز پوشیده نماند این حکایت بعد از آن نقل فرمود که در خطه ناگور بزرگی بود او را
 حمید الدین سوادلی گفتند ای علیه الرحمة والعفوان از تو سوال کردند که بعضی از شما
 نقل میکنند بعد از نقل بحکیم نام ایشان نمیکند و بعضی چون نقل میکنند صمیمت
 ایشان با قصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجا است جواب داد که آنکه
 در حالت حیات دشته ما خود کوشیده است بعد از وفات نام او مندرس شود
 و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام او بهر جهان میرسد
 و بعضی سخن در مشایخ کبار افتاد و ترقی در حیات ایشان را بدل بر لفظ مبارک اند
 که مدوی در خانقاه شیخ حمید القادر گیلانی قدس سره العزیز بام کی را دید بر در خانقاه
 افتاده دست پامی شکسته و خراب شده آن مرد پیش شیخ رفت و این حکایت
 باز گفت و دعا خواند شیخ گفت باش که اوبی اوست آن آینه پس چوبی ادبی
 کرده است شیخ گفت که اوبی از ابدال آنست و دوش او باد و یار دیگر بحکم طیرانی که
 ایشان رست در هوا پیروزند چون بر سر خانقاه ما رسیده یکی یار او را خانقاه

منحرف شد و از طریق ادب جانب رست شده گذشت یار دیگر او نیز جانب چپ شد
گذشت و این خواست که بی ادب و ابر بر بالای خالقاه بگذرد بیفتاد یعنی نیز مهران
محل فرمودند درگاه شست ادب پیر حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک راند
که خواجه صبیح بغدادی قدس الله روحه وقتی شب عید در خالقاه خود نشسته بود
چهارتن از مردان غیب بنی مدت او حاضر بودند روی بسوی یکی از ایشان کرد و
گفت تو باید از نماز عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه مبارک بعد از آن
دویم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مدینه معظم بعد از آن سیوم را
پرسید که تو کجا خواهی گذارد او گفت در بیت المقدس مظهر بعد از آن چهارم را پرسید
که تو کجا خواهی گذارد او خدمت کرد و گفت که در بغداد هم در خدمت خواجه در باب او
فرمود که انت از بهر نعم و نعمت و فضل نعمتی سخن در ترکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که
کمال مرد و چهار چیز پیدا میشود قلة الطعام و قلة الكلام و قلة الصحبة مع الانام و قلة المنام
نحی سخن در جد و جهنم اندیده افتاد در یعنی این دو بیت از لفظ مبارک او سماع شد
بیت گرچه ایزد دهد هدایت دین بنده را جهنم باید کرد نه نامه کان را بحشر خواهی خواند
هم از اینجا سواد باید کرد به آدینه هشتم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز ولت بایوس
حاصل شد بنده را غلامی بود ملیح نام او را بشکر از ارادت هم در نظر خواجه که الله یاکبیر
آرد اگر دانیده شد و دعای خیر از زانی و شست همان زمان غلام مذکور مرقوم نمود
عالیان آورده شریف بیت مشرف گشت الحمد لله در بنیان خدمت خواجه آدم نهاد
بر کاش لفظ مبارک راند که درین راه خواجگی و غلامی در میان نیست هر که در عالم صحبت
رست است آگاه باشد با خفته در آشنای یعنی فرمود که پیری بود در غزنین غلامی داشت زیر کرام
و آن زیرک در غایت صدق و صلاحت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد
مردمان پرسیدند که جای تو که بنشینند گفت زیرک و آن پیر را چهار پسر بودند اختیار

واحد و اجا و اجلا زیر گفت ای خواجه مرا پسیران تو نگذازند که بجای تو بنشینم هر آینه ما من ایشان
 خصومت کنند پس گفت تو بدل فارغ بنشین اگر ایشان با تو مخالفتی کنند من شتر ایشان را
 از تو دفع خواهم کرد تعرض چون پسیر بجوار رحمت حق پیوست زیر ک بجای او نشست
 پسیران پسیر جنگ آغاز کردند که تو غلام ما باشی ترا چه زهره که بر جای پدر ما بنشیننی چون
 گفتند ایشان بسیار شدند زیر ک بسیر و ضد پیر آمد و گفت ای خواجه تو گفت بودی که اگر پسیران
 من ترا فرحت نمایند من شتر ایشان از تو دفع خواهم کرد اکنون ایشان می آید از من شدند
 ترا و عده خود و دو فامی باید رسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد بعد از آن خپور و کافران
 در آن ناحیه غریب تاختند خلقی بحار به ایشان بیرون آمدند هر چهار پسیران پسیر نیز برب
 پیوستند و هر چهار شهادت یافتند آن مقام نیز رحمت بر زیر ک مقرر ماند و ملج کور را
 بعد از آنکه ارادت آورد و دو گانه نماز فرمود در آن محل بر لفظ مبارک خواند که این دو گانه را
 نیت چه باید کرد گفت برای نفی ماسوی الله آوینید پانزدهم ماه شعبان منتهی الله
 بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد و القی درآمد و ساعتی بنشینست و خاصیت
 خواجه که الله با نخی فرمود که ازین بابت بخدمت شیخ بهار الدین ذکر را بخواند تا آنکه
 یافتندی اما بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رحمته الله علیه رخصت و آفته از شهر خلعت
 درویش و غیر آن بر سیدی بعد از آن فرمود که در میان هر عامی خاصیت هر چه درین باب
 حکایت فرمود که شیخ بهار الدین ذکر یا کثیره السیاحه بود و وقتی بر سر جمعی از بوالقیان بر سر
 در میان ایشان نشست نوری در آن جمیع پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آن جمعی دید
 که نوری از او ساطع میشد آهسته نزدیک او بر رفت و با او بگفت که در میان این قوم
 چینی او جواب داد که تائیدانی که در میان هر عامی خاصیت هر چه درین باب حکایت فرمود
 که وقتی بزرگی در میان جمیع هم ازین بابت بر سید یکی را دید که در دور کعبه قرآن تمام کرد
 آن بزرگ حیران ماند با خود گفت که درین مسکنه که انجم و دست این نوع طاعت از و

غریب درین کامستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت بعد از سال
 باز بر سر انجمنی رسید آن درویش را به بران قرار دید انگاه گفت حقیقت معلوم کردم که
 میان عامی خاصی هست آدینیه بیست و دویم ماه شعبان سنه المذکور
 بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد فرمود که بین العشائین شش رکعت گفتیم
 میگذاری گفتیم اگر می بعد از آن از روزه ایام بیضی رسید که میداری گفتیم میدارم بعد
 از نماز چاشت پرسید گفتیم میگذارم بعد از آن چهار رکعت صلوة السعادت فرمود
 از نماز سعادت بر سعادت دیگر ضم شده و الحمد لله علی کل ذلک آدینیه پنجم ماه
 مبارک رمضان سنه المذکور پیش از نماز دولت پابوس حاصل شد فرمود
 که پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح با قنای مولانا علی الدین حافظ
 سلمه الله تعالی گذارده میشود او هر شبی سله سپاره میخواند بنده میخواند تا ده شب متواتر
 بی فاصله در عقب او نماز گذار تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر فرمان باشد بعد از نماز
 جمعه باز گشته شود تراویح گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد از آن مناسب غرضی
 حکایت فرمود که شیخ بهار الدین ذکر یا جمعه الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد
 و گفت کسی باشد از شما که شب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از
 حاضران کسی نماند یعنی استغفل نمشت شیخ بهار الدین پیش رفت و در یک رکعت ختم قرآن کرد
 چهار سپاره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند و نماز تمام کرد ملازم نیمعنی
 حکایت دیگر فرمود که شیخ بهار الدین علیه الرحمة گفتی که هر چه بمن رسید از نماز و
 اوراوشایخ و زاهد همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد آنچنان بود که بمن رسانیدند که
 فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند هر چند که بخوابم نتوانم
 در چنین محل حکایت دیگر فرمودند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه قوی
 طواف کعبه مبارک میکرد و مردمی را بدید در عقب او رفتن گرفت هر جا که آن بزرگ

قدیم بخار و روز بیاد شد قاضی حمید الدین محتشم آنجا می نهاد آن پیر بدحال اطلاع یافت
آفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من بکنم قاضی حمید الدین علیه الرحمه
پرسید که شاهچه میکنید پیر گفت من روزی بمقصدا بختم قرآن میکنم قاضی حمید الدین
بغایت متعجب شد باخود اندیشید که که معانی قرآن بر خاطر بوم میکند از دمو و هو
می خواند پیر پرسید کرد و گفت موقوفه اکا و موقوفه پاچان خواججه ذکر الله با تخیر این حکایت تمام کرد
اغرا الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مکر کز است
خواججه فرمود آری که راست باشد هر معاملة که بعقل باز خورد آن دیگر هست و انچه در عقل با
گنجائی نباشد آن که راست باشد خواججه فرمود آری که راست باشد هر معاملة که بعقل بازخورد
آن دیگر هست و انچه در عقل را گنجائی نباشد آن که راست باشد بختی سخن در طاعت
مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو انجیر هیسگفتی که هر چه برین رسید از نماز حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم ببرد ما تا نگاه که معلوم کردم که حضرت رسالت رقتی نماز معکوس
گذارد هست بر نعم و پایی خود بر سر بستم خود را سرنگون بجای دیوانه و نیم و نیم از نماز کردم
چون این حکایت تمام فرمود در وی بیسوی بنده میند کرد و فرمود که بهر که بود بحسن عمل
بمقامی رسید اگر چه فیض از روی نازل است اما چه و اجتهاد خود باید کرد و آید بحجیم
ماه شوال سنه الهذکوره بعد از نماز دولت پایوس حاصل شد سخن در ترک و
تجربیه افتاد و آشنایان آن فرمود که در ویشی بود در غایت فقر و مسکنت شکم او از غایت
گر سنگی بالشت چفیسده راهی میرفت خواججه محمدر پویه کیار ماست یکدنگ پیش او نهاد
او جواب داد که من امروز گناهه سیر خورده ام از جانب قوت استغنا تمام کرده ام مرا
امروز بدین دانگ حاجت نیست بعد از آن خواججه ذکر الله با تخیر در رغبت صدق او
تعجب میکرد و سیفرمود که زهی قناعت و قوت و صبر بعد این حکایت هم درین محل محفل
و طبع بریدن از غیر حق فرمود که بزرگی بود او را شیخ علی گفتندی وقتی خرده خود میداد

پای دراز کرده بود و عطف خرقه بر آن انداخته بنجیه میرد درین میان گفتند که خلیفه میرسد
 او بیخ از قاعه خود نشست هم بران قرار بود گفت بیاید خلیفه درآمد و سلام کرد و نشست
 شیخ جواب سلام گفت گفتم حاجی که برابر خلیفه بود گفت شیخ پای گیر و از شیخ بگفتار او
 هیچ التفات نکرد تا یکدوبار حاجب بهمین حرف مکرر میکرد و الغرض چون وقت محبت
 خلیفه شتر شیخ یکدست حاجب گرفت و یکدست خلیفه بعد از آن گفت کمن دستهار خود
 گرد آوردم روا باشد که پای گرد نیارم یعنی از شما هیچ طمع ندارم و نه شتمه ام هیچ نمیکیرم
 دست خود گرد آوردم اگر پای گرد نیارم بتوانم نختی سخن در اصل سلوک افتاد انچه
 مخ یعنی بوده است درین راه فرمود که مردی بنجد مت خواجه اجل شیرازی آمد رحمة الله
 علیه بالغفران و ارادت آورد و منتظر فرمان خواجه می بود تا او را از او را در نماز چه فرماید
 خواجه بهمین گفت انچه بر خود روانداری بر غیر می روا مدار و خود را همان خواه که دیگر بر
 الغرض آمد باز نشست بعد مدتی باز آمد بنجد مت خواجه اجل شیرازی علیه الرحمة عرض داشت کرد
 که من فلان روز بنجد مت خواجه پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و او را وی فرماید
 هیچ نفرمود و امر فرزند منتظر نیز هستم خواجه جواب داد آن روز تخته تو چه بود برید چه ان ماند
 هیچ جواب نداد خواجه بسم کرد و گفت آنروز تر گفتیم که انچه بر خود نه پسندی بر دیگری
 هم نه پسندی و خود را همان خواه که غیر را توان تخته بیاد نداشتی پس چون تخته اول
 درست نکردی تخته دیگر چه دهم بعد از آن این حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا
 بار ها گفتی که نماز و روزه و اورد و تسبیح همه صوالح و گیسست اصل در دیگ گوشت می باید
 چون گوشت نباشد ازین صوالح هیچ نمکشاید از آن پیر پرسیدند که بار با این تمثیل
 میفرمائی اما شرح بگوی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا هست و نماز و روزه
 داور و تسبیح صوالح آن اول مرد را باید که تارک دنیا شود و تعلق هیچ چیز نباشد اگر او را
 نماز و او را و غیر آن باشد یا نباشد پاک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ سود ندارد و بعد از آن خواهد ذکره الله یا بخیر فرمود که اگر
 روغن و پنبه و سیر و پیاز در دیک کنند و آبی در آن نه اندازند و شور بامی کنند یعنی
 آنرا شور باز و رگ کنید یعنی شور بامی دروغ پس شور با اصل آن باشد که اگر گزینش
 خواه موالح باشد یا نباشد بعد از آن در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک اندک ترک دنیا
 آن نیست که کسی خود را برهنه کند مثلاً لنگوتی بپند و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس
 پوشد و طعام بخورد اما آنچه میرسد روا بدارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق بخیر
 ندارد ترک دنیا است آونیه نوزدهم ماه شوال سنه الحذو بعد از نماز سعادت پانزدهم
 حاصل شد سخن در آداب تصوف و اشارات مشایخ و احکامات اصطلاحات اینها فتاد
 بر لفظ مبارک رانند که شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دهلوی رحه امهر اهل صفه
 و آداب ایشان نیکو می دانستندی تا وقتی کوزه آب در نظر ایشان آوردند آن کوزه چهار
 گوشه داشت یعنی چهار طاق گرفتند و پشت بزرگی حاضر بود او گفت این کوزه القمانی گویند
 شیخ جمال الدین بسطامی گفت که چهره القمانی گویند آن بزرگ ساکت شد بعد از آن شیخ
 جمال الدین بسطامی حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان خمری گفتندی مناقب او
 بسیار است تا از وی آید که مکر جمیع از وفات شد یا شعاری از اطوار شرع و الله اعلم
 آنکه آن شهر با حساب بیرون آمدند با او گفتند که آنکه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان
 پرسید سوار می آیند یا پیاده گفتند که سوار می آیند آن زمان شیخ بر دیواری نشسته بود و دیوار را
 گفت بفرمان خدا یسعی روان شود دیوار در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی
 از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد و هیچ گوشه و جای گرفتن نداشت شیخ فرمود
 کوزه بیاورد که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید کوزه با یک گوشه بساخت
 پیش آورد همان گوشه بدست گرفته بود شیخ بشم کرد و گفت این گوشه تو گرفته ای من
 کدام جای بگیرم بر کوزه دو گوشه بساز و بیا مرید کوزه با دو گوشه بساخت پیش آورد

و بیکه دست یک گوشه گرفت و بدست دیگر گوشه دیگر با شیخ فرمود هر دو طرف تو گفتمی من از
 کلام طرف بگیرم برو کوزه با سکه گوشه بسیار مرید رفت با سکه گوشه بساخت و دو گوشه
 با هر دو دست گرفت گوشه سیوم بجانب سینۀ خود گرفت شیخ قسم کرد و گفت و چهار گوشه
 بسیار بعد از آن مرید کوزه چهار گوشه بساخت بیاورد و عرض آنکه آن کوزه را بسبب بعضی
 کوزه تقانی گویند آونیه بیست ششم ماه شوال سنه الحکمه کوزه بعد از نماز و ولت
 پایوس حاصل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام و مقتدیان میفرمود که اول حضور است
 که صلی آنچه میخواند معانی آن بدل بگذازند بعد از آن فرمود که مردی بود از مریدان
 شیخ بهار الدین ذکر یا رحمة الله علیه و احسن افغان گفتندی صاحب ولایت بود
 در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهار الدین فرمود که اگر فراموش کنی که برگاه ما چه آوردی گویم
 حسن افغان را آوردم وقتی این حسن در کوی میگذاشت بمسجد رسید نمودن تا بگرفت
 و امامی پیش رفت و خاکی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقامه کرد چون نماز
 تمام کرد خلق باز نشست خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز
 شروع کردی من توی پیوستم تو از نیاید ملی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن بردگان
 بخراسان بردی و از آنجا بکلتان باز آمدی من بدینال تو سه گشته شده میگشتم آخر
 اینچه نماز هست بعده در شرح بزرگی او میفرمود و وقتی در موضعی مسجدی بنام سکره نزد خواجه حسن
 آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب چنبدین راست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت
 و حاجی اشارت کرد و دشمنندی آنجا حاضر بود و نزاع آورد و گفت فی سمت قبله طرف
 دیگر است الغرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجه حسن دشمنند را گفت روی بجا
 آن جهت کن که من میگویم و سبک بیهین آن دشمنند روی بدانجهت کرد و کعبه را معاینه کرد و بعد از آن
 سستی که خواجه حسن میگفت بعد از آن از احوال او شرح داد که او اُتعی بود هیچ نخوخته بود و خلقی
 می آمدند و کاغذی و لوحی پیش او میگذاشتند چند سطر یا انجا بنشته بعضی نظم و بعضی نثر

و در آنجا حضور

و بعضی عربی و بعضی پارسی از هر باب چند سطر می نوشتند و در میان آن سطرهای یک سطر
از آیه کلام الله می نوشتند. انگاه از وی پرسیدند که در میان این سطرها قرآن کذاست
او اشارت بآیه قرآن میکردی که نیست او را گفتندی که تو قرآن نخواهی خواند چه دانی که این
قرآنست گفتی نور درین سطر می بینم که در سطرهای دیگر نیست هم ملازم حال آن بزرگ سخن
در ستغراق نماز افتاد فرمود که مردی بود او را خواجہ کریم گفتندی مگر در دلی اول حال
نویسنده بود آخر باروی از اشتغال دنیا بگردانید و یکی از واصلان شد بارها گفتی تا که گویم
در دلی هست هیچ کافری است باین بنا بد حال حضور نماز او بیان میفرمود که وقتی نماز شامی
پیش دروازه کمال نماز مشغول بوده است مگر در آن ایامها تشویش میثویه بوده است
کسی بیکاهوالی آن دروازه نتوانستی رفت آنخواجہ کریم نماز مشغول شد یاران او
بر دروازه ایستاده بودند و آواز می دادند که زود بشهر و گلی و در بانان نیز غلبه کردند
الغرض چون خواجہ کریم نماز خود بگذارد انگاه از آنجا بازگشت او را گفتندی که تو هیچ آواز
نشنیدی گفت فی گفتند عجب چندین غلبه ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب کسی است
که در نماز باشد و غلبه کسی بشنود بعد از آن میفرمود که آن کریم چون روی بخدای
غوجل آورد و هرگز درم و دینار در غرض خویش بدست نگرفت بعد از آن خواهی دید که کریم
بالخیر در ترک دنیا و لذت آن بسنجن پوست میفرمود که بهمت بلند باید کرد و بالایش
دینا مشغول نباید گشت و از شر شهوات باید گذشت انگاه این دو مصرع فرمود
و بر زبان مبارک را نهد که یک لحظه شهوتی که داری بر خیز تا آتش نشینی بر آتش
پیش چندی پیشینه و هم ماه و اول قعده سنه الحذکور دولت پامیوس حاصل شد
فرمود که چگونه است که امروز آمدی یعنی نوبت آدینه مقرر بودند عرض داشت کرد
این سعادت امروز مساعت نمود و هر وقت که دولت روی نماید سعادت پایا پس
حاصل شود فرمود که نیکو کردی هر چه از غیب آید نیکو آید بعد از آن سخن در امر عجب است

و در ستغراق نماز

و در ترک دنیا

افتاد و فرمود که صحبت با تو نیست بعد از آن در ترک دنیا غلو میفرمود در انظار آن بلفظ
 مبارک راند که بود که از شریسته بر نخاست که او را شریفه یخیری اقدام نکرد
 سینه یازدهم ماه ذوقعد سنا لفظ کور سعادت پامپوس حاصل شد جمعی
 از عزیزان چون مولانا و حمیه الدین پایلی و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین
 یار و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام پیش آورده و فرمود
 هر که صائم نیست بخورد بیشتر از آن جمع چون ایام بیض بود صائم بودند بعد از آن
 طعام نزدیک دو سته کس که روزه نداشتند بودند فرستاد انگاه بر لفظ مبارک راند که
 چون عزیزان بر سند طعام پیش باید آورده و کسی را نباید پرسید که تو صایم زیر که اگر صایم
 نخواهد بود خود خواهد خورد و حکمت در آن چیست که نه پرسند که تو صایم زیر که اگر بگویند که صایم
 بسیار بد بخی باشد و اگر آن صایم مری باشد راسخ و صادق که ریا را بگویند رن باشد گوید
 اری صایم حالی طاعت سرور دارد و فقر علانیه نویسد اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد
 و اگر ساکت شود استحقار سبایل کرده باشد و شبانه نیست و یک ماه مذکور سینه مذکور
 دولت پامپوس حاصل شد سخن در برکت قدم نیکو دان افتاد و فرمود که هر موضعی که هست
 بمن اقدام ایشان هر صحبت چنانچه سبب جامع دلی بعد از آن فرمود تا چند قدم اولیا
 و بزرگان را انجام رسیده باشد که آن مقام چندان راحت دارد در انظار آن فرمود که از
 محمود کبیر شنیده ام و گفت سحر گاهی بزرگی را دیدیم که بر بالای کنگرهای طبع مسجد آدینه که
 بر سر طاق محراب هست می آمد و میرفت بمشلم مرغی در غایت سرعت بی تشویش این
 که ستر آن سمری آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم چون نزدیک صبح شد از آن
 کنگر با فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی غنم دیدم گفت پیش کسی گوی
 دین میان کاتب غصه داشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را پوشیده داشتند
 حکمت چیست فرمود که اگر سرفاش کنند محرمیت شود دیگر را نشانند چون یکی با یکی رفت

و آن شنونده آشکارا کند پیش آن گونیده را از دیگر گوینده عرصه شست کرد که چگونه است
که خواجده ابوسعید ابو انحر رحمة الله تعالی بارها از غیب سخنان بزرگان آورده است فرمود
آن زمان که او لیام در غلمات شوق میباشند از سر شکر خیری میگویند اما آنکه او طاعت
میچون نوع اسرار بیرون نمیدهد از آن مصحح دوبار بر لفظ مبارک راند **صد** مردان
هزار دریا خوردند و دشمن رفتند بعد از آن فرمود که حوصله وسیع میباید که اسرار را بشناید
و اهل جمعی تمامی اصحاب میخواندند پسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر و با مرتبه اصحاب
صوفی فرمود که مرتبه اصحاب صوفی چهار شنبه چهاردهم ماه ذی الحجه سنه **الهد** کور
سعادت پابوس حاصل شد سخن در قبول نفس افتاد بر لفظ مبارک راند که طاعتی
ووردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته می شود در ادای آن راحتی دیگر است بعد از آن
فرمود که چند ورده است که من بخود واجب کرده ام و چند ورده دیگر است که من از خود بخود
یافته ام در وقت ادای هر دو در احتیاج تفاوتهاست از آسمان تازین سختی
سخن در ترک اختیار افتاد یعنی با اختیار خود کاری نمیداید که در لفظ مبارک راند
مردم که محکوم دیگری باشند که خود حاکم باشند بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابو انحر
روزی جمعه بجهت نماز از خانقاه بیرون آمد فریاد میآورد پرسید که راه مسجد آدینه که ام جانب است
و چگونه میباید رفت یکی از حاضران گفت که راه نیست از و پرسیدند که چندین بار نماز جمعه فرشته
راه نمیدانی گفت میدانم اما بر آن پرسیدیم تا حالی محکوم دیگری باشم بعد از آن
در ترک وطن و محبت و کاف و مثل آن وعظ میفرمود و ابیات می گفت **و شمت و کسا**
گیر چو خوش خانان را جان بکریه و موش قوت عیسی چو آسمان سازند هم بدان
چاش خانه بر دانه خانه را اگر برای قوت کنند هم روز نبور و عنکبوت کنند
یکشنبه سیوم ماه محرم سنه ثمان و سبعمایه دولت پایا پس حاصل شد سخن
و طاعت افتاد و فرمود طاعت لازمی و متحد نیست طاعت لازمی آنست که منفعت آن همان

ولایت دار

یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز و روزه و حج و اوزار و تسبیح است و آنچه بدان ماند
 با طاعت متعدی نیست که از منفعتی و راحتی بدگیری رسد با اتفاقی و ششانی و بد آنچه
 و مست باشد لطف و حق غیر کنایه این را طاعت متعدی گویند و ثواب این بحد و
 بی اندازه است و طاعت لازمی اخلاص می باید تا قبول افتد و طاعت که متعدیست هرگز
 که بگذشت باشد و الله للوفی شیخ بنده بهفتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل شد
 سخن در ولایت و ولایت اقتاد میفرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت ولایت
 آنست که مرید را بنجد رساند و ادب طریقت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است
 آنرا ولایت گویند اما آنچه میان او و میان حق است آن ولایت است و آن خاص محبت است
 و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود ببرد اما ولایت کسی تسلیم کند بهر آنگس را
 که او خواهد و اگر او ندرد باشد که خدای عز و جل آن ولایت او بکسی بدهد اما ولایت همراه
 باشد او را با خود ببرد و درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مرید را بنجد بزرگی فرستاد
 استطلاع کرد که شب را بساط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ ابو سعید
 ابو الخیر قدس الله سره الخیر زد و هدیه نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که
 ولایت او بکدام دادند او جواب گفت که این را بنجد دارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم
 بعد از آن ایشان را معلوم شد که آن ولایت را شمس العارفین دادند علیه الرحمة و العرفان
 هم در شب بر شمس العارفین آمدند شمس العارفین ایشان را پیش از آنکه سخن گویند
 گفت خدای عز و جل را بنجد شمس العارفین اندک بکدام شمس العارفین دادند بعد از آن حکایت
 شیخ نجیب الدین متوکل رح که برادر شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الخیر بود
 میفرمود که او چون برای تعلیم تحصیل بدین رفت مدرس پرسید که نجیب الدین
 متوکل شما را جواب داد که من نجیب الدین متوکل را متوکل که تواند بود و بعد از آن مدرس
 فرمود که برادر شیخ الاسلام فرید الدین شما را گفت صوری منم تا معنوی که باشد سختی

سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظر با کنند و نشان بر
فرمود که خواهی بود حسب نوشته وقت گاه گاه بنجدست قاضی عین القضاة خرجی فرستادی
علیه الرحمة و القفران همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمة از دیگر ی چیزی توقع کرد
و عرض خود بود فارسانید آن خواهی شنید و خاطر گرفته گردانید و بنجدست عین القضاة
عتاب فرستاد که چرا با نیست از دیگر ی چیزی گرفت و این دولت بزرگوار از زانی
عین القضاة علیه الرحمة بر نوشته که برای مصلحت سرخ بها کن تا دیگری نیز این دولت
بیاورد از آنها سباهش که یکی میگفت اللهم ارحمني و محمد و آل محمد ثم معنا انک او از آنها سباهش
که یکی گفته است ای باغبان بیا و در باغ باز کن چون من در آیم و بت من و از کشتی
همین روز را هر چه بود از زاده کاتب ارادت آورد و جمعیت کرد شمس الدین برادر او
مخلوق شد و همین روز نبی شیخ جمال الدین با ندوی علیه الرحمة مخلوق شد مولانا بزرگوار الدین
غریب سلمه الله تعالی تجوید مخلوق شد و شیخ عثمان بیروستانی علیه الرحمة کلاه در دست گرفت
و یافت شمس الدین خرق یافت روزی پس باراحت بود درین محل حکایت شیخ بدر الدین
غزنوی رح فرمود که چون او بنجدست شیخ آمدی سر فرود آوردی شیخ میفرمود
بحقیقت چراغ کشته شود و چون برون رفت از سرش روغن و چهار شنبه
ششم ماه جمادی الاول سنه الحکوه کور از لشکر خضر آباد آمده شد دولت
پانوس حاصل شد سخن و در مروان غیب افتاد که ایشان از آنکه قایل می بینند
عالی بمت و طاعت و مجاهده در می یابند میر یانین در آثار آن فرمود که نصیحت عینی تو
در بادون از شنیده ام که او گفت پدر من بر دی و حمل بود تا بنی او را از پیشم آواز داد
او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و نه قدر هم شنیده ام که پدر میگفت
فرزند از اهل بیت را و دایم گفتند فرصت بزمیکه در بعد از آن هیچ معلوم نکردیم
که ایشان و پدر ما کجا شدند چهرین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود و چون

بزرگوار الدین
بیروستانی کلاه در دست گرفت

کتابی نوشته است در آنجا یاد کرده که هم در عهد ماجوانی بود او را قزونی گفتندی علیه الرحمه
 در خانه او مردان غیب جمع شدند چنانچه وقت نماز خلق در صف باستاندندی یکی از
 مردان غیب ماست کردی جماعت قرأت بلند می شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است
 اما او را نمی دیدند همین قزونی میدید شیخ شهاب الدین میفرمود که هم از آن مردان غیب
 یکی یک مهره بر دست قزونی بر من فرستاده است و آن مهره بر من هست همه درین محل
 حکایت فرمود که دردی بود علی نام مهره را مردان غیب بر در حجره او سیاه بندی و گفتند
 سلام عليك خواجه علی بن اوز شنید بی پس چند بار بخین بود تا در نوحی همه بیامدند و گفتند
 سلام عليك خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید داد هیچ خود را
 نخواهید نمود بعد از آنکه این سخن بگفت پیش آن آواز هم نشنید درین میان بنده کمین
 عرضداشت کرد که مگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان نسبت
 که کرد از آن دولت هم باز ماند بعد از آن فرمود مردان غیب آواز میدهند سخن می شنیدند
 بعد از آن ملاقات میکنند بعد از آن میرانید و آخر انجلیت بر لفظ مبارک را تپاخ
 مقامی یا رحمت از آنجا که اینکس را میزند و دو شنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت
 پانوس حاصل شد سخن در سلوک افتاد فرمود که روزه روزی بحال دارد یعنی سالک
 تا در سلوک هست امیدوار کمالیست است بعد از آن فرمود که سالک است وقت است
 و راجع است اما سالک نیست که او را هر دو وقت است که او را وقفه افزند و عفت کند
 که سالک را هم وقفه باشد فرمود که آری هرگاه که سالک را در طاعت فقری افتاد
 چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود در یابد و با نایب پیوندد باز سالک تواند بود
 و اگر عیاذ الله همه برین بماندیم آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش این راه را
 بر رفت قسمت میان فرمود و اعراض حجاب تفاضل سلب فرمود سلب قدیم حتی
 علوت این قسم را تفصیل فرمود که دوزخ است باشند عاشق و محشوق مستغرق است

سالک و راجع
 و ذکر

یکدیگر در میان اگر از عاشقی حرکتی یا مکنتی یا تعویق در وجود آید که نه پسندیده دوست او بود
 اندوخت از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است در حال تهافت
 مشغول شود و معذرت پیوندمهر آئینه دوست او از و باطنی شود و اندک مایه اعراضی
 که بوده باشد ناخیر گردد و اگر آن محب بمبران خطا اصرار کند و غدر آن نخواهد آن اعراض
 بحجاب کشد و معشوق حجابی در میان آورد همین که نخواهد ذکره الله بانجی در تمثیل حجاب
 بدین سخن رسیده دوست بالا کرد و ستین پیش روی مبارک داشت و فرمود مشک انگین
 حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که دعا بخواند از که شود و پیوسته
 بتوبه بگراید و اگر در آن باب استیسی رود آن حجاب بتفصل کشد چه شود یعنی آن دوست
 از وی حجابی نگزیند پس اول اعراضی بیش نبود چون غدر نخواست حجاب شد چون
 بمبران نپسندید یکی مصرمانه تفصل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سالی
 شود مزیت که او را بود و در ذوق طاعت و عبادت و او را و آن از و باز ستانند پس
 اگر هم غدر آن نخواهد و بران بطلالت بماند سلب قدیم شود دعا عتی و راحتی که پیش از نبرد
 داشته است آنرا هم بتانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی بشود
 و تسلی نیست که دوست او بعد از او دل بسیار ابد پس بآن هم در نابت اجمال رود
 عداوت پیدا شود آن محبت که بوده باشد عداوت مبدل شود و خود باشد منحصا
 بالحقین و الراس و ششمنه نسبت و پنجم ماه مذکور دولت پانچوس حاصل شد
 سخن در فضیلت اطعام افتاء بر لفظ مبارک راند که نیکو نیست طعام بخنقی دادن
 در آثار آن فرمود که خواجه علی سپر خواجه بزرگ شیخ رکن الدین جرح شرم الله بانجی اجمعین
 در خروج کفارتا گرفتار شد او پیش چنگیز خان بر دند یکی از سرداران آن خانواد
 آنجا حاضر بود همانا که اینجا مکنتی داشت چون خواجه علی را سیر و دید چنان ماند با خود اندیشید
 که طریق خلاص او چگونه باشد و او را سببه نوع پیش چنگیز خان ذکر کنیم اگر گویم از

وودمان کرامت و برتری نیست او چه داند و اگر ذکر طاعت و عبادت کتم هم موثر نیاید
 بعد از تامل بسیار پیش چنینیتر خان رفت و گفت پدر اینم و هر ی زبیری بود طعام خلق
 وادی و اورا خلاص باید و چون یکی خان گفت طعام خلق خود را دادی و یا طعام خلق
 بیگانه آنزد گفت خلق خدا را به کس طعام دهد اما پدر این خلق بیگانه را طعام دادی
 چنینیتر خان ازین خوش شد که بزرگ کسی بود که خلق خدا را طعام می داد پس حال فرمود
 که او را تخلص کنند خلقی هم بداد عذر خواست بعد از آن خواجہ ذکره الله با نخی فرمود
 که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است بعد از آن سخن در خطره و غریمت و فعل
 افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی در دل بگذرد بعد از آن غریمت است
 یعنی بر آن اندیشه دل می نهند و بعد از آن فعل است یعنی آن غریمت را بفعل رسانند
 بعد از آن فرمود که عوام را تا بفعل نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطره مواخذه باشد باید که
 مردم در حال بختی گریز و زیر آو خطره و غریمت و فعل همه آفریده حق است همه حال
 بختی پناه جوید بعد از آن فرمود که شیخ ابو سعید ابو النخیر گفت که هیچ خطره در دل من
 نگذشت که بفعل آن تنهم شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی در ویشی
 صادق تمامی خانقاها و آمد شیخ ابو سعید ابو النخیر کمال رفعت او بدید و دانست
 که او چه مرد است وقت انظار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد دختر خود را
 با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن در ویش بر دشت شیخ ابو سعید را ادب دختر
 بغایت پسندیده نمود و در خاطر گذرانید باز که ام نکبخت خواهد بود که این دختر در جلاله
 خواهد آمد چون این بازیش در خاطر شیخ گذشت حسن و ذن را که خاوم خانقاها بود
 علیه الرحمة در بازار فرستاد که برو خبر یار که در شهر چه آوازه است حسن و ذن را باز
 رفت و باز آمد پیش شیخ رفت و گفت در بازار امروز سخنی شنیدم که هیچ گوشه طاقت
 شنیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه رود

خطره و غریمت

خطره و غریمت
ابو النخیر

شیخ فرمان داد که آنچه شنیده و بیاید گفت حسن گفت در بازار یکدی را دیگری می گفت
 که شیخ ابوسعید می خواهد تا دختر خود را در جاله خود در آن شیخ بخت کند گفت هم آن خطره را
 بر من مواخذه کردند چون خواجیه این حکایت تمام کردند عرض داشت کرد که از این
 حکایت معلوم میشود که شیخ ابوسعید ابو انجیر در عهد خود بخت ترین فرمان بوده است
 گفت آری بنده را درین سخن استحسان کرد ختی سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ
 مبارک را ندانم اگر کسی از شراب توبه کند میر کینه حریفان و قریبان پیشین او را نراحت نمایند
 و میر بار شراب خوردن بر وضعی که ذوق گرفته باشند او را بطلبند و چه کنند تا او باز شراب خورد
 و غمی نگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد و اگر تائب از آن اندیشه کلی
 دل صاف کن هیچ قهقوی و حرفی او را نراحت نتواند نمود بعد از آن میفرمود که هر کرا
 بمعصیت نفی مدوان بر زبان گیرند نگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان فتنه و معصیت
 مائل باشد اما چون تائب دل خود را تمام از آن ناشایسته باز آید هیچ بدل جرم و جاست
 یاد کنند اینهمه معانی دلیل استقامت توبه است بعضی تائب بر سر توبه مستقیم است تا در آن
 بمعصیت توبه خواند و بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر مائل باشد بگناه و بدن
 معصیت هر آینه هم او را در طلب نراحت نمایند و هم زبان ذکر او بفسق و فجور برسد
 ختی سخن در ذکر حیدر را افتاد علیه الرحمة بر لفظ مبارک را ندانم که او ترک نموده بود و
 درویشی صاحب حال بود و آنچه خرج چنگیز خان شد کفار روی جانب هندوستان نهادند
 در آن ایام او روی سوی ایران کرد و گفت بگیرند که ایشان غالب خواهند آمد پس سیدند
 از کجا میگوئی گفت ایشان درویشی را بر او خود می آید و خود دینا اندر رویش می آیند
 من و در میان درویش کشتی اگر قسم او را بر زمین نبرد اکنون تحقیقت آنست که ایشان
 غالب خواهند آمد شما بگیرند بعد از آن خود در غاری رفت و ناپید اشد عاقبت پنهان
 که او گفته بود بعد از آن در تفرین این حکایت بنده عرض داشت کرد که اینطایفه طوق و

دست که آئینین در دست و گردن میکنند متابعت اوست فرمود که آری ولیکن او را
حالی پیدا شده بود در آن حال آئین گرم تافته بر میگرفت و بدست خود نگاه مینمود و دست
و نگاه دست که میکرد آئین بر دست او چون موم شده بود و نایافته که دستند طوق و
دست که میکنند اما آنحال کجاست سختی سخن در آن افتاد که حیات هفتست که در پیش
نبرد کرم مشغول باشد بعد از آن فرمود بزرگی بود که او را میرک گرامی میگفتند و پیش
از خواب آن شد که بزیارت او آید و کند رویش را که راستی بود که هر خواب که دیدی درست بودی
تعبیر آن خواب عین آن بودی که دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق غالب گشت روان شد
بجائی که میرک گرامی بوده است در آثار آن راه منبری بود و نزول کرد در خواب شنید که
میرک گرامی بمرچون بام او شده بر خاست گفت که در پنج خندین راه بهوای او قطع کردم
و او بمرچون کنون چه باید که دباری بروم بموضع که او بود گویا او را زیارت کنم چون رسید
بمقامی که میرک گرامی بودا هر کس پرسیدن گرفت که گویا میرک گرامی کجاست گفتند
که او می و قایم زنده است گویا چپ و چپ اندر رویش حیران ماند که خواب من چه دروغ شد
الغرض بخندت میرک گرامی در آمد و سلام کرد میرک گرامی علیک داد و گفت
ای خواجہ خواب تو بمغنی است بود زیر این من در یاد حق پیوسته بودم شب بخیر او
مشغول شدم این ندانجام دادند که میرک گرامی مرد باشد العون بخشنه سیزدهم
ماه جمادی الثانی سنه ۱۰۸۰ که در دولت پانجوس حاصل شد سخن در صوم افتاد
بر لفظ مبارک راند که روایتی آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم سیزده ماه روزه داشت
اما معاف نمیت که آن سنه ماه کدام بوده است بعد از آن فرمود که آداب در پوشی نیست
که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سال چهار ماه بعد از آن فرمود که اگر نیت کنی
آنرا که سنه ماه دوازده ماه محرم و ذوالحجه نیز دوازده روز دیگر از روزهای تبرک
و موافق بپانزدهم ثلث سال شود بعد از آن فرمود که این نوع را دیگر هم تعیین کنه

فقری جدیدی
دست که آئین در دست
گردن میکنند

بزرگوار
در پوشی

اگر در هفته دو روزه دار باشد مثلاً دو شنبه و پنجشنبه همان ثلث سال شود و حتی سخن در صام هم
افزاده بود فرمود که رسول الله صلی الله علیه و سلم من صام الدهر كله لا صام
ولا فطر در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر تضیق علیه جهنم و عقد التسعین اکنون
توفیق این دو حدیث چگونه بود در آنکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنانست
هر که پیوسته روزه دارد آن بخیر و زبده عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه او
روزه داشته است و نه افطار کرده است و هر که پیوسته روزه دارد و آن بخیر و ز
افطار کند تنگ نشود برو. و در حق و عقد بود بگرفت یعنی آنکس را گنجائی نباشد در دفع
همچنین که در عقد بود هیچ چیزی را گنجائی نیست بعد از آن خواهی ذکره الله بانجیر بر لفظ
مبارک را ند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و پنج روزه و زیاده آن
میگرد پس ثواب در آن بیشتر باشد که روزه دارد و که بر نفس دشوار تر آید و آن روزه
داو دسست که یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند چهار شنبه نوزدهم ماه مذکور
دولت پائوس حاصل شد همین که بنده سبزی زمین آورد فرمود که بعد ادای صلوة افطر
ده رکعت نماز کن پنج سلام در آن ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد از آن
فرمود این صلوة را صلوة اخضر خوانند تحقیق نیست که این نماز مختصر است تا هر که
این نماز پیوسته بگذارد با خضر علیه السلام ملاقی شود و بعد از آن در نمازهای سنت
سوره تعین فرمود در سنت بامداد بعد از فاتحه الم نشرح و الم تر کیف در سنت نماز شنبه
سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد و در رکعت دیگر آیه الکرسی و امن الرسول
و در سنت نماز دیگر اذ لزلت الارض تا سوره التکاثر و در نماز شام سوره الکافرون
و سوره الاحلاص و در سنت نماز نغتن آیه الکرسی و امن الرسول و شده الله و
قل اللهم مالک الملك و نماز ترا نزلناه و سوره الکافرون و سوره الاحلاص
پنجشنبه نسبت به هفتم ماه مذکور سعادت پائوس حاصل شد سخن در جمیع فقا

صلوة اخضر

تعین سوره نماز شنبه

جمیع در نماز شنبه

و معنی آنکه خلق در وفات اغوه هر که صبر کند کاری شگرت تواند کرد بر خلاف آن جنح میکنند
و بنام آن رفته آواز میکنند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آید بقراط
حکیم علیه الرحمة را ایست پسر بوده در یک روز بر بست پسر او بمردند مگر سقنی بر ایشان افتاد
بر بست هلاک شدند چون این خبر به قراط حکیم رسید از اندک و بسیار مزاج خود تغیر کرد
هم ملائم انیخال حکایت فرمود که بمنون را خبر کردند که لیلی بدگفتند اذاعت بر نیست
چرا کسی را دوست بگیرم که بمیرد بعد از آن چون شب درآمد شب آید و بگوید
تجدست ایشان بیعت کرد در شمره صلاحیت عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان
فرمود که عورتی بود در اندپتیت در غایت صحت و صلاحیت چنانکه بار بار لفظ مبارک
شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز رفته بود که آن زن مردیست که او را دوست
زنان آفریده فرستاده اند بعد از آن فرمود که در ایشان دعا میکنند با اعتبار آنکه
زنان غریب باشند اول بچیزت نیک زنان بعده نیک مردان از آن اول نیک زنان را
یاد میکنند بجز نیک زنان و نیک مردان میگویند بعد از آن فرمود شیرینی که انبشیر و آن
کسی نرسد که این شیرین است و یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی محرومان
خواهد مرد باشد خواه زن بعد از آن بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این فرمود
بر لفظ مبارک را از ده گریک ایم مر از ایشان گیرند و بر بدباشم مر ایشان
بخشند چه سه شنبه بنیر دهم ماه رجب سته المذکور دولت پابوس حاصل شد
بنده را رسید که صاحب بشتیر با که میکنی بنده بعضی از یاران بزرگ آنجناب را
نام برد و گفت که تجدست ایشان می باشم محرم فرمود و این بیت بر زبان مبارک آید
بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین و باهر که نیست عاشق کم آن تو قرن
این سخن گفت بعد از آن فرمود که این گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است رحمه الله که
طریق مشایخ آنست که چون از حال کسی اطلاعی کنند پسرند با کیان صحبت دارد

من
در شرفه می کنند
بیکم و آن

من
بزرگوار است که این کتاب

نماز را برین معنی

هم از آنجا معلوم شود که اواز که ام قبیلہ است سختی سخن در فضیلت لیلۃ الرغائب افتاده
فرمود که رغائب جمع رغیب است یعنی چیزی بسیار است درین شب یک لفظ مبارک
را ند که تا نماندی در لیلۃ الرغائب آمده است هر که آنرا بگوید در آن سال نمره بعد از آن
فرمود که یکی بود و پوستانین نماز بگذاردی آنسال که فوت او بود چون سال تمام شد
آن شب نماز لیلۃ الرغائب او را میسر بود و روز آن وفات یافت یعنی آنسال تمام شد
سختی سخن در نماز حضرت خواجہ اویس قرنی افتاد و فرمود که این نماز دیدم و چهارم
و پنجم ماه رجب است بعد از آن فرمود که در سیر دهم و چهارم و پنجم و پانزدهم و بیست و نهم
بروایتی نسبت سوّمیت چهارم است پنجم بعد از آن در فضیلت این نماز مبالغت بسیار فرمود
بعد از آن محل حکایتی فرمود که در مدّ رسّه خری و دشمنندی بود او را در سال دینارین الدین میگفتند
مدّی غریب بود و هر مسئله که از او پرسیدند می جواب شافی گفتی و در بیاشته عبارات
دشمنندی در آمدی از حال تعلم او متکشف است که در گفتن من هیچ نخوانده ام شما گری
همچو کس نکرده ام چون بزرگ شد م وقتی نماز خواجہ اویس قرنی علیه الرحمة بگذارد
و دعا کرد م که آئی من در کس رسیده ام و هیچ تعلیمی نکرد م هر علمی که راست کن حق تعالی
بر برکت این نماز در علم بر من بکشا و تا د هر مسئله که سختی در یافتن من بخوبی شارح شوم
و بدستی تمام بیان کنم بعد از آن فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت
درازی عمر در نیاب حکایت فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة و اخفران این نماز
بگذاردی بعد از آن فرمود که از نظام الدین پسر شیخ ضیاء الدین یافعی شنیدم و لام که
در آن سال که فوت شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة و اخفران بود آن سال آن نماز
نگذارد او را گفتند که ه سال این نماز چه انگذاردی گفت ملازم خیر می نماند است ه سال
نفل او بود سه شبانه بست و سیصد و م ماه رجب سنه مذکور دولت پانزدهم صل شد
سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاد و هر لفظ مبارک را نه که کعبه را دو بار خراب کردند

من
نماز را برین معنی

و رسول الله علیه الصلوٰه و السلام فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند با سیوم بر آسمان
 بزند و این در آخر الزمان باشد بعد از آن قیامت قائم شود و آنچنان باشد که چون قیامت
 نزدیک شود بتأثر بسیار در کعبه جا دهند و از قبیده که نام او اوسی باشد زنان بیایند و
 در پیش آن بتان پای کوبند انگاه کعبه را در آسمان بزند چهار شنبه پانزدهم ماه شعبان
 ستمه الحکوره سعادت پائوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول
 پیوسته بطاعت و عبادت باشی با و را و ادعیه و اگر چه هم مطالع کتاب مشایخ باشد
 مشغول باشی و بیکار نباشی انگاه بمشرفیت خاص مشرف گردانید کلاه و دراع خلعت
 فرمود الحمد لله چهار شنبه بیست پنجم ماه مذکور سعادت پائوس حاصل شد
 سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد قیام کنند بنده
 عرضداشت کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه خود یکسپاره
 بخواند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد از آن ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد دمشق
 و ایام شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی درین میان
 خواجہ چشم پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که لبوز اول شیخ الاسلامی را و پس خانقاه را
 و بعد از آن خود را و درین میان حکایت کرد که تقالی بود علیه الرحمه در مدت بیست و پنج سال
 صائم بود و یکس را بر حال او اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او
 صائم می باشد اگر در خانه بودی چنان نمودی که درد کان چیزی خورد و هست و اگر
 درد کان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورد و هست بعد از آن فرمود
 که اصل نیت صالح می باید بر آنچه نظر خلق بر عمل هست اما خدا بی حالی را نظر بر نیت است
 چون نیت برای خدا بی حالی باشد اندک عمل پسندیده هست درین باب حکایت فرمود
 که در مسجد آدینه دمشق وقت بسیار هست متولی آنموضع بس قوی حال میباشد
 گوئی دویم پادشاه است تا بغایتی اگر پادشاه را مالی حاجت باشد از متولی قرض کند

الغرض در ویشی و طمع آن اوقاف و مسجدی جمیع و شوق طاعت و عبادت آغاز کرد و مگر
 که شهرتی یابد و تولیت باو دهند مگر بی بطاعت مشغول بود و بیکس نام او بر زبان نراند
 تا شبی از آن طاعت ربیانی پشیمان شد با خدا تعالی عهد کرد که ترا خاص براس تو
 خواهم پرستید نه بطمع شغل این عهد کرده همان طاعت میکرد و از آن هیچ نقصانی نکرد
 به نیت صالح بدان مشغول شد بعد از آن نزدیکی او را بجهت شغل تولیت طلب کردند
 گفت فی من از آن تارک شده ام بسیار و طلب آن بودم اکنون که تارک شده ام
 بمن می دهند الغرض همچنان بخدای تعالی مشغول شد و بدان شغل آلوده نگشت
 او نیمه نهم ماه رمضان سنه مذکور سعادت پانوس میسر شد یکی از حاضران
 حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و نجاست در ویشان عظیم مشتاق
 اورا رفتم که چرا بخدمت خوانجی پیونیدی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم
 جامه خوانها گسترده دیدم و مشعلها افروخته اعتقاد من دیگر شد باز گشتم خواجه
 ذکره الله باخیر چون این سخن بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود اینجا جامه خوانها
 و مشعلها کی بود بعد از آنان تبسم کرد و گفت چون او را دولت بهجت رفوری نبود بدو
 همچنان نمودند درین میان بنده عرضداشت کرد بآنکه جامه خوانها و مشعلها باشد
 اعتقاد چه را دیگر باید کرد و بر لفظ مبارک را ند که بعضی را باندک خیر اعتقاد دیگر و بعضی را
 اعتقاد محکم می باشد و رسوخی تمام در ارادت سختی سخن در تکلیف داشت فرمان پیر افتاد
 فرمود که وقتی شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره الغزنی دست
 بدعای بر داشت میفرمود کسی باشد که این یادگیر و من معلوم کردم که ایشان را مقصود
 آنست که من یادگیرم من خدمت کردم و گفتم اگر فرمان باشد بنده یادگیرم و آن
 را عاقل و اگفتم که یکبار بخدمت شیخ خوانم آگاه یادگیرم فرمود بخوان چون خواندم
 عربی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخواندم اگر چه من هم

نیت خالص

نیت خالص

چنانکه خوانده بودم هم معنی داشت القصه همان زمان آن دعا در خطایا و مانده غرض که در
 که دعیاد و گرفتارم فرمان شود تا بنحوانم فرمود که بنحوان بخوانم و آن اعراب که شیخ
 فرموده بود همچنان بخوانم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا بدرالدین بھاق
 علیه الرحمة والغفران مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود
 گفتیم که اگر سیبویه که وضع این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بودند بیابند و مرا
 گویند که این اعراب همچنان نیست که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرمود
 مولانا بدرالدین فرمود که این آداب که تو نگاه میداری از هیچ کس را علیه نیست
 لحنی سخن در آداب خدمت پیر افتاد میفرمود که از خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس الله سره العزیز شنیدم که در مدت عمر خود یک جرات کرده بودم بخدمت
 پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز و آن چنان
 بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله بر ارم و عزلت گیرم قطب العالم
 حضرت شیخ قطب الحق و الشرع و الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فرمود که
 حاجت نیست ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما همچنین نیامده است من
 جواب دادم که وقت بر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برب
 شهرت نمیکنم حضرت قطب العالم شیخ قطب الحق و الشرع و الدین قدس الله سره
 العزیز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود پیشانیها خوردم و استغفار بار کردم چه احوال
 دادم که موافق حکم ایشان بود و است چون اینحکایت تمام شد خواجده ذکرة الله بالخير
 حکایت کرد که مرا هم یکبار جراتی رفت بخدمت شیخ بی قصه و آن چنان بود که روزی
 عوارف بخدمت بوده ازان فریاد میفرمود بهمانا که نسخه بود بخط باریک نوشته یا هم گون
 شیخ را در میان آن اندک مایه کشی می بود و من وقتی نسخه دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین
 متوکل علیه الرحمة و دیده بودم مرا ازان یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد و مرا این سخن

بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راند که در ویش را قوت تصحیح نسخه
 سقیم نیست یکدوبار این لفظ بزرگان مبارک راند و مرا هیچ بر دل نه که در مخی که میفرماید
 اگر من انجمنی بر آن نیت قاصد دعا گرفته باشم انگاه در حق خود همچنان برم که این سخن
 در باب نیست چون دو مکه ببارین سخن بگفت مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة و الغفران
 مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میفرماید من برخاستم و سر برهنه کردم و در پانی شیخ
 افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود ازین سخن کنایتی به مخدوم بوده باشد من نسخه
 دیدم از آن حکایت کردم در اصل اخیری دیگر در خاطر نبود هر چند که من معذرت می کردم
 اثر بی رضای همچنان در شیخ میدیدم چون از آنجا برخاستم نشستم که چه کنم بپای کس
 آنچنان روز و آنچنان غم مرا آرزو بود که در من افتاد مصطرب و حیران بودم
 تا برسیدم بر سر چای خواستم که خود را در آن چاه اندازم باز تا مل کردم با خود گفتم
 که گدائی مرده گیر اما این بدنامی بسازد که باز گردد درین ثنعت و حیرت سر اسیر و از
 جانب صحرا بیرون رفتم با خود گریه و زاری می کردم خدایتعالی میداند که تا آن ساعت
 اینکس آنچه حال بود الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب ح میان
 و میان او طریق مودت مسلوک بود او را ازین حال خبر شد خدمت شیخ رفت و از
 حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت شیخ محمد خود را علیه الرحمة بطلب من فرستاد
 بیایم سر در قدم مبارک او ردم انگاه خشنود شد و دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت
 و رحمت بسیار فرمود و گفت که نیمه بر سه کمال حال تومی کردم این لفظ آرزو را از
 خدمت ایشان شنیدم کبر مشاطه مرید باشد انگاه مرا خلعت فرمود و کسوت خاص
 مرا مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهار شنبه بیست و سیوم ماه مذکور است و کوه
 بدولت پایتوس رسیده شد سخن در جہد طاعت افتاد بر لفظ مبارک راند اول که
 مردم طاعتی آغاز کنند هر آئینه بنفس گران می آید و دشواری نماید اما چون اینکس

بصدق خوض میکنند تبارک و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بر روی آسان میگردد
 همچنین هر کار که هست اول دشواری نماید چون مردم آغاز میکنند بآسانی تمام میشود
 بعد از آن حکایت فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة بارها بنسخه است که
 جامع الحکایات را بنویسند و وجه معاش تنگ بود و سبب کتابت و اجرت نساخ
 عظیم تعدد را اگر کتاب حاصل کردی وجه کتابت نبود و اگر وجه کتابت بدست
 آمدی کاغذ و سبب دیگر نبودی الغرض یک روز نساخی حمید لقب علیه الرحمة پیش آمد
 شیخ نجیب الدین گفت دیر باز هست تا بنسخه او هم جامع الحکایات را بنویسم تا هم هیچگونه
 میسر نمی آید حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت یک درم حمید آن درم بستاند
 از آن کاغذ خریده آورد و در کتابت شد سهل باشد که یک درم را چند کاغذ موجود شده باشد
 فی الجمله هنوز از آن کاغذ تمام نوشته بود که فتوحی دیگر رسید به سبب کاغذ دیگر و جز آن
 موجود شد و اجرت کتابت هم پیدا شد بعد از آن متواتر فتوح رسیدن گرفت آن کتاب
 بزودی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون در آن کار شروعی رفت با تمام رسید سختی
 سخن در حقایق مناقب شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة و الرضوان و خوبی اقتدا و او
 پیوسته بود و فرمود روزی بخدایت او شسته بودم و آن روز مجب بودم روی سوا
 کردم گوتم یکبار سوره فاتحه بخوان بر منیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین علیه الرحمة
 ساکت شد مرا همچنین گمان شد که مگر نشنوده باشد بار دوم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان
 بر منیت آنکه من قاضی شوم هیچ جواب نداد تا سیوم کرت چون باز گفتم بخندید و گفت
 تو قاضی مشو چیزی دیگر نشو الغرض خواهد ذکره الله بنحیه فرمود تا چه حد و از این کار
 تنفر بود تا فاتحه خواند سختی سخن در آن روز افتاد فرمود که در حدیث آمده است اگر مردی را
 یکدرم باشد و کیست تا وقت حاجت خواهد آن درم را از کیسه بیرون کشد آن درم دگر بسته
 کیسه خنجریده بود و چنانچه بدست آمد دنیا مگان برد که گم شد هر آئینه معنوم گرد دو

و
 چنانچه

حق تعالی اور بسیار نزد بعد از آن خواهد ذکره الله بانحیر فرمود که گوی اینخیریت در باب کسی
معمود هست که او را همان یکدم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود
او غمگم نکرد اما آنکس را که همان یکدم باشد و آن گم شود غمگم گردد و حق تعالی اولیایان را
کشف انیمعانی درین روز بود و خلعت نفش خاص بهین روز بود که بنشیند اسجد نشد
رب العالمین چهار شنبه دهم ماه مذکور سنه المذکور دولت پانوس حاصل شد
بسعادت برام و دیگر شسته بودند نزدیک در زبانی بود چون نینده روی بر زمین آورد
اشارت فرمود که بهین جابر سر زرد بان نشین شستم بهاری که طبق در آباد میزد
بسته میشد بنده از احکام یکدست گرفت تا بایستد ساعتی شد در بنده نظر کردید که در گزیده
مانده ام فرمود که چه نمیگذاری بنده سبب بر زمین نهاد و گفت که من این در گرفته ام تبسم
فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شبح بهار الدین کی بار
بار با گفتی که هر دی و هر سری بنشیند یکدیگر بر یکدیگر محکم گیرید بعد از آن حکایت کرد که دیو نام
وقت صبح بر دروازه ستاده بود چون دروازه کبشاند خلق بیرون آمد هر کسی بجای
روان شدند یکی راستا و یکی چپا و یکی مقابل هر کس بطرفی میرفت دیوانه چون این بدید
گفت که اینها پریشان و مختلف و مخالف میرود از آن بجای نمیروند اگر همه یکباره روند
بمقصود رسیدن سختی در قوت طعام افتاد و منفعت آن و حضرت آن آنچه بر سیری چپا
خند بعد از آن بر لفظ مبارک راند که بر سیری خوردن روانیست مگرد و کنش را
یکی آنکس را که برومغانی رسیده باشد اگر چه آنکس سیر باشد اما برای آنکه تا همان پذیرد
او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد و دوم صایمی را که وجه سحر نباشد چون بداند
که وقت سحر خیزی نخواهد بود اگر بر سیری بخورد و او بختی سخن در دعا مانوره افتاد
فرمود که اگر کسی ریخی و بلانی گرفتار شده باشد چنانکه هیچ علاجی دفع نکرد و روز آدینه
بعد اای نماز دیگر تا وقت نماز شام هیچ خیزی مشغول نشود مگر بدکراین عه نام و

فوائد الغواو
فوائد الغواو

فوائد الغواو
فوائد الغواو

این را یکبار گوید آن سکه نام نیست یا الله یا رحمن یا رحیم با قطع از آن پنج خلاص یابد
 شنبه سبت هشتم ماه شوال سنه المذکور بسعادت پانوس رسیده شد
 آنروز بنده کینه از حال جمع کردن نانیمعانی عرض کرد وقتی صلح بود و خلوتی با راحت بود
 بنده روی بر زمین آورده که عرض داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضم فرمود که بیا گفت
 بنده گفت از سالی زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام و هر بار که سعادت پامی بوس
 حاصل شده است از لفظ و بار فوائدها شنیده ام چه عطف نصیحت و ترغیب و طاعت چه
 حکایات مشایخ و احوال ایشان از هر بابت کلمات روح افزا بسمع کاتب رسیده است
 و خواسته ام که آن دستور حال این بجایره باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود
 و قلم آورده ام هم بنابر آن که بار بار بلفظ مبارک رفته است که کتاب مشایخ و اشارت
 ایشان که در سلوک رانده اند و نظری باید داشت پس هیچ مجموعه و رای انفس جان بخش
 مخدومی نتواند بود بجز حکم آن مقدس بنده آنچه از لفظ مبارک شنیده است جمع کرده است و تا
 این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد چون غواجز کلاه باغچه
 این التماس شمع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره
 العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنجی از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید
 بخواهم نوشت اول روز که دولت پانوس دریافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این
 که بزبان مبارک رانده ای آتش فراق دلهما کیاب کرده و سیلاب شتیاق
 جانها خراب کرده و بعد از آن خواستم که شرح شتیاق پانوس بخدمت ایشان اندکی از این
 و بیشتر حضور حضرت شیخ غلبه کرده بود همین قدر گفتم که شتیاق پانوس عظیم غالب بوده
 شیخ چون اثر و شست در من بدید بلفظ مبارک رانده لعل داخل و مشت آفرض آرزو
 خواج فرمود هر چه از شیخ شنوده شد نوشتم چون بمقام خود باز آمدم بر جای نسخه کردم
 بعد از آن سهار آنچه سماع می افتاد و قلم می آوردم تا انیمعنی بخدمت شیخ باز نمودم بعد از آن

هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کرد می پیغمبر مودی که حاضر مستی تا این غایت که اگر من
غایب بود می چون بخدمت باز پیوستی فائده که در غیبت فرموده بودی آنرا اعادت کردی
بعد از آن خواهد کرد که الله بانحیر فرمود که که راستی معاینه کردم همدان ایام مردی مرا
کاغذها سپید و لوی کجا جلد کرده من آنرا بستدم فوائدهم در انجا ثبت کردم بالا ششم که
بسیان الله والحمد لله والاله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
بعد از آن کلماتی که از شیخ استماع دوازدهم ششم و تا این غایت آن مجموع بر من مهتبت بعد تقریر آن
احوال بنده را گفت که آن کاغذها آورده گفتم آری فرمود بسیار بنده شش تا کاغذ که
در قلم آورده بود بنیاورد بدست مبارک ایشان و او شرف مطالعات را زانی دشت و تهمسان
فرمود که نیکو نوشته و هر جا که میرسد میگفت نیکو یکد و جابیا ض گندشته بودم فرمود که این
بیاض چهار گانه شسته غرض داشت کردم که بقیه آخر و نیکو معلوم کرده بودم شفق فیض بود
بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفق و در محنت و شکسته بود
ایشان الحمد لله رب العالمین نختی سخن در فضل رحمت باری تعالی افتاد که بر عکس اندیشه خلق
کار سازی پیغمبر بعد از آن حکایت فرمود که خلیفه بود از خلفا را بعد از جوانی را حبس کرده
مادر آن جوان آمد و پیش خلیفه تازی کرد تا پسر او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده ام
که او پیوسته در حبس باشد و تا نگاه که بکن از آل خلیفه باشد پسر تو در حبس باخند زال
چون این بشنید آب در دیده گردانید روی با سمان گرفت و گفت که خلیفه خود این
حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید دلش بگشت قرمان و او تا پسر او را
مخلص کند بعد از آن یک اسپ قحقی به آن پسر بخشید فرمود تا آن پسر را بر آن اسپ سوار کند
در بخدا بگرداند و پیش او ندا کند بده اظهار الله علی رغم الخلیفه نختی سخن بخشش پسر افتاد
و قابلیت مرید درین میان حکایت کرد که مردی بود یوسف نام از میدان شیخ الاسلام
فرید الدین ح وقتی بخدمت شیخ عتاب گوزن میبرد که من چندین سال در بندگی می باشم

بیر فضل رحمت
بارتبعی

در بخشش
قابلیت

هر کسی از خدمت شیخ مجتبی‌ش یافت مرا بایستی که پیش از هر بودی این و مانند این میگفت
 شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیت
 می باید و نیز من از آن خود میکنم اگر خدایتعالی ندهد آنچه تو توان کرد مرید همچنان بر سر
 حکایت بود که درین میان نظر شیخ بر پسر کی خور و سال افتاد او را گفت بیایم آنجا که
 شیخ نشسته بود در مقابل خشتها توده کرده بود شیخ آن کودک خور را گفت یک خشت
 برای من بیا که کودک برفت و کینشت در دست آورد پیش شیخ نهاد و یاری بخدمت
 شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو کینشت دیگر برای آن یار بیا از آن
 کودک برفت و کینشت در دست آورد پیش آن یار نهاد شیخ باز آن کودک را گفت که
 برو کینشت بیا برای این یار و این اشارت بیوسف کرد آن کودک برفت و ششم
 بیاورد و پیش وی نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترازوی
 بعین قدر باشد بر من چه آید چنانچه هشتم ماه شوال سنه المذکور دولت پایتوس
 حاصل شد حکایت شیخ عثمان خیر آبادی رحمه الله علیه فتاد بر لفظ مبارک راند که بس
 بزرگ کسی بود او را تفسیری هست بعد از آن فرمود که اوساکن غرین بود سنبری
 می نختی از شلغم و چند رومانند آن و دیگر نختی و آنرا می فروختی بعد از آن در میان حقان
 غیبی این بیت بر زبان مبارک راند **حق بشبان تلج نبوت دهد و در نبوت**
چه شناسد شبان بعد از آن از احوال او بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلبت و داد
 و آنچه او نخته بودی بخیریدی او آن درم بستدی اگر چه بدستی که قلب هست بر روی آن
 خفته گفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز بدادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قاب
 و سره را فرق نمیکند و بیشتر می آمدند درم قلب را میدادند و بجای سره میگرفت و
 با ایشان میدادند و طعام ایشان را میدادند تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرد
 و گفت خداوند او را تا تری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان رو نکردم اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بگویم خود بر روی من
رو نکن بعد از آن فرمود که وقتی در ویشی صاحب حالی بر و آمد و طعامی از دیگران طلب نمود
شیخ عثمان علیه الرحمه کفجه گیر در دیگر کرد چون بر آورد و همه فرومردارید و آمد و ویش گفت
من این را چه کنم باز شیخ عثمان علیه الرحمه گفت گیر در دیگر کرد و همه زبر آمد و ویش گفت این
سنگ و آن سنگ نرسد چیزی بکش که بخورم یا رسوم کفگیر بر آورد و همان بهی بیژن آورد
که نخته بود و ویش چون آن حال بدید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود و پدر آن چند نفر
شیخ عثمان علیه الرحمه از دنیا نقل کرد بعد از آن خواجه ذکره الله بانخیر فرمود که چون ویش را
ازین بابت چیزی کشف شود او را روی بودن نباشد حکیم ستائی گوید علیه الرحمه
پیش منما جمال شهراف و چون نمودی برو سپند بسوزد آن جمال توحیست هستی تو
و آن سپند توحیست هستی تو بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که آنچه اولیا باین منبند
از ستی ایشان است که اصحاب سکزید بر خلاف انبیا که اصحاب صوفی ستائی آنرا هستی
میگویند یعنی چون سر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت
آن جمال توحیست هستی تو و آن سپند توحیست هستی تو بعد از آن بر لفظ مبارک را ند
که در کشف و کرامات حجاب راه است کار استقامت محبت دارد و در شنبه
بست سیدوم ماه ذوالقعدة سنه المذکور سعادت پائوس حاصل شد جوانی که
خواجه ذکره الله بانخیر از و پرسید که جد تو مرید کدام پیروده است او جواب داد که مرید
شیخ جلال الدین تبریزی است خواجه ذکره الله بانخیر فرمود که شیخ جلال الدین کم کسی است که
و همچنین قاضی حمید الدین ناگوری ح و مولانا بهر بان الدین غریب ح حاضر بود پرسید که
بزرگی و شیخی ایشان مقرر باشد من الله و من الله و من الله چه باید که ایشان دست کسی دهند
خواجه ذکره الله بانخیر فرمود که بزرگی و شیخی ایشان نقصانی نباشد اگر مرید گیرد یا نگیرد
این آنرا ند که دو مرد باشند هر دو در صفت رجولیت مقرر اما یکی را فرزند آن بشنوند

و دیگر این نشوند و اگر که فرزند نشود به آنست که در محلی او هیچ آفتا و قی باشد اما همچنین بسیار
معاینه افتاده است انبیا را نیز و بر امت مثل این بوده است تا آورده اند که فردا قیامت است
و صدقه قیامت پیغمبری بپاید که است او با او برابر با یکی است بسیار و با یکی اندک و پیغامبری بپاید
که برابر با او یکس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتور عبرت نرند و مثل شیخ
و مریدان بدین قیاس باید کرد و یکشنبه بستی و نعم ذوالقعدة سنه المذکور
که دولت پاپیوس حاصل گشت سخن در سماع افتاد و وجهی که پیدا میشود بر لفظ مبارک آنند
که در نو و نه نام آنجا میخوانند را الواحد الماحد معنی الواحد یعنی بعد از ان فرمود که
معنی الواحد از وجهی آمده است یعنی بخشنده و همچنین که شکور اسم او است شکور آنرا گویند
که شکر گوید اما اینجا شکر معنی آنست پذیرنده شکرندگان همچنین الواحد ظاهر آنرا ماند که
صاحب وجد باشد و این در حق باری تعالی و تقدس است نیاید پس اینجا و احد معطی
الوجد است بعد از ان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد روح که او سماع نشنیدی
بر لفظ مبارک را ند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة و الرضوان گفتی که هر نعمتی که بشنوی
در نشر شیخ شهاب الدین روح دوازده الازوق سماع بعد از ان سخن در استغراق شغل
شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ او حد که مانی روح بر شیخ شهاب الدین آتش صلا
خود به سچید و نیز را نونهاد و انمضی نزد یک مشایخ عظیم العظیم است الغرض چون شرب
شیخ او حد سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالا را طلبید و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه
رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ او حد و آنها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند
چون بامداد شد خادم خانقاه بخد مت شیخ شهاب الدین آمد و گفت شب را سماع بود
هر آنچه آنجا معیت را نهاری بپاید شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت بل شیخ گفت
من خبر ندانم بعد از ان خواجه ذکره الله بانحیر فرمود که غایت استغراق وقت شیخ
شهاب الدین نگیرد که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع او خبر نداشت

در سماع و وجد

و بهر بار که سماع فرود داشت میگردید و اهل سماع قرآن خواندن شیخ میشنیدند و شیخ سماع
 ایشان با چندین غلبه میشنید بیاید و نیست که تا چه حد مشغول بوده است تختی سخن
 و در از راه افتاد بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته اند بعد از آن بنده را
 پرسید که تو لماوردیده بنده گفت آری دیده ام و زیارت بعضی بزرگان کرده ام چون
 شیخ حسین زنجانی و اولیا و دیگر بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی
 و شیخ علی جوهری هر دو مرکب پیوند و آن بر قطب عهد بوده است حسین زنجانی و دیگر بار
 ساکنان آنها و بعد از چند گاه بر ایشان خواج علی جوهری را گفت که در آنها و ساکنان شو
 علی جوهری عرض داشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجا هست فرمود که تعبر و چون علی جوهری
 حکم اشارت در آنها و راه شیب بود باید ادا آنجا که شیخ حسین را بیرون آوردند
 تختی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ را نظم خوب و بسیار است چون
 شیخ اوجده که مالی را و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر بزرگان راجع علیهم اجمعین علی الخصوص
 شیخ سیف الدین باختری که او را علوم تمام بوده است و خوب بوده است تا بغایتی که مدتی
 بخندست او باز نمودند که از هر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو هر چه بگیری نویسی جواب داد
 که بیتی که از آن ماست برابر کتابت است همان روز بنده اسیدوار را نماز اشراق فرمود
 و دو رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الفکر سی تا خالده و در رکعت دوم امن الرسول
 تا آخر سوره و آیه الله نور السموات و الارض تا علیم بعد از آن دو رکعت دیگر استعاذه
 در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الفلق و در رکعت دوم والناس بعد از آن دو رکعت
 استعاذه فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الکافرون و در رکعت دوم بعد از فاتحه
 متعاقب این دو گانها و عید که آمده است بعد از آن فرمود و در رکعت دیگر استخوانم
 این سخن بزرگان مبارک راند چشم پر آب کرد و گفت که آن روز که شیخ الاسلام فریاد این
 قدس الله سره العزیز را نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود و گفت

آن دیگر هم خواهم گفت پنجمین بار دوم ماه و الحجه سبت المذکور دولت پانچوس حاصل شد
سخن در آداب مجلس در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود
که ادب آنست که در مجلسی در آیند هر جا که مقام خالی بیند بنشینند یعنی چون خدمت
پیر و آیند در بند آن نباشد که بالا یا فرو بنشینند هر جا که فرجه بیند بنشینند که جای آیند
همان باشد بعد از آن فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و سلم ایستاده بود و
یاران حلقه کرده گرد او نشسته سکه کس بر می آمدند یکی در آن دایره فرجه یافت بر فور می آمد
و آنجا بنشست دوم در آن حلقه جای نیافت و پس دایره بنشست سیدوم و می آنجا
بماند و باز رفت سه اعتی شد پنجمین صلی الله علیه و سلم فرمود که این ساعت جبرئیل
علیه السلام بیاید و مرا خبر رود که خدا تعالی میفرماید که آنکس که بیاید در دایره جای یافت
و بنشست مالا و در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دایره جای نیافت و از شرم سر برآورد
و بنشست مالا و شرم داشتیم فردا قیامت او را فضیحت کنیم فرمود و آنکس که روی بتافت
و باز رفت رحمت مانیز از او و بتافت بعد از آن خواجده ذره الله بانچه فرمود که ادب نشست
آنکه بیاید هر جا که مجلس جای خالی بیاید بنشیند و اگر جای نیاید پس دایره در مجلس بنشیند باید که
در میان نه نشیند که هر که در میان نشیند او ملعون است یکشنبه سبت یکم ماه و الحجه سبت
شرف پانچوس حاصل سخن در تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که آمده است
بر حفظ مبارک را ند که چون خواننده را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا میشود باید که آنرا تکرار بکند
و راحت بگیرد بعد از آن فرمود که در حالت تلاوت و سماع سعادت و آنکه حاصل میشود
آن بر سه قسم است انوار است و احوال است و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و
آن سه عالم که ام است ملک است و ملکوت است و نیزه اجه و است و آن سه سعادت
که نازل میشود بر سه جای فرود می آید بر رواج و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت
بر رواج بعد از آن احوال از جبروت بر قلوب بعد از آن آثار از ملک بر جوارح یعنی نازل

ادب مجلس در آمدن بخدمت
پیر و نشستن و مقام گرفتن

در تلاوت قرآن

در طریقان حالات
وقت سماع در مجلس
قرآن

در حالت سماع انوار نازل میشود و از عالم ملکوت برار و احد بعد از آن آنچه در دل پیدا میشود آنرا
 احوال گویند و آنرا **عظم** چه تست بر قلوب بعد از آن بکافی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود
 آنرا آثار گویند و آن از عالم ملک است بر جوارح الحمد لله رب العالمین من حی سخی صدقه
 فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول افتد و از آن پنج شرط
 دو پیش از عطا است و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا اما آنچه دو پیش از عطا است یکی
 آنست که آنچه خواهد داد از وجه حلال حاصل کند دوم شرط آنکه نیت کند که ببرد می صالح و
 که در وجه فساد خرج نکند یعنی باطل صلاح دهد و در شرط که در حالت عطا است یکی آنست که
 بتواضع و لبثا شست دهد یا بشرح دل دوم شرط آنست که در خفیهد و آن یک شرط که بعد
 از عطا است آنست که آنچه در بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند بعد از آن فرمود که صدقه آنست
 و صدقه است و صدقه خود معلوم است اما صدقه کاهین است و این هر دو معنی از صدق است
 اقتضای کند یعنی آنکه نری منخواهد گوئی او را صدق محبتی پیدا باید کرد پس او کاهین میان آن
 آن صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد بر آئینه محبت آنحضرت میدهد بسبب صدق محبت
 نام نیز صدقه شد بعد از آن حکایت امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه فرمود که او چهل هزار
 دینار داشت بحضرت رسالت آورد و شکر از چهل هزار دینار دهد و تا شیخ و کلیم را بخود
 یار دهد و آنچه بنان بود که آنروز ابو بکر صدیق را رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود آنهمه
 بخیرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بیاورد و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بر
 فرزندان و اهل بیت چه گدشته گفت خدای و رسول او پس است بعد از آن عمر خطاب
 رضی الله عنه بیامد و آنچه ابو بکر صدیق آورده بود غنیمت آن آورد پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام
 فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گدشته گفت نصف آورده ام و نصف با اهل بیت گذشت
 بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ایشان بپسندت آورد و ایشان حکم کرد بعد از آن
 اگر که است ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروز او چهل هزار دینار بیاورد

کلیبی پوشیده و میخی بر آن زده بخد مت رسول علیه السلام ایام بهمان زمان جبرئیل علیه السلام
 بحضرت رساله آمد کلیبی پوشیده و میخی بر آن زده رسول علیه السلام پرسید که این چه
 لباس است جبرئیل گفت یا رسول الله نام در جمله ملائکه را فرمان شده است تا بر وقت
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه کلیبی پوشیده اند و میخی بر آن زده بعد از آن خواجه ذکره الله باخیر
 این دو مصلحت بر زبان مبارک رانده شکرانه چهل هزار دینار دهند تا شیخ و علمای مشفق را
 بار دهند و آنرا بنام سخن و صدق افتاد فرمود که مردی بود بخت پیچ و دینار زر و پشت با خود
 اندیشید که زیارت کعبه روم و این را بجا و ران کعبه و سنان آموخت و هم این نیت کرد و
 روان شد و در انظار راه عیاری بی باک با او دو چار شد و در پیج بر آورد تا او را بکشد آن مرد
 همیانی که داشت برون کشید و پیش او انداخت و گفت مرا چه میکشی بر من بستان بیانی
 دینار زر هست که دین همیان است بستان عیار همیانی بر دشت دینار زر بیرون آورد
 همان بخت پیچ و دینار بود همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت از آن خود بستان و سرافراز
 که راستی تو قهر مارا نبشاند بعد از آن در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه یکی اسپا نجشیده بود آن اسپ بر او لاغر شد چنانکه خیالی مانده الیه کنین
 عمر رضی الله عنه خواست که آن اسپ را نه بخرد بهای آن روز که نجشیده بود چون نهی
 بخد مت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم باز نمود رسول علیه السلام منع کرد و فرمود
 که داده خود را باز نباید خرید اگر چه هم به انکی بیای بعد از آن سخن در فضیلت اطعام افتاد فرمود
 که بزرگی گفته است که یکدرم را طعام بستانند و پیش یاران بپزند به از آنکه بخت درم
 صدق کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی در ویش حالی بر صد همیان بخار آمد
 گفت برادر شاه شد و کالسیست بی شفاعت من کن او فرمود ترا چه تحقیق است که شفاعت
 تو کنم او گفت مرا بر تو حق است صدر جهان گفت چه هست گفت وقتی تو طعام کشیده بودی
 من آنکه بودم بر مایه تو نشسته و چیزی از آن طعام تو نخورده مرا بر تو این حق است صدر جهان

صدق

و اگر تصدق باز
خردین آن

و اگر فضیلت طعام
و حق آن

چون این بشنید بر فریر خواست و بر باد شاه رفت و کار او تمام کرد بعد از آن سخن در محالمت
فخر افتاد و بیع و تشراف ایشان فرمود که شیخ برالدین اتقی علیه الرحمه و لغفران کی را از شهری دلو
و گفت این را به بازار بر و بفروش بعد از آن گفت که در ویشانه فروش را بر و پسند که در ویشانه
فروختن چگونه باشد یعنی بخانه نازد بر نهایی که آید بفروشد و شنبه بسبت و مهم
ماه ذی الحجه سنه ثمان و بیع ماهه دولت پانوس حاصل گشت سخن در مناقب مراتب
ابراهیم ادم افتاد و بیع فرمود که در و سال در عاری ساکن بود دست و در آن غار چشمه
جاری بود او هم بدان چشمه مقیم بودی و خود را از غول طاعت کردی تا شبی عظیم سر بود
همانرا یافت بغایتی که نیم هلاک شد در آن تاریکی و تنش به پوستینی رسید از بر خود کشید
گرم شد چون روز بلند بر آمد آن پوستین از خود دور کرد چون نیکو نگاه کرد آن از دهای بود
چشمها کشاده و سری افراشته در حرکت آمد ابراهیم ادم در آن تحیر بود که آوازی شنید بخیناک
من التلف بالتلف یعنی ترا از چیزی تلف کننده که آن سرا بود نجات دادیم باز دهای آن
تلف کننده است بعد از آن فرمود که در ویشی دیگر را مثل این که است بود و اینچنان بود که در ویشی
در چاهی افتاده بود رسنی موجود نه که بیرون آید در معرض هلاکت افتاد ناگاه رسته شکلی دید که از
بالای چاه فرو رفته دست که سبب خلاص است آنرا گرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد
شیری آمده بود و فرو رفته است او نیز همان آواز شنید که بخیناک من التلف بالتلف هم از اینجا سخن
دگر است اولیا افتاد فرمود که ولی بود محبوب مدعی بیا مد و در پیش تو نشست خواست که آن
ولی را امتحان کند در خاطر گذرانید که آنرا چشم نمایی باشد واجب باشد که در عالم باطن نیز او را
نقصانی باشد پس روی سوزنی محبوب کرد پرسید که نشان ولایت چیست در میان که این سخن
پرسید گس پیا مد بر یعنی آمدنی نشست مدعی آنرا براند باز بیا مد و بر یعنی آن نشست مدعی بیا مد
بارسیو م براند دین میان سول کرد که نشانها را اولیا چیست محبوب گفت که یک
نشان آنست که باری گس بر روی اولیا نه نشیند نه سخن در محالمت افتاد

و
محالمت فقر و غنی
ایشان

و
نیکو سناقب ابراهیم ادم

و
نیکو سر است اولیا

و
نیکو چاه و تفرقه ابراهیم

هسته

و اثر آن فرمود که جوانی بخدشت ابراهیم ادهم حمرید شد آن کثیر الطاعت بود چنانکه از هر چه
 از اطاعت و عبادت او عجب آمد یا بنفس خود عتاب کرد که این جوان نود و نه چنین عتاب
 میکند ترا چندان نیست بعد از آن نود و نه بر او روشن گشت که آن همه شیطان نیست آن جوان
 تقوی و چه بخورد شیطان بر آن طاعت میداشت اما ابراهیم را آن حال او روشن گشت
 آن جوان را گفت ازین طعانی که من میخورم قوت هم ازین بساز جوان همچنان کرد و طعان
 در پیشگاه ابراهیم ادهم میخورد از وجه بنیرم فروشی جوان هم از آن وجه طعان خوردن گرفت
 آن غلبه طاعت بی اصل او فرو گشت باز که عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بجای گذاردن
 گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل او باز آمد بعد از آن خواهی ذکره الله یا خیر فرمود
 این سر که سر همه سعادتهاست بیرون داد و گفت شیخ برین کاری باید بعد از آن هم در مخی
 این فائده فرمود که طاعت اندک باش گو صدق بسیاری باید سختی سخن در شره محابده افتاد
 فرمود که شجاع که را فانی چهل سال شب سخت بعد از چهل سال یک شب خواب شد
 حضرت عزت را در خواب دید بعد از آن تاریخ هر جا که رفتی جامه خواب بر او بود و می پدید
 و آن دولت در خواب بیند تا آنگاه که او را او از رسانیدند که دولت آن خواب نه آن بیداری
 سختی سخن در جمع و شرح دنیا افتاد فرمود که این حدیث بر دو نوع روایت کرد یکی بخین حلالها
 حساب و حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع شود آنرا احسان خواب بود و آنچه از حرام است
 آنرا عذاب خواب بود هم هست که حلالها عذاب و حرامها عذاب هر دو عذاب خود معلوم است
 اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستاند و حساب طلبند و
 گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب نباشد بعد از آن فرمود که بعضی گویند
 که این قول امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه که حلالها حساب و حرامها عذاب و شبها
 عذاب سختی سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمیکند فرمود که در ستن فرج کن
 آن شرایط است آن مستانده را می باید که هر چه ستانده سختی ستانده و بعضی فرمود که آنکه

نور کرمه و مجاهد

نور جمیع و شرح دنیا

نور سیم قبول
شیخ

سیم پیش یکی می آرد مثلاً آن ستانده را علوی می بینند و دو کیسو کرده بر آن افتاده می آرد
 که این فرزند رسول است صلی الله علیه و سلم و آن ستانده علوی نباشد پس هر چه بتان
 محض حرام باشد نحتی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه زبان نه دل
 اندیشد که اگر فلان کس چیزی بدید بنیکو باشد اما اگر خواسته و ناندیشیده بد و چیزی برسد
 آن جائز بود و چهارمین حکایت فرمود بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و ببل غلام
 اما هر که مرا چیزی بدید بستانم اگر آن دهنده مثلاً شیطان باشد خواهد که الله با نیکو
 تبسم کرد و میگفت که آن بزرگ همچنین گفته است مقصود آنست که هر که مرا چیزی بدید
 من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من نخواهم نحتی سخن در احوال انبیا
 افتاد فرمود که هر غیر بی رلوقت نقل بخیر سیکرند زمان شدی که تو چیزی اگر ترا می باید
 چندگاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی صلی الله علیه و سلم
 عایشه رضی الله عنها نمیغی در خاطر گذرانید که رسول عید الصلوة و السلام که
 داند که بدان خوشوقت است که چندگاه دیگر در میان صحابه باشد یا عالم تقار و غمی دل کرد
 بسوی رسول علیه السلام و التیمه بگیرستن گرفت رسول علیه السلام و التیمه بلفظ صید
 راند که مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین این بود جزوی از فوائد الفوائد که در قلم آمد
 از استقبال او اهل شعبان و عید میانه شعب و سبعمایه تا او آخر ذی الحجه سنه ثمان و سبعمایه
 که مدت یکسال و پنج ماه باشد دیگر اگر خدا لے غرض جل خواسته باشد آنچه از
 الفاس نفیسه ایشان جماع افتد بهرین لفظ تحیر پیونداشار الله تعالی که جلد اول کلام شد

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم این محفوظات عالی و فحاشات غالیه از الفاظ مبارک و الفاس تبر که
 خواجہ راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشائخ فی العالمین شیخ نظام الحق و الهی
 والدین متع الله سلین بطول بقایه آمین جمع کرده اند بهرین منوال چند جزو دیگر که

و
 ذکر احوال انبیا

پیچیده و

پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده و نام این فوائد الفوائد مقرر گشته امید که خواننده
نویسنده را جمیع دو جهانی حاصل آید انشاء الله و حده **ص** صفحی که جمع کردیم هست
پیش یاران به حسن علامت جوئی یکی از امیدواران به یکشنبه دوم ماه شوال سنه
تسع و سبعمائیه دولت پانوس بدست آمد سخن در ترک مخالطت خلق افتاد بر لفظ
مبارک راند که در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیوسته در دل
مگران می آمد که کی باشد که از میان اینها بیرون آیم اگر چه مردمان بتعلیم بودند می و مشغول بودی
در بحث هم بار با نفرت در خاطر من بودی چنانکه کرات بایاران سیگفتی که در میان شما فخرم بود
من چند روزی پیش شما همان گونه ام ندیده عرض دشت کرد پیش از آنکه بنده شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره الغریز پیوند شود این میفرمودید گفت آری و دوشنبه دهم
ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پانوس میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان
که زیارت پیرو خواهند کرد و هر یکی بعد از چند گاه برود بر لفظ مبارک راند که کثرت نجبت
شیخ الاسلام فریدالدین و الشریع و الدین قدس سره الغریز رفته ام هر سال یکبار بعد از آنکه نقل
فرمود بهفت بار دیگر رفته شده است یکشش بار اما اغلب گمان آنست که بهفت بار رفته
شده است چنانکه در خاطر من مقرر است که در حیات و دعوات و دعاها رفته شده است
بعد از آن فرمود که شیخ جمال الدین بهفت بار رفته بود از بانسی بعد از آن فرمود که شیخ جمال الدین
مستوکل روح اول بار که بر رفت وقت و دعاء از خدمت شیخ فاطمه در خواست کرد که همچنین که
این بار آدمم بار دیگر هم بیایم و دست بوس هم دریا هم شیخ فرمود که فاطمه خواندن حاجت است
بار با خواهی آمد بعد از آن هر ده بار دیگر بیایم هر ده بار که باز گشت فاطمه التماس کرد هرین
نیت که اول بار که آدمم بر لفظ مبارک رفت که بار با خواهی آمد از انگاه تا هر روز نوزده بار باشد
فاطمه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا راست بستم بار باشد شیخ ساکت شد شیخ
نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشیند این سخن را عادت کرد شیخ هم جواب فرمود

و در مخالطت خلق

میگفتی

و در زیارت پیرو

او باز گشت بعده در میان ایشان ملاقات نشد مخفی سخن شیخ بهار الدین که با افتاد رح
که او نجده مت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره الغزیر در حدیث
همغه روز تیش نبود و هفدهم روز که شیخ شهاب الدین نعمتیار و ایتار که چون شیخ بهار الدین
بهندوستان آمد باز غنیمت کرد که نجده مت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی
رحمه الله علیه از پیش آمد شیخ بهار الدین را باز گردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ بچنین است
که باز گردی جد از ان در بزرگی او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتیار یافت که یاران دیگر
بسالها میافته بودند تا چنانکه بعضی یاران قدیم فراج متغیر کردند که ما چندین سالها خدمت
کردیم با را چندان نعمت نرسید هندی و ستانی بیاید و در مدت اندک شیخی یافت نعمت فراوان
این سخن بسمع شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما همی تر آورده بودید در هنرم ترکی باید
که آتش در گیرد اما ذکر ما همی تر خشک آورده بود بیک نفخ در گرفت نچشبنه بنیر دم
ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پانوس میر شد سخن در طاعت و مشغولی حق افتاد
فرمود که هر که را وجود نیست بین العبدین است و وجود که میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت
چنانچه در ایام معروف عورت اگر یک روز خون می بیند دویم روز ظهر باز سیووم روز خون
می بیند آن طهر را هم حکم نیست بعد از ان بر لفظ مبارک راند الوجود بین العبدین کالطهر
التخل بین الدین حاصل الامر و چنین عمری که وجود او را حکم نیست چه اعتماد باید کرد و
آقده را بطلت و غفلت چه باید گذرانید بعد از ان حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول
حق بودی و با خلق مخالفت نکردی گفتند چه حالتست که هیچ مجاوره کسی مشغول نشوی
و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد که پیش ازین چند سال معدوم بودم بعد از این هم
معدوم خواهم بود انقدر عمری که درین میان یافته ام آنرا چه ضایع گذارم و بجا ورة
خلق و غفلت بالالغی چه چی کنم باری این بایه حیات چنان گذارم که رضای حقست
مولانا محمود اودی دام وجه حاضر بود او را پرسید که گاهی باشی او گفت در خانه

و
در شغل شیخ بهار الدین
از خدمت شیخ شهاب الدین
خبر شد تامل

و
ذکر بزرگی که بتو شیخ بود

الوجود بین العبدین
کالطهر بین الدین

مولانا برهان الدین غریب دست فضا که بلفظ در بار راند عمو و سروایش هر کجا خواهی باشی
 آنجا از آن فرمود که هر روز زمین بعضی بقع را بعضی بزبان حال احوال باز پرسید که
 امروز بر آید چه ذکر می گذشت یا هیچ درونک یا عانی نعمانی گذر کرد اگر گوید نگذشت آن بقعه
 که برگذشت باشد بر آن بقعه شرف کند سه شنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه المذکور
 دولت پانکوس بدست آمد خدمت شیخ امروز از نماز جنازه عزیزی یاد آمده بود از احوال
 او حکایت میفرمود که دیدی نیک بود اخلاق نیکو داشت و انفاقی تیرا نیک و بد کسی
 کاری نداشت بر جاده صلاح بود چنان که دست کسی نگرفته بود بعد از آن بلفظ مبارک راند
 که هر چون علم یا موزد او را شرفی حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر و در زمین محل
 پیر میاید تا بعد و را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر فرو آر تا تعجب مبتلا نشود زبان ده نگردد
 و انگاه هم در باب آن متونی فرمود که شنیده شده وقت نقل تنها بود و یکس از خوش
 بیگان بر سر آمد و چون از بود و حق این بزرگ سعادت نیست اینجا حکایت شیخ شهاب الدین
 خطیب بانسی افتاد فرمود که او مناجات کردی و گفتی که خداوند من بسیار عهد تو بودا
 رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفارسانی که وقت نقل من یکس با من باشد
 نه ملک الموت و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد از آن فرمود که این شهاب الدین
 پس غیر کسی بود هر شب سوره البقره بخواندی انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که
 شبی این سوره میخواندم از گوشه خانه آواز شنیدم بیست داری سرا و گرنه دور از بر ما
 مادوست گشتم و تو نداری سرا ما چه اهل خانه همه خفته بودند چنان ماندیم که این که میگوید
 نیز کسی در خانه چنان نبود که بعضی از و صادر شود تا بار دیگر همین شنیده ام
 داری سرا و گرنه دور از بر ما مادوست گشتم و تو نداری سرا ما چه اجد که الله بانچه چون
 برین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد و میگفت
 میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلا بار رسید و مختصرا کشید

ن
در بیان حدیث آن

ن
ذکر ایمان

همچنان رفت کمی خوست سختی حکایت در سماع و اهل سماع افتاد بر لفظ مبارک را ندک که
سماع محکم است قوی مرد از سختی سخن در آن افتاد که ایمان چه گونه است فرمود که
کافران وقت مرگ غدا بر ما عیان کند آفرنان ایمان آن ایمان محسوب نیست زیرا که
ایمان بغیب نیست اگر مومن وقت مرگ توبه کند آن توبه او قبول است ایمان کافر
وقت مرگ قبول نیست چهارشنبه پانزدهم ماه محرم سنه عشترو سبعمائه
دولت پاپیوسن میرشد سخن در کتب مشایخ افتاد و قوایدی که ایشان تویسند عزیز
حاضر بود عرض داشت کرد که مراد او در مدی کتلی نمود و گفت که این شش خدمت محمد
خواجده که الله با حق گفت که تفاوت گفته است من هیچ کتابی نه نوشته ام بعد از آن فرمود
که شیخ علی جویری رح چون کشف محبوب نبشت اول کتاب نام خود یاد کرد و بعد از آن
دو سده جای هم نگاه سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود که پیش ازین اشعار عربی
در آن جای نام خود دنیاوردی تا بواجب نمودی آن اشعار هم بنام خود کرد و در وقت نقل بی ایمان
رفت چون حکایت تمام شد سخن در آن افتاد که وقت نقل وقتی دشوار است و نهستن
آنکه که با ایمان رفت و که بی ایمان رفت بعد از آن بر لفظ مبارک را ندک که علامت سلامتی
ایمان آنست که رفته را وقت رحلت روی زرد شود و چین عرق کند در اثنای آن انیمه
فرمود که والده من نقل کرد چمن علامات سعادت بود بعد از آن روی سوی حاضران کرد
و فرمود که دو رکعت نماز است که خفته بگماهد شمت ایمان میاچند که در بعد صلوات منقر
در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار سوره الفلق و در رکعت دوم هفت بار
اخلاص و یکبار سوره الناس بعد از آن سر سجده نمود و سه بار بگوید یا قیوم ثبنتی علی الامان
انگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام از خواجہ احمد ابن شیخ معین الدین سنجر
قدس الله سره الخضر و این خواجہ اعظم صلح بود او گفت مرا رفیق بود بشکری او پیوسته
این دو رکعت نماز بگذار دی تا وقتی بیگاه تری در حد و داجمیر و دهم نماز شام در رسید

ن
علامت سلامتی ایمان

ن
ذکر نماز سلامتی ایمان

آنجا بم فرود بود و در آن هم نمود اگر گردیدند حالی تا تعجیل سحر رکعت نماز فرضیه و دو رکعت
 سنت گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان بود و خونی آنچنان البته آن
 دو رکعت نماز بگذشت ایمان بگذار و الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد
 من برای آن شخص احوال او بر سر وقت او حاضر شد ما بچنان رفت که مسایده خواب ذکر الله
 باخیر میفرمود که خواب احدی حکایت نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد که اگر مرا پیش کسی
 قضایا بزنم که گواهی دهم که او با ایمان رفت و الحمد لله بعد از آن دو رکعت دیگر یاد کردیم بعد
 صلوته مغرب برین پنج که مرا یاری بود بعد پس او را مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود
 و نشنیدم او پیشه بعد صلوته مغرب دو رکعت نماز گذاردی در رکعت اول بعد فاتحه
 سورته و السمار ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه سورته و السمار و الطاریق بخواندی
 چون او نقل کرد خواب ذکر الله باخیر میفرمود که من او را در خواب دیدم غنم خدایتعالی
 با توجه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که ما و او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم
 یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوته النور گویند فرمود خیر این را صلوته البروج
 گویند آن دو رکعت که هر دو آیتها مبداء سورته انعام میخوانند در رکعت اولی سوره النور
 و در رکعت دوم هم ختم بر سوره النور گویند بعد از آن در غیب این وقت
 و وقت طلوع حکایت فرمود که چون روز آید فرشته بر بام کعبه بر آید و نداند که اس
 بندگان خدای وای امتنان محمد خدایتعالی شمار را روزی بخشید و شمار را روزی بخشید
 و آن روز قیامت است برای ذخیره آن روز امر روز کار می بکنید و آن آنست که دعوت
 نماز بگذارید و هر رکعت بعد از فاتحه چهار سورته الاخلاص بخوانید بعد از آن چون شب
 شود همان فرشته بر بام کعبه بر آید و بگوید ای بندگان خدایتعالی وای امتنان محمد خدایتعالی
 شمار اشبی بخشید و شمار اشبی بخشید و آن شب کور است برای ذخیره آن شب
 امشب کاری کنید و آن آنست که چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز گذارید

ن
 ذکر صلوته البروج

ن
 ذکر صلوته النور

ن
 در غیب وقت طلوع
 و غروب و نماز آن

در هر رکعتی بعد از فاتحه سورۃ الکافرون پنجگان بار بخوانید بعد از آن بر لفظ مبارک را بگوید
شیخ جمال الدین بالنسوی علیه الرحمۃ این را حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد نمایند هست
معنی این بود که تقریر افتاده سختی سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد از آن می باشد
درین میان فرمود که اولیاد را وقت نقل همچنانند که گوی کسی در خواب باشد و معشوق او
هم در بستر او حاضر شده است وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود
معشوق خود را که همه عمر در طلب او بوده باشد هم در بستر خود بیاید دانی او را چه شد اسه و
فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیای می باشند که ایشانرا همین جانی نعمت
مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت می بیند چون آن نعمت
بکمال در یابد است بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق خود را در بستر خود بیدار حکم
حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا اتبهم او همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار نشوند یعنی باقی
اینجا میسرقتست چون بمیرند بر آنچه مطلوب اوست بدو دهند بعد از آن در ذکر
موت اولیای حکایت فرمود که مراد هستی بوده است در بد او ان محمد نام عظیم صالح و معتقد
و ابدال صفت اگر چه اتمی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی
و از هر کسی همان پرسیدی تا چون مراد بدلی آمده شد او هم بدلی آمد روزی را بی طلاق شد
مراد بدی و گرم پرسید بعد از آن از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود اما
از فضل نگفتم والده من بر رحمت حق بیوست و بقار تو با نختی خطراب نمود و متغیر شد و گریه کرد
چون خواجده ذکره الله باخیر بدین حکایت رسید جهان گریه بر ایشان مستولی شد که بیگفت
تمام معلوم نشد در اثنا گریه این بیت بر زبان مبارک رانده معلوم نیست که از آن همه
روایت فرمود یا خود یاد کرد الغرض بیت اینست افسوس دلم که هیچ بدیر نکرد
شبهای وصال را برنجیر نکرد که وصل تو یاری کند یا نکند یا باری که فراق می تقصیر کند
بعد از آن فرمود که بعد از چند نگاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او

ن
در صورت و حال که در آن
می باشد

ن
در صورت و حال که در آن
می باشد

اوراد خواب دیدم گوی همچنان بر حکم معهود از من مسائل واحکام میبرد من اورا گفتم
 آنچه که تو میرسی در حالت حیات کار آید آخر نه تو مرده چون این سخن بشنید گفت تو اولیا خدا
 مرده می گویی و نشان این حکایت جوالقی در آمد مخفی سخن در کلمات تا فرجام گفت چنانکه نه
 لایق ایشان باشد خوابی که اله با تخیر می گفت تو قتی که او کرد آنرا ابو قارسانید
 بعد از آن روی سومی حاضران کرد و گفت که بمعنی هم پیاپی بسیار کسان می آیند
 و سر و قدم ایشان می نهند و چیزی می آرند پس از چنین کسان نیزی باید تابانید و بی محابا
 هر چه باید بگویند ازین خیر با آن خیر با مفر میشود و آنگاه حکایت فرمود که وقتی ازین پشیمان
 گویان یکی بیامد و مرا گفتیها بسیار گفت من هیچ جواب ندادم گفت تا جهان با دجرم با
 باد و احتمال شما بعد از آن فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بنجد مست شیخ الاسلام فرید
 والدین قدس الله سره العیز در آمد و گفتن گرفت که چه خود را بتی بر ساخته شیخ فرمود
 که من کساخته ام خدایتعالی ساخته هست باز گفت نه تو ساختی و شیخ فرمودی هر چه
 ساخته هست خدا ساخته هست آن مدعی چون این بشنید خجل شد باز گشت بعد از آن
 حکایتی فرمود که وقتی جوالقی چند بنجد مست شیخ بهار الدین ذکر یا آمدند و را بیان قوم بد عظیم بود
 چون جوالقیان در آمد چیزی توقع کردند شیخ خیر نمی نداد بیرون رفتند بخصومت و عود
 بر آمدن تا بغایتی که دست بخشست بر دند شیخ فرمود در خانقاه بر بنید در خانقاه بر بستند
 ایشان بنشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی شد شیخ بهار الدین فرمود که من نشانده
 شیخ شهاب الدین ام من از خود نه نشسته ام مرا روی اینجا نشانده هست بعد از آن فرمود
 که در خانقاه باز کنید چون مبارز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و باز گشتند بعد از آن
 خوابی که اله با تخیر بر لفظ مبارک را نداول در خانقاه بستن فرمود البته بشیریت است
 و نیز تا آنوقت چگونه وقتی بود بعد از آن چون ساعتی بگذشت در باز کرد و آنگاه این احوال
 حکایت فرمود که در حرب احد که اصحاب بسیار کشته شدند جبریل بیامد و گفت ای محمد

و در هیچ نهند و درین

تو هم یک خطه در میان این کشته گمان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهار شنبه
 بسست و پنجم ماه محرم سنه عشره و سبعمایه سعادت پایبوس حاصل شد
 سخن در طائفه افتاد که خزان جمع کنند و هر چند که بیشتر میشود و بیشتر می طلبند بلفط بسیار
 که حق تعالی و تبارک و تعالی مختلف آفریده است اگر مثلاً یکی را ده دم کفایت باشد و
 برین چیزی زیادت شود قرارش نباشد تا آنرا بمصرف نیرساند و یکی را چنان آفریده است
 که هر چه بیشتر می یابد می طلبد و این معنی ازین کس نیست قسمت ازلی است بعد از آن و نه
 که راحت از زرو و سیم در خج کرد نیست اندام دوم از هیچ چیز راحت نیابد تا سیم خرج نکند
 مثلاً اگر خواهد تا جالبه خوب پوششند و یا طعامی بهتر آرزو کنند و همچنین هر چه تمنا کنند
 تا سیم خرج نکنند نیابند پس معلوم شد که راحت از زرو و سیم اگر بسست و در فتنه است
 بعد از آن فرمود که از جمع زرو و سیم کار آنست که آنرا و دیگری منفعتی برسد و بهترین میان
 فرمود که مرا خود در مبداء حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب نیانموده ام
 بعد از آن خود پیوند بخدمت شیخ الاسلام فریادین شد و پیوند جای شد که ایشانها دو کون
 در نظر نیامد و ترک یکبارگی داشتند بعد از آن فرمود که پیش ازین وجه معاش بر من
 تنگی داشت و خوش نمیکشدت تا یکروز بیگاه ترین کی بر من نیم تنگه آوردم من گفتم که
 امروز بیگاه شده است و آنچه حاجت بود بمصرف رسیده است این را بامداد خرج کنم چون
 درآمد مشغول شدم آن نیم تنگه دامن من میگرفت و فرمود یکشاید چون حال چنان دیدم
 گفتم که خداوند اکی بامداد شود تا آنرا تفرقه کنم شنبه پنجم ماه صفر ختم الله باخیر
 و آنقدر سسته ماند که روز دولت پایبوس میسر شد سخن در قدم اصحاب لایت افتاد
 که بعضی را طایرین هم می باشد درین باب حکایت فرمود که در باوان مذکری بود منبر کعبه
 دیواری بوده است که در آن دیوار طاقها بود از منبر کعبه بالا کم و بیش و بالاتر و آن طاقها
 منحرف بود چنانچه کسی بر آنجا نخواستی نشست آن مذکر را در اثنا از مذکر حالی پیدا شد

و در اصحاب لایت

حکایتی که در این کتاب است

در شرح شهاب الدین سهروردی

در حرکات طبیعی و ارادی
بقیه

او در آن حال از منبر محبتی و در آن طاق بنفسی و هم طایفم انجکایت حکایتی فرمود
که وقتی چون در اچه رسید و بر طریق دعوی بخدی مت شیخ صفی الدین کارزونی در کده و کوشش
باشیخ را گفت بیا قدم بنماش گفت دعوی تو میکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهو ابراهیم چاک
سر او بستفت رسید و باز چنان مستقیم فرو آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنماش صفی الدین
کارزونی روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند ابیگانه را این قدم داد که هر گاه میخواهی کرامت کن
بعد از آن شیخ از جای برخاسته و از جانب قبله طیران نمود از انجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد
بلاز بمقام خود میآمد بنشست جوگی حیران ماند سر و قدم شیخ آورد و گفت از بایچه خبر دیگر نیست
هین قدر پیش نیست که از زمین قدم میستیقیم جانب بالا رویم و همچنان فرو داریم باقی
ر هست و چپ نتوانم شد اما شما انیک هر جانب که خواهستید میل کردید این حق است و
آئی هست و از ما باطل است از نسبت انحرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی فیلسوفی بخت
خلیفه درآمد و کتب خود را آورد و دو خواست که خلیفه از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلوم و غیب تنو
این خبر بدست شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ طاعت شد
گفت هر گاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و بر خاست و دیگر سر
خلیفه آمد این زمان خلیفه آن حکیم بد بخت خلوت کرده بود و همین علم و بحث نشنوا شده
خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمده است شیخ را درون طلبیدند چون شیخ را در خلیفه
و آن حکیم را در پر رسید که این ساعت شما هر چه بخت بوده آید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم
بحث فلاسفه را پنهان داشتند شیخ غلو فرمود که بیايد گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح
بشیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بوده ایم که حرکت فراطبیعی است
حرکات شش نوع است طبیعی و ارادی و قسمی حرکت طبیعی آنست که طبع خود بگرد و چنانکه
سنگی را از دست بگذاریم البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که بر او خود حرکت کند بر هر
که خواهد حرکت کند بر هر چه خواهد حرکت کرد و چنانکه مثلاً گی سگی را هوا اندازد

آنرا حرکت قسری گویند باز چون قیامت او کم شد هر کفیه بخاصیت خود بر زمین افتد آنرا حرکت طبیعی
 گویند اکنون ملوین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود که حرکت فلک قسری نیست
 گفته چو شیخ فرمود که فرشته ایست بر بصورت و برین هیئات فلک را و میگردد و فرمان خدیجه را
 عز وجل چنانکه در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد از آن شیخ خلیفه را و آن حکیم را زیر سینه
 نهشته بود و نیز آن آورده نگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند انچه بنده گان خوش را
 ینکالی اندیارد اهرامهای بعد از آن روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید
 بعد از نظر جانب آسمان کرد آن فرشته را معانیه دیدند که فلک را میگرداند اندک آنکه خلیفه از آن
 برگشت و برین اسلام را نسخ شد الحمد لله رب العالمین و نوشته است بمقام جامع المل
 معتمد المند کور سخاوت پای بوس میرشد سخن در احوال شیخ الاسلام فرید الدین افغانی قدس
 سره العزیز المبارک فرمود که فطاری ایشان بیشتر بشوید بودی بیکدی می بود که در آنجا شربت
 بیاوردندی قدری میوز کردندی در آن از آن قوچ مقدار نصفی یا ثمنی بر حبل حاضران قسمت میکرد
 قدری از آن قهرمیت در او دندی می انداختند و دیگری جز آن مجلس داندی باقی نمیشد که ماندی
 خود بکار بردی و از تقیه آنهم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا که آن دولت بودی و از آن
 پیش از نماز و نان چرب کرده بیاوردندی آن و نان کم از یک سیر بودی از آن و نان
 یک نان پاره کردندی بهر حاضران رسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و از آن
 نان خاص هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعد از آدای نماز شام مشغول بودندی مشغول
 بودندی تمام بعد از آن مالمه پیش می آوردند طعام از هر گون چون بکن طعام خرج شدی پیش
 طعام دیگر بخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر بعد از آن فرمود که ایشان را رحمت
 خدا شد همیدان رحمت نقل فرمودند و خدا که را الله بانچه میفرمود که یک شب وقت بترجعت من
 بنجد مت حاضر شدیم دیدیم که کتی گلیی است که دندی همان گلیی را که بد آن روز نشستی همان
 بالای کست انداختند چنانکه آن گلیی تا پایان نمیرسید آنجا که موضع پای مبارک او بود

و در کمال شیخ فرید الدین

شقه آوردندی و نهادندی که اگر از آن شقه شب بالا کشیدی آنموضع از بستر خالی ماندی یک
 عصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز اگر اعمی آوردند و جانب
 سر آن گمت میداشتند شیخ بر آن عصا استکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار
 دست فرو می آوردی تعقیب می کردی آنچه از آن فرمود که یکروز همدران رحمت مرا چند بار از
 گفت که بروید در فلان حظیره بشب بیدار باشید و برای صحت من دعا کنید همچنان کردم
 من و چند یار دیگر در آن حظیره رفتم آن حظیره هابی داشت بر آن بام رفتم و طعام برابر خود
 بردیم شب ها بخوابیدیم دعا کردیم چون روز شد بخدمت شیخ آمدیم و باستادیم و عرض داشت کردیم
 که شب را حکم فرمان بیدار بوییم و دعا کردیم شیخ ساعتی نامل فرمود بعد از آن گفت که ازین
 دعا را شما هیچ اثر نداشتید پیدان شد خوابه ذکره الله بالخی فرمودند که من در جواب متامل شدم
 یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او از من بپسترا ایستاده بود او از اینجا گفت که ما قصاصیم
 و ذات مبارک شیخ کامل و کامل ناقصان در حق کاملان کجا مستجاب شود همانا که این سخن
 بسمع شیخ نرسید من این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد از آن روی سوی من کرد و گفت
 من از خدای خواسته ام که هر چه تو از خدای بخواهی بیایی بعد از آن عصا خود برداشتی و بخیان
 بنده عرض داشت کرد که شما در وقت نقل شیخ حاضر بودید چشم پر آب کرد و فرمود که خبر مرا
 در ماه شوال بدی فرستاده بودی نقل ایشان در شب نیم ماه محرم بوده است وقت رحلت از
 من یاد کرد و فرمود که فلان در دلمی هست و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین
 قدس الله سره العزیز من نیز حاضر بودم در آنسی بودم خوابه ذکره الله بالخی این حکایت
 میفرمود و اگر به میکرد و چنانکه در همه حاضران اثر میکرد بعد از آن حکایت فرمود که چون رحلت
 شیخ غالب شد و ماه رمضان درآمد اطاری که در تار و زری خرپزه آورده بودند و باره
 میکردند من پیش شیخ میباشتم شیخ تناول میفرمود در افشار آن کیشخ خرپزه بن داد
 من خواستم تا بخورم و دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم این و پست

که بدست خود چیزی بمن سیدد بکلیا بم نزدیک بود که بخورم فرمود که آن کفن مرا بخت شریف است
 ترا بناید که بخوری مدت عمر بشنخ پرسیدند فرمود که نیکو و مست سال یا دور در روز نیکو و شریفی
 تقریر فرمودند و سماع این چندین فوق حاصل شد که در بیان نیکو و شریف و آید بعد از آن
 ناز خلق مصلی خاص بنده را بخشید الله الله رب العالمین شنبه و جمعه ماه ربیع الآخر
 سنه المذکور دولت پاجوس حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول
 بلا باید کرد لفظی عبری او فرمود که بلا چون نازل میشود دعا از فرو و بالای رود و در هوا یکجا
 متعارض میشوند اگر دعا قوتی باشد بلا را بگرداند و اگر نه بلا فرو آید ملائم این سخن حکایت
 فرمود که در آنی خرج کفار تمام شد چون بلا زغل بنیسا پور رسید پادشاهی که آنجا بود
 بر فرید عیال کس فرستاد قدس الله سره الغیر که دعا بکن او جواب داد گفت که وقت
 دعا گذشته وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شد تا این برضا باید داد و بعد از آن
 فرمود که بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد و اگر بلا دفع نشود اما مصون بماند و از بختی
 در مصور رضا افتاد فرمود که صبر کنست که چون مکر و بی بند و بار بود و آن صبر کند
 شکایتی کند اما رضا آنست که از آن بلا هیچ کراهتی بدو نرسد گوئی که آن بلا بدو نرسد
 بعد از آن فرمود که شکایتی بعضی را منکرند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که بیکس
 مکر و بی برسد و او را از آن کراهتی نباشد فرمود که اگر از او بسیار است یکی تا یکی بسیار
 که مردی در راهی میرود و خلایق در پای او میخند و خون میرود و او چنان تعجب میکند که
 دل او مشغول بخیبر نیست که او را از آن خبر نباشد بعد از ساعتی باور معلوم میشود بسیار خند
 که یکی در محراب مشغول است او را خبری میرسد او چنان مستغرق در غمت که او را اصل از آن
 آگاهی نیست بعد از آن که تمام خود بازمی آید معلوم میشود که آن چنان مستغرق در غمتی
 که گفته آمد از آن در دایره خبر میدارد و آنکه مشغول حق است طریق اولی بعد از آن فرمود که
 قاضی حمید الدین ناگوری محراب الله علیه جانی نوشته است که در وی را با تمام می گرفتند

من
 در کتب معتبره
 قدس

من
 در کتب معتبره
 قدس

من
 در کتب معتبره
 قدس

من
 در کتب معتبره
 قدس

در توکل

اورا بنابر چوب بزر و پنج خرچ دفعی نکرد و اثر المی در دیند بعد از اقامت سیاست از سپیدید
که چگونه بود و تر از این ضرب هیچ المی نرسید گفت و اسخا که مرا میزد معشوق من درین
نظر میکرد و در نظر او هیچ دردی مرا نرسید بعد از آن حواجه ذکره الله بانچه بر لفظ مبارک را که
آتر که در نظر معشوق مجازی می باشد و او را از در خبر نمی باشد اغنهی در حقیقت لا الهی تر
لنحتی سخن در توکل افتاد فرمود که توکل ستم مرتبه دارد و مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بخت
دعوی خود و کیل گیر و آن و کیل هم عالم باشد و هم دوست این موکل پس این موکل
این باشد که و کیل دارم که هم در کار باد و دعوی و انا هست و هم دوست من هست و در صورت
هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن و کیل را سیگوید که آن دعوی را چنان جواب بگوید
و آن کار همچنان آخر رسائی مرتبه اولی توکل نیست که هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانی
توکل آنست که طفلی باشد شیر خواهد که مادر او را شیر میدهد و او را همین توکل باشد سوال باشد
این طفل بگوید که مرا هفلان وقت شیر بد بهین گر کند اما او را تقاضا نکند و بگوید که مرا
شیر بد و او را شکر در دل باشد بر شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد
پیش غسل آن مرده هیچ سوالی نکند و هیچ حرکتی و سنگتی نباشد هر گونه که غسل میداند
او را میگرداند و میشوید مرتبه سیوم توکل آنست و این مرتبه اعلی هست و مقام بلند و مجلس
مذکور طعاعی آوردند یکی از حاضران مطالبه کرد که در فلان جایی بودم اگر چه سیر بودم اما
تحتاج پیش آوردند و من استم که بگذارم این و مانند این کلمات طبعت آنمیز بگفت خویش
و که ما الله بالتخیر تسبیح میفرمود ملائمت آن وقت حکایت فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدین
خطیب هانسوی فخر حج وقت اشراق بود فصل زیستان شیخ جمال الدین روی سحر
من کرد و این دو صراح گفت بعیت با روغن گاواندین روز خنک و نیکو باشد
هر سیه و نان تنک من گفتم که ذکر الغائب غیبه شیخ جمال الدین گفت من ترا حاضر کردم
انگاه میگویم پس همان زمان آنچه گفته بود در میان آورد و از نسبت طعاعی که میبود

وکنند وری که کشیده بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی می شنید
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغر فی شمس بود طعامی پیش آورد و ندید بمانا
 کشوری و سفره موجود نبود و شیخ فرمود که مان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را و خاطر گذشت
 که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ بدو انگشت میخ میزد و بر زمین بکشید و بدانمزد گفت که
 محمد همین دان که این سفره هست بعد از آن فرمود که این در مبداء حال بود و آخرنیه
 بیست سیوم ماه ربیع الآخر دولت دست پانچوس بدست آمد بدین خفته کتاب
 بسبب تو وقت مواجب و لنگی بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود که پیش ازین مدت مرئی بود
 بس بزرگ چند بار ملاقاتی شده است و سخنها گفته که از فرط شکوه او نام و لقب پرسیده شد
 وقت وقت مراد را پیش آمدی و یک حکایت گفتی اولی که مرا پیش آمد گفت انشاء الله تعالی
 تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق تستت واجب ذکره الله بالخیار بعد از این تقریر این حکایت
 برین سخن بسیار استحسان میفرمود و میگفت که تمام سخن است این بعد از آن فرمود که
 آنمرد را بار دیگر ملاقی شد حکایت کرد که در امارا مردی بود که او را شیخ ندانم که گفتندی
 عظیم بزرگ بود و روزی عید شد خلق از نماز بازگشته بود و آن شیخ و وی سنوی آسمان کرد
 و گفت امر و عید است هر بنده از خواجگ خود عیدی بیا بد مرا هم عیدی به چون این سخن گفت
 حریر پاره از آسمان فرو داد بدو آسمان بنشیند که نفس ترا از آتش دوزخ آزاد کرد ویم چون خلق
 اینچنانیه کرد و هر یک دست پای او بوسیدند گرفتند و اعزاز و مکر ام بسیار نمودند بدین
 دوستی از دوستان این شیخ بیاید و او را الفت که تو خود از حضرت عت عیدی یا فتی ترا
 تو عیدی به آن شیخ چون این سخن بشنید آن حریر پاره بدو داد و گفت بر و این عیدی یا فتی
 فردا من و انم و دوزخ بعد از آن خواجگ ذکر ما الله بالخیار فرمود که یک یک دیگر آمدند و با هم ملاقاتی
 مرا گفت که این حکایت از من شنیدو حکایت این بود که بر من می بود و در شهری مال بسیار شربت
 مگر و الی آن شهر او را مسافره کرد و جمل اموال و اسباب را بدو بخشید و او را مستی اصل گردانید

و نوکر عیدی یافتن چو عیدی
 و نوکر عیدی یافتن چو عیدی

بعد از آن بر همین مجلس و مضطرب شد روزی در راهی میرفت دو سستی او را پیش آمد پرسید
 حال تو چیست بر همین گفت نیکو و خوش آمد دست گفت که چه خبر از تو بستم مدخشی ترا
 از کجاست گفت ز نار من بافست بعد از تقریر این حکایت خواجده ذکره الله بانجیر که
 سومی بنده کرد و گفت که تقریر معلوم میشود بنده گفت آری بنده را از اجتماع نیکیا
 استغفار باطنی حاصل آمد معلوم کردم که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی
 از برای تو قف مواجب و نیافت اسباب دنیا هیچ غم نباید خورد و اگر همه جهان برود
 باکی نیست محبت حق می باید که برقرار باشد الحمد لله بنده تقریر آن تقریر همین تصور کرد
 آدین چهار و دهم ماه جمادی الاول سنه المذکوره در دستم باخوس دریافت شد
 بنده در شب این آدینم خوابی دیده عرض داشت که خواب این بود که گویی امیر عالم و امیر
 علیه الرحمه و الغفران کاتب را چیزی شنیدنی میداد خواجده ذکره الله بانجیر فرمود که وقتی بایشان
 رسید دشتی گفتیم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینم دو و چهارم چیزی از غیب برسد که
 هم در بنده نبود و شنیدست و چهارم ماه که یازدهم روز بود و از دیدن آن خواب چیزی
 بهتر رسید باریکت القرض آنروز بزرگی امیر عالم و ابوالحی بسیار سخن فرمود در انتشار
 عباد او بر لفظ مبارک را که بزرگی بود صاحب نعمت که آنجانش از خواجده اصل شیرازی بود
 روح وقتی آن بزرگ بر سر منبر آمده خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم و ابوالحی نیز عازم
 آن بزرگ بر بالا منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجده
 شیرازی یافته بودم من شب میخواستم که این نعمت بر سر خود بخشم فرمان آمد امیر عالم
 و ابوالحی را ده بعد از آن امیر عالم را برابر بالا منبر طلبید و آب دهان بملک خود در دهان کرد
 یکشنبه و نهم ماه جمادی الآخر سنه عشر و سبعمائة دولت دولت دست بوس
 به دست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعا بسیار ستاب شود
 و چهار شب در نیمه پس بزرگست کی شب اول دو و شنبه آدینم اول سیوم شب یازدهم

هر فضیلت ماه رجب

چهارم بسبب و جفتم که شب معراج است بعد از آن سخن در نماز نفل افتاد که هر چه نفل بگذرانند
 بجای نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد از آن حکایت امام عظمای خلیفه
 کوفی فرمود که او نمازهای قضا خود را هر نمازی پنج بار بگذارد می یک شصت و سه روز و نیم
 ماه رجب سنه المذکور دولت پانجوس حاصل شد سخن در استقرار توبه افتاد بفرمود
 مبارک ماند که سالک چون در محبت پیر متقی شود آنچه در پیش از آن کرده باشد بدان محبت
 امانت میان حکایت فرمود که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه یوهرقی من
 لم یمدد و در خانه از زوای کورم او و قوم او هر دو بنده مست شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
 سره الغرر را در آورید و در آن روز بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم آن سراج الدین
 مخصوصت میکردند و در جنگ کلمه طاعتی گفته اند سخنانی که بدان اتمامی باشد بعد از آن
 زن او جواب داد و گفت آنچه شما میگوئید در باب من بنیدیدید که پیش از بیعت بود
 یا بعد از بیعت خواهد که الله باینچون برین حرف رسید فرمود چه نیکو گفت و در
 سینه شکر نسبت نهم ماه مذکور سنه الهیه دولت و دست یوسیر شد یکی بیاید و بلس
 نظام احوال خویش استمدادی کرد فرمود که برای دفع تنگی محبت هر شی سوره جمعه
 بیاید خواند بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغرر نیز هر شب آینه
 محرومی من هر شبی میگویم که بیاید خواند من گویم ولی هرگز برای خود نخواهم برای خود نخواهم
 برای آنکه هر گونه که او را می باید بداند بین میان حکایت فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان
 کو لباس صوفیان بودند همتا یکی از ایشان با دیگری میگفت که خدایا دیوانه ام که
 که نیکو خوابی است این روز کار تو نخواهد ساخت و اسباب تو میا خواهد شد و محبت تو
 خواهد بود من خواهم که باو بگویم که ای خوابه درین لباس که توئی اهل این لباس چنین تعبیر کنند
 باز در خاطر کردم که من کیانم جواب گویم پنج گفتند و از ایشان بگذشتم چون خوابه ذکره الله تعالی
 این حکایت تمام فرمود آنکه استمداد و عامی گرفت گفت ای محمد و مردم را از فرا می آید

نماز نفل بجای می آید
 محسوب شود

ن
 ذکر استقرار توبه

ن
 توبه هر روزی که لباسها

و روزگار آسوده چاره نیست خواهی ذکره الله با تغییر قسم فرمود و گفت من این حکایت از
 طون شام میگویم از حال خود میگویم پنجشنبه ششم ماه مبارک عمت مسیحه
 سنه المذکور سعادت پائوس حاصل شد آنروز بنده با چند یار بزرگ بهیچا تجدید کرد
 ما هم آنحال حکایت فرمود که چون رسول علیه السلام و ائمه غزیت مکه مبارک کردند پیش
 از فتح عثمان با بنی النضر بر رسالت بر یکمان فرستاد و درین میان ارجاف رسول علیه السلام
 را خبر برسانیدند که عثمان را کشتند رسول علیه السلام چون این خبر شنیدند صحابه را طلب
 فرمود گفت بیایید و بیعت کنید تا با یکمان حرب کنیم یاران بیعت کردند آن زمان مصطفی
 علیه الصلوٰه و السلام بر تنه دشتی تکیه کرده و این بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان
 صحابی که او را ابن ابی کحوف گفتند می او بیاید و بیعت کرد تغییر علیه السلام فرمود که تو پیش این
 بیعت نکردی گفت یارسول باشد کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت میکنم تغییر علیه السلام
 او را دست بیعت داد و بعد از آن خواهی ذکره الله با تغییر گفت این تجدید بیعت از آنجاست
 بعد از آن فرمود که اگر مردی خواهد تا تجدید بیعتی کند و شیخ حاضر نباشد جانش پیش نهد
 یا آن جایش بیعت کند و بنیان فرمود که عجب ندارم که شیخ الاسلام فردا الدین قدس الله سره
 العزیز بار اینچنین کرده باشد و من همچنین میکنم کفایتی سخن در حسن اعتقاد افتاد فرمود که
 من شنوده ام از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام او ده بود او گفت مرا قرائتی بود که او میزد
 خواهی اهل شیرازی بوده است رج و قتی آنمرد را با تها می میگرفتند و در معرض قتال آورده
 سیاهی که او را گردن خواست زد او را همچنان باستانی که روی او جانب قبله باشد
 مرده خواست که اگر روی جانب قبله کند مگر در آنجمله گور میرا و پس پشت او میشد بغیر و روی او
 گوهر خود کرد و سیاق گفت که و یحیی روی جانب قبله باید کرد و چرا روی سبک روانی گفت
 من روی جانب قبله خود کرده ام تو در کار خود باش از نسبت این حکایت حکایتی فرمود
 که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی درازی رنج دیدم اگر چه سوار بود و مشکلی اثر کرد

در بیعت با جانشین

در حسن اعتقاد

بر لب آب گیسوی رسیدم از سبب فرو آمدن خود خاستم تا قدری آب برگزیدم و بخوردم و تشنگی
 آورد و صفر غالب شد در آن حال که بخود ملیشدم بهین بر زبان من آمد که شیخ شیخ بعد از آن
 ساعتی بهوش آمدم الغرض بعد از آن مرا و توفی تمام شد بر عاقبت کار خود که در حالت
 هم امید آن باشد که این کس بر یاد ایشان برود و انشاء الله تعالی یکشنبه است
 سیلوم ماه مذکور سمنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در زیارت قبول
 افتاد فرمود که والد مرا علیه الرحمة و الغفران رحمتی شد در آن زحمت هر بار مرا گفتی که در زیارت
 فلان شهید برو و در منزل فلان بزرگ دلم من حکم اشارت بر رفتی چون بیامی گفتمی رحمت
 تخفیفی شد و رنج را خفیفی پدید آمد از آنجا حکایت فرمود که در آنچند شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس الله سره الغریز رحمت داشت مرا با چند یار بزیارت شهیدان که آنجا نذر فرستاده بود
 چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود که در عار شهر اجماع اثر نکرد مرا هیچ جوابی فراموش نیام
 یاری بود که او را علی بهار می گفتندی او در ورز استاده بود و او گفت که ما ناقصانیم و ذات
 مبارک شیخ کامل و ما ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواهد که الله بانچه فرمود که
 این سخن بسبب شیخ نرسید من مین آن بسبب مهارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدا
 خواسته ام که هر چه تو از خدا تعالی بخواهی بیای بی بعد از آن آنروز عصا بمن داد مرا گفت که تو
 و بدر الدین اسحاق علیه الرحمة بروید و همداران خطیره مشغول شوید من و او هر دو بر تقسیم
 بشب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستم فرمود که نیکو بود و اشارت این حکایت فرمود
 که وقتی مرا گفت که باید که تو و جلیو یاران صد هزار بار سوره فاتحه بخوانید و غرضی بیاران
 برسان و منوع کن بیاران رسانیدم و بر هر کسی تو نزع کردم هر یکی بمقداری قبول کرده
 یکی پنجاه یکی چهارده یکی کمتر و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز شمرده و بیاس کفایت
 یاکم پیش ازین تخم تمام شد بعد از آن بنده بخدمت شیخ عرض داشتم که که این همه
 در حالت مرض بود فرمود که خیر پیش از آن بود تا ایشان را با خدا تعالی چه خواست بود

در شرح سوره فاتحه

در سبک و پیرامون

و در خواندن سوره نین
برای دفع بلی

روز شنبه هفتم ماه ذی القعدة سنه المذکور دولت پانجوس میسر شد
تفسیر امام ناصری پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زحمتی شد و
در آن زحمت اورا اسکته افتاد و قرا و اولیا را و دانستند که ببرد اورا و گور کرد چون شنب آمد
بهوش باز آمد معلوم کرد که مراد گور کرده اند در آن حیرت دور مانده گی اورا یاد آمد که هرگاه
در حال خطر چهل بار سوره آیس بخواند حق تعالی اورا از آن تنگی فزونی و مخارجی بخشند
و همان زمان سوره آیس خواندن گرفت چون سی و نه بار بخواند اثر کشاد پی پدید آمد
او آسپان بود که بشاشی طبع کفن آمده بود و گور بازی گردان امام بخش معلوم کرد که این
باشست بار چهل کیس میخواند آهسته خواندن گرفت تا او نشنود و گور را ببرد باز کنند
التمه چون چهل بار تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد بنشای چون بید در زمان
نهر و اورعب آورد و هم آسپا بلاک شد امام در ملاک او تاسف بسیار کرد و با خود گفت
که مرا ساکت می بایست بود تا او کفن بر دی من بساکتی بیرون آمد می الغرض ازان بیرون
آمدن بزودی آسپانها خورد چون از گور بیرون آمد اندیشید که در آنجا کدام مردمان خوانند
چهل خواهند کرد و میرکی را بجای و حیرتی خواهد آمد پس بدرین شب آهسته آهسته و بهر آمد
و آواز میداد که من فلا کسم و مرا بسبب سکتة بخلط در گور کرده بودند این میگفت و می آمد
تا خلق را بیکبار استحالت نیامد و خبر ذکره الله بانحیر بر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد ازین قهر
نشته است سختی ذکر مردمانی افتاد که امام مستغرق یا دخی باشند و از خود و خواب شان
یاد نباشند هر چه بکنند برای او کنند فرمود که شیخ بو لیس بزرگ بر کناره آبی مقام داشت
زن را گفت قدری طعام بر سر گیر و از آن آب بگذر بر کناره آب و رویی نشسته است
این طعام را پیش او بنده تا بخورد و عورت گفت آب بزرگست عبره کردن دشوار گیر و شیخ
فرمود که برو بر کناره آب روی بجانب آب کن و بگو ای آب بحر مست آنکه شوهر من با من
بیج وقت صحبت نموده است که مرا ای ده زن در تعجب مانده با خود گفت که چندین فرزند

ازین مرد آوردم این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجا آورد و بیروی آب آن کلمه گفت در زمان
 آب بشکافت و دوشقه شد راسی خشک در میان پدیا آمد زن بسلامت بگذشت چون بداند
 دوشش رسید طعام پیش او نهاد و دوشش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و
 گفت که آب با غلبه است چگونه بروم دوشش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من
 گفته بود چون بر آب برسی بگو که بحرم شوهر من که هیچ وقت نزدیک من نرفته است ملاه دم
 چون رسیدم بر آب گفتم آب راه دلو در دوشش گفت حالا چون بر کعبه آب برسی بگویی که
 بحرمستان در دوشش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مدارا راه دیده عورت
 در تعجب و حیرت ماند بر لب آب آمد و گفت که بحرمستان که در مدت سی سال هیچ وقت
 طعام نخورده است مدارا راه ده فی الحال آب دوشقه شد راه داد عورت بسلامت باز آمد چون
 پیش شوهر رسید در پای او افتاد و گفت باید که مرا تران در معنی بگویی که چه بودم تو خیر کلان
 بامن صحبت کرده و هم اندر دوشش پیش من طعام خورد و این همه دروغ آب گفتم آب مرا داد
 چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوار نفس خود صحبت نکرده ام
 صحبتی که با تو کردم برای اوار حق تو کرده ام نه برای ذوق نفس و سهوای خود پس در معنی
 گویی من هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد درین سی سال هیچ طعامی برای و نفی خود
 نخورده است و نه برای استیفاء لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده است
 این بود معنی هر دو سخن یعنی مردان خدا هر چه کنند برای خدا کنند نیت شان بچهار حق باشد
 ازینجا حکایت قدوة الاولیاء شیخ قطب الدین نجیب را افتاد قدس الله سره الغری المبارک
 فرمود که او را و پسرو تو اما یکی هم در خوردگی و فوات یافت و دیگری بزرگ شد اما آنکه
 بزرگ شد هیچ شیخ نمی باشد احوال او باحوال شیخ هیچ نسبتی نداشتند در اثنا
 این حکایت می خواند که الله باخیر بر لفظ مبارک در برابر زانند که فرزند شیخ قطب الدین
 شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقد هما القصه میفرمود که در انچه پسر خود شیخ

وفات یافت چون از دفن او بازگشت و بجانده آمد مگر چرم خنجر بسیار میگرد بر فوت فرزند
 چون ناله او سمع مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست برکت
 مایه دل گرفت شیخ محمد الدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود خدمت کرد و پرسید
 که این تاسف چیست شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آید که من چه از خدا ائینه عالی
 بقا بپوش خواهم و اگر بنحو استمی بدایم خواهیم ذکره الله باخیر فرمود که بنگر متفرق ایشان
 از یاد دست بحدی غالب بود که از حیات و محبت پسر یاد نمی آمد سختی سخن در دعای فغان
 فرمود که بنده وقت دعا میاید که هر محصیتی که کرده باشد پیش دل نیاید و نه هیچ طاعتی بجز
 اگر طاعت پیش دل دارد آن محب باشد و دعا محب مستجاب نشود اگر محصیتی پیش دل
 آورد در ایقان دعا مستجابی آورد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق می باید داشت
 و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود وقت دعا باید
 که هر دو دست کشاده باشد و برابر سینه و غنچین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر
 باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوی چنین زمان
 چنبری در دست او خواهند داشت در شمار آن غنچی هم فرمود که دعا تسکین و است
 خدای تعالی میداند که چه میباید که سختی حکایت مدعیده مریدان انشاء فرمود که پیش ازین
 ده شهر مرا همسایه بود محمد نام او را هر سال یشتی ناله و بسیار شدی در از رحمت فروان
 و بدی نام را غریمت یار شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز آن همسایه
 مرا گفت که چون خدمت شیخ برسی باید که تعویذی برای من بنویسی و بسیار می القصه چون
 بن خدمت شیخ بنویسم حکایت آنمرد باز گفتم تعویذی بنویسم شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس
 خواهی ذکره الله باخیر فرمود که من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ داوود سلطان فرمود
 باز بمن داوود گفت او را بدی چون بشهر آمد آن امانت او را داوود باقی عمر او را هیچ نماند
 یکی از حاضران پرسید که شما در آن تعویذ چه نوشتید خواهی ذکره الله فرمود که الله الشافی

نور طریق دعا کردن

در عقیده مریدان

نور تعویذ بازو

الله الكافي الله المعاني كيد و كنه و كبر متعاقب این فرمود بر خاطر یاد نمایند و هم در حسن اعتقاد
 مریدان فرمود که من روزی بنجد هست شیخ الاسلام فرید الدین شسته بودم قدس اندر
 العزیز تباری از محاسن شیخ جدا شد و دو در کنار شیخ افتاد من عرض داشتم کردم که در جوی هست
 اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم از محاسن مبارک تباری جدا شده است
 اگر فرمان باشد من آنرا بجای تعویذ بکار دارم فرمود که همچنان کن آن تبار با بجز از تمام کلام
 و در جامه پیچید و بر او در شهر آوردم و حاجه ذکره الله بانچه درین حکایت چشم پر آب کرد
 فرمود که تاجه اثر ما دیدم از آن یک تار نوری بعد از آن بر روی و در و مندی که بیامدی از آن
 تعویذ خوستی من آنموی میدادم ایشان میردند چندی میر خود میداشتند آن رحمت از
 ایشان زائل شدی تلمذ دوستی بود که او را تاج الدین مبنائی گفتندی او پسرکی خود داشت
 و در بنجر شد و پیش آمد و از من تعویذ بنخواست و من آنرا در طاق نهادم بودم بر چند طلبیدم
 نیا فتم بسبب آن طاق در طاقماد دیگر هم طلبیدم شاید که بخله نهاده باشم در نظر نیامد
 آمد و دست نامراد با دگشت پسرک او بعد از آن رحمت و فاق یاقوت بعد از آن چندگی بگشت
 دیگری بیامد و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم بعد از آن طاق که پیوسته
 می نهادم بهما خود نظر آمد بعد از آن حاجه ذکره الله بانچه میفرمود که چون پسرک آمد دست
 رفتنی بود از آن سبب آن تعویذ غائب شده بود و چهارشنبه شانزدهم ماه مذکور
 سعادت دست بوس بدست آمد سخن در نظم و شرافت و بر لفظ مبارک را ند که هر سخن خوب
 که شنیده شود بهر آینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که بشنیده شود همان معنی آن نظم کرد
 سماع افتد ذوقی بیشتر است و احسان خوب همین حکم دارد و هر سخن خوب که شنیده شود
 هر آینه در شنیدن آن ذوق میباشد اما اگر همان سخن در سخن بشنوند ذوق بیشتر است
 درین میان کاتب عرض داشتم کرد که بنده را هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود
 که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و شتاقان از همان ذوق بهت که آتش در میزنند و

میرزا محمد

اگر نه این بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی در انشا و ایمانی چشم پر آب کرد و نفسی
 از سینه مبارک بر آورد و فرمود که ما را وقتی در خواب چیزی نمودند من نمی بینم بگویم مصراع
 اید و دست بدست انتظارم کشتی و باز این مصراع را هم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم
 مصراع اید و دست بر خنم انتظارم کشتی و چون بیدار شدم یاد آمد که نمی بینم همچنین است
 مصراع اید و دست ببنج انتظارم کشتی و سه شبانه سیزدهم ماه ذی الحجه
 دولت پابکوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد و فرمود و شکر می بود از میدان
 شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز او را حمد شده گفتندی او هر غریمت که کردی
 در آن اندیشه خدمت شیخ را بخواب دیدی بهر هیات که شیخ را در خواب دیدی تعبیر آن
 خواب چنان کردی تا وقتی او را غریمت هندوستان شد شبی در آن اندیشه شیخ را
 در خواب دیدی گوئی جانب اوجو دهن میرو و چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز همانجا ب
 می باید رفت نه از شیخ سخن شنیدم نه اشارتی دیدم بجهنم قدر دید که طرف اوجو دهن میزد
 و او غریمت هندوستان فسخ کرد طرف اوجو دهن روان شد الغرض دکان سفر رحلت
 و آسایش بستیار دید خواه ذکره الله باخیر فرمود که این محدث را خورزی می گفتندی
 مردی عزیز بوده هست در آخر عمر بسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او نیامده و شنیده
 یا نه هم ماه محرم سنه احدی عشر و سبعه ایست دولت پابکوس حاصل شد
 بر لفظ مبارک را ند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بیامد و ارادت آورد و بهجت کرد
 و خرقه یافت چنانچه رسم اینکار آمده هست بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیده اند که
 آنمردی نفسا و مشغول گشت و بر سر محبتی که بود باز رفت شیخ نمی شنید در خانه
 آنمرد رفت و او را گفت بیامد خانه من ساکن شو هر چه کنی در خانه من کنی من پرده
 پوش تو کنم هر چه چون این سخن شنید سر در قدم شیخ آورد و توجیه بهجت کرد و تا ب
 سطق گشت و الحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت بند عرض شد که در کفر است

اکثریست در احوال مرید نظر میکند اگر در اعمال مریدان نظر نکند تا عمل ایشان چگونه باشد و بیند اما اگر
 در عالم اعتقاد ایشان سفر کند اگر اعتقاد مریدی درست باشد یا بد مرید را عقیده ای باشد فرمود که
 اگر ای اصل درین باب اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرید را باید که در اعتقاد
 باری عزوجل و رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در
 وحدانیت باری عزوجل و رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را
 نیز می باید که در حق سیر اعتقاد درست باشد چنانکه مؤمن چون ایمان درست باشد بجهان
 کافر گردد و مرید نیز در حق اعتقاد او درست باشد لغزشی یافته برآمد او را حکم نتوان کرد که سیر
 که برکت اعتقاد باز با صلاح آیتختی سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ آن نبند
 عرض داشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواند می چگونه باشد فرمود که نیکو باشد
 در آن دیده را نیز خطی باشد بعد از آن فرمود که شیخ هر که قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی
 اول سوره یوسف یاد گیر و هر که سوره یوسف یاد گیرد برکت آن جلای تعالی او را
 تمام قرآن مدوری گرداند هم تلاطم نمایی فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است که
 هر که انیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان فرسد و بپردازان نیت از جهان برود چون
 او را بگور زنند فرشته بیاید و ترنجی از بهشت پیارد و بر دست او و بر آگوش از آسمان کند
 تمام قرآن او را محفوظ شود و فرود آید چون حشر شود او را حاضر معجوت گردد و سختی سخن
 در شنیدن افی افند که در ویش صفت باشند و اخلاق نیک مریدان در ایشان باشد
 فرمود که من دانشمند چنان دهم که ام یی مولانا شهاب الدین که از مریدان بود و دست
 دوم مولانا احمد سیوم مولانا که بیست و یک سالیت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و در حفظ
 حق می بود و در نیت زیارت شیخ کبیر بود و قدس الله سره العزیز از بعد فوت او و در حدیثی
 آن مولانا احمد ملاقات شد و هر گشت چون بر سر حدیث کبیر برسی سلام من برسانی
 که گوی که من و یانایم طالبان الهی و در حدیثی فرمودی خواهم من بکلی استخرا کنم

و در تلاوت قرآن

هر که حفظ قرآن بکمال شود
سبقت یابد کرد

و در تلاوت قرآن و در حدیث

سینک نام از تریه

که تو فنی مسلما و احتیجی بالصالحین سختی حکایت بزرگی مولانا کینکلی فرمود که پرس
بیس بار بگفت بود اگر چه با کسی پیوندی نه شست اما القاص صحبت بسیار مردان حق و پادشاه
در لقیه اولی که او را بدیدم در تقریر مباحات او معلوم شد که از وصلالست چیزی خاطر بود
آخر از او پرسیدم جواب داد که آنرا این آید و آن آنچنین باشد خواهد ذکره الله بانچه
این حکایت میفرمود و چشم پر آب کرده میگفت که اگر آن مشکل از صد فتنه مجتهد
پیر می حل نشد ای هم از اخلاق او حکایت میفرمود که وقتی بر من آمده بود بمشکر که
خد شکار نسبت هنوز طفل بود که او بی ادبی کرد و بدو یک چوبه او را زده شد مولانا
کینکلی را چنان درد نمود که گوی آن چوبه او را زدم در گریه شد گفت که این از شتوت
من بود که او را این لطم رسید خواهد ذکره الله بانچه میفرمود که مرا از رقت و شفقت
او شکستگی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از شنیدم که سال
قطعه بود در دینی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب باله
کر باسی میگذاشتم گرسنه می بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی یا
ای طلبیده ام تا با او تقه شوم در ویشی و لقی پوشی را دیدم با جامه نژده از پیش من
میگذشت من او را گفتم ای خواجه من در ویشم و تو هم در ویشی من غریبم و تو هم غریب
مینمائی قدری طعام موجود است بیا تا هم تقه شویم در ویش اجابت کرد بالای دکان طباخ
رفتیم آنرا تناول کردیم در اثناء آن من روی سوی او کردم گفتم ای خواجه مرا بیست تنگه دم
بر آورده است می باید که آن را دم و خفته شود آن در ویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور
من بیست تنگه را ترا اسید هم مولانا کینکلی گفت که من در دل خود کردم که انیمه با این جامه
خفان باورید بیست تنگه از کجا باشد که مرا به بدالغرض چون طعام خورده شد برخاست و مرا
برابر خود روان کرد و جانب نماز گاه رفت پس نماز گاه گوری بود بر سر آن گور بایستاد چیزی
بخواند و چوبی خورده بدست و شست یکدوبار آهسته بران گور بزد و گفت که این در ویش

بهست تنکه دام دادنی دارد و او را بدیده این گفت و روی سوئی آسمان کرد و مرا گفت مولانا
 باز کرد بهست تنکه تیر رسید مولانا کیتلی گفت که این سخن بشنیدم دست آن درویش رسیدم
 و از وجد شدیم جانب شهر آمدیم درین حیرت که آن بهست تنکه مرا از که خواهد رسید باین کتلی
 که آن بخانه کسی بیاید برسانید همان روزان مکتوب را میبردیم نزد یک دروازه کمالی رسیدیم
 ترکی در خانه خود بر سر چوبه نشسته بود و ملای یکو از دروازه و ملا ما را زد و انیدم را بجهت تمام بالا برد
 آن ترک در بسیار شایسته نمود من هر چند جبهه کرده مولانا نشناختم آن ترک همین میگفت که
 تو آن دشنه نیستی که در فلان موضع دخی من چندان نیکی کردی من گفتم که شما با یسای بی نیایم
 آن ترک گفت ترا می شناسم خود را چه اینها میسارای الغرض این همانند این بسیار
 میگفت بعد از این بهست تنکه بیاید و دو با معذرت فراوان بدست من و او را بجا آوردند
 باخبر در بزرگی این مولانا کیتلی میفرمود که آنکه او طعام تنها بخورد و همان عادت است
 راه او تمام بود کفایت اخلاق و دیگر بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفر
 در حدود سمری رسیدم شنیدم که دی روز دین حوالی راه قطع شد و بسیار مسلمانان بدست
 هندوان کشته شدند و یکی دشنه می در میان ایشان بود و او را کیتلی می گفتند او قرآن
 می خواند و ما شاعران قرآن خواندن او را شنیدیم که مذکور خواهد کرد اله باخبر فرمود که مراد دل
 آن کشته بناید که این مولانا کیتلی باشد دومین و سومین کشته گان رسیدیم هاتج خواندم
 و تفحص کردم همان مولانا کیتلی شنید شده و رحمة الله علیه رحمة و هت چها ر شنبه
 سیدم ماه ربیع الاول سنه ۸۶۰ کور دولت پابوس میسر شد این بار بعد از یکماه
 رفته بود و پنج وقت مدت غیبت تا این زمان نبود و چون پای مبارک بوسیدند شنید
 دو شلایه یا مان عزیز حاضر بودند و خواهم ذکر ما شد باخبر روی سوی بنده کرد و فرمود که
 این زمان ذکر فضل داشتیم که تو آمدی بنده و باره روی بر زمین کور و بعد از آن فرمود
 که خواه شمس الملک علیه الرحمة یا نهی بود اگر شاگردی ناه که روی یادوستی بعد از ویر کردی

بگفتی که چه کرده ام که نمی آئی بعد از آن تبسم فرمود و گفت اگر با کسی مطالبه کردی همچنین سخن
 گفتی که چه کرده ام که نمی آئی تا همان کتم بعد از آن فرمود که مرا اگر ناعنه شدی یا بعد از تیری
 رفتی و خاطر گذشتی که با من هم چیزی خواهد گفت با من این بگفتی آخر کم از آنکه
 گاه گاهی بد آئی و با کنی نگاهی و آنچه ذکره الله باخیر فرمود در ادای این بیت چشم پر کن
 چنانچه رفتی در حاضری پیدا شدی یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیدم که در آن ایام
 که شما بنده مست شمس الملک میرفتید او بخدمت شما تعظیم کردی و در هیچ مقام خاص نبود
 شما را آنجا جای کردی و آنچه ذکره الله باخیر فرمود که آری در آن حججه که انوشیروان بیج کس
 نیست مگر قاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باقی مراسم آنجا بگفتی که نشین من
 گفتی که آنجا جای شماست معذرتی البته مرا هم جایی کردی یکی از حاضران پرسید
 که او وقتی شغلی داشت و آنچه ذکره الله باخیر فرمود که آری او وقتی مستوفی شده بود و آنچه
 تاج ریزه در باب او این بیت گفته است بعیت صدر اکنون به کام دل دستار شدی
 مستوفی ممالک هند وستان شدی و بنده عرض داشت کرد که بزرگی خواستش الملک
 و فور علم ایشان معلوم هست اما که داند که با درویشان پیوندی دشمنی یا محبتی با ایشان
 خواهد کرد که الله باخیر فرمود که عهده خوب داشت این که مرا تعظیم داشتی و دلیل خوب عطا بود
 چهارشنبه بستم و چهارم ماه مذکور دولت پانجوس بدست آمد آنروز چند یار
 یکجا پانجوس گردیم فرمود که شما همه یکجا آمده اید عرض داشت شد که هر یک از خانه جدا آمده ایم
 اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفر و آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
 همچنین فرمودی که جدا جدا بیایید بهتر که العین حق کفایتی سخن در آن افتاد که العین حق
 و اسرار حق فرمود که این نه آن حق است که غیر باطل است یعنی اثره کائن مقرب لغنیانی را
 هنکذا میگونی که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمی شود پس آنچنان باشد و فی الحال
 که ایشان میگونی از نسبت سحر سخن در معجزه و کرامت و معونت و استدراج افتاد فرمود

که معجزه از ان انبیا است که ایشانرا علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب حجتی اند
 انچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا را باشد ایشانرا نیز علم
 و عمل کامل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند انچه از ایشان در ظهور آید
 آن کرامت باشد اما معنوت آنست که بعضی مجانبین باشند که ایشان را نه علمی باشد
 و نه عملی گاه از ایشان چیزی برخلاف عادت معاینه افتد آنرا معنوت گویند اما استیلاج
 آنرا گویند که طاغنه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیز است از
 ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند سختی سخن در اطوار افتد و فرمود که سه طور است یکی
 طور حسن است و دوم طور عقل است سیوم طور قدس است طور حسن انچه مظهر طهارت
 مشمولات و مثل آنست بحس معلوم میشود باز طور عقل است آن بدو علم متعلق است کسی
 رو بهی و اما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقلی را بهی بداند بعد از ان فرمود
 بدیهه علم قدس نیست تا کسی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا است و بعد از ان فرمود
 که علامت آنکس که بروری از عالم قدس بکشاند چه باشد باری آنکس که در عالم
 عقل باشد چیزی رو بهی و کسی حل گردد و او را از ان فرحتی آید در عالم قدس
 راه نیابد درین میان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بردل میکند
 انشا الله تعالی بقیه انهم آورد بعد از ان بسیار نبوشتی و در آخر این حرف یاد کردی
 که سخن بسیار نوشته شد انچه مقصود بود در قلم نیامد سختی سخن در قول معتزله افتاد در آنچه
 مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر و انچه در عذاب باشند فرمود که این خطا است
 مذموب نیست که کافران مدام در عذاب باشند بسبب آنکه در اعتقاد ایشان آنست که آنچه
 ایشانرا میسرستند آن معبود ایشانست و این عقیده ایشان در کتبست چون تها
 ایشان را بفرمود انهم است پس عذاب ایشان هم و انهم باشد اما اهل کبائر و هم در کبائرند
 آنوقت که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که انچه کرده ایم خطا بود حق بخوبی پس

بزرگوار

بزرگوار

عاصی در حال عصیان
مطیع است تشبیه

چون اعتقاد ایشان در دوام کبریا سرراست نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بجز از آن
بر لفظ بیمار که مانند عاصی در حال عصیان است صفت مطیع است اول آنکه میدانند که این حق
میکنم حق نیست دوم آنکه میدانند که حق تعالی میداند و می بیند سیوم آنکه امید آمرزش
هم دارند و این بر سه عینه کار طبعی نیست بعد از آن فرمود که در ده باب شعر و نثرین است
که کافری که خاستت او بر ایمان خواهد بود و او حالش هو نیست و مثنوی که عیاذا بالله ثابت است او
بر فر خواهد بود و او حالش کافر است بر صدق آن نیمی حکایت فرمود که خواجہ حمید سوالی از حضرت
عزیز در ناگور بندوی را بکرات گفت که این نیست در ایمان حکایت ابو حنیفه افتاد
رضی الله عنه فرمود که از او پرسیدند که فراق کافران درد و زخ خواهند بود گفت
نه گفتند چگونه گفت فردا قیامت چون کافران عذاب و عقاب معاینه کنند ایمان خواهند آورد
ولی آن ایمان ایشان را شفقت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آنرا ایشان
فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد و شفقت شان نخواهد بود و در زخ خواهند رفت
اما سمن خواهند بود بر تصدیق این سخن فرمود که دین آیه و ما خلقت السمن و الالسن
الایعبدون بر قول ابرع حاس نیست که الایوحدون یعنی جن و انس همه موجود خواهند
بود که انجا موجود است بایمان غیب است و فرمود چون کافران عذاب قیامت بینند
خدا را بیگانگی مقرر آید پس ایوحدون درست می آید بعد از آن گفت هر که را دیده و
باز خود تصور باید کرد اگر چه اینکس مطیع باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود
که طاعت آنکس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد از آن حکایت
فرمود که خواجہ حسن بصری فرمودند هر قدر می گفتی که من هر که را دیدم باز خود تصور میکردم
مگر که روز و از آن منزلی خود دیدم و آنچنان بود که روزی جشی مادیدم بر لبانی نشسته
و قرآن پهلوی خود نهاده هر زمان از آن قرآن چیزی تجرع میکرد و عورتی نزدیک نشسته بود
در خاطر من گذشت که من باری به نزد ویم بگردم که شتی داب غرق شدن در

هفت کس در آن گشتی بودند بر هفت غرق شدن گرفتند و شبی بر فر خود را در آب زد و شش تن را بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کن خواهی حسن گفت من متحیر ماندم بعد از آن مرا گفت که درین قریب آیت و این عودت که پهلوی من نشسته است والد نیست من برای استعجال تو اینجای نشسته بودم رو که تو نزد ظاهر یعنی نخستی سخن در تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و تردید باید خواند یکی از حاضران سوال کرد که تردید چه باشد فرمود که از آیتی که غلظه است خوانده را ذوق حاصل آید مگر باید غلظه انگاه فرمود که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میخوابست که چیزی میخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در تسمیه دل مبارک ادا کند پیداشد بستاند مگر فرمود بعد از آن فرمود که مراتب قرآن هشت نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت خواندن قرآن باید که دل غلظده را تعلق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلالت و عظمت حق بر دل بگذراند یکی از حاضران سوال کرد که نمیشی همان تعلق بحق هست که در مرتبه اول فرموده اند که خیر آن بذات حق بود این بصفا نیست و اگر آنهم میسر نشود باید که آنچه میخواند حافی آن قبل گذراند مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که حیای درو غالب باشد که این است چه لائق نیست و مرا چه محل این سعادت باشد و اگر آنهم نباشد باید که بدانند که مجازی این قرآن خواندن خداست هر آینه در اینجا باید بدین میان عرض داشت کرد که هر یک از این قرآن بخواند بیشتر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند و اگر نشا و تلاوتش نپذیرد بود یا باز نپذیرد مشغول شود و باز خود گویم که آنچه اندیشه و چه سود است دلی خود را واضح مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که این آیه مانع آن شود و او آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر آید که در وصل آن مشکل باشد که در دل گذشت باشد خواه ذکره الله یا بخیر فرمود که نمیشی اینکو هست ماین را نیکو نگاهداری و ای محمد شکر رب العالمین چه از تشنه دویم ماه ربیع الاخر

و در تلاوت قرآن

دینا
دینا

دینا
دینا

سنه المذکور بسعادت پائوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که صل
وانانی آنست که از دنیا پرهنز کند بر نسبت غمی فرمود که اگر هر که وصیت کند که ثلث مال من
بعد از من بجزوی دهد که او از عقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این باشد
که این مال کسی دهند که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد
این را چگونه قبول کند فرمود که سخن در مصرف میر و حکم مصرف آنست متناسب اشغله
فرمود که دنیا بهین زر و سیم و اسباب و غیر آنست از بزرگی روایت فرمود که او گفته است
بطنک دنیا که شکم تو دنیا را قسمت هر چه کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و هر چه بیشتر خوری
بهاشی تلاطم اشغلی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز باشد من او را معافانه
پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید تو آن نیست که استیلا بر من بر وجه غایت باشد و
باز گرسنه که خفته باشد من از او گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد تو آن نیست
که نفرت من از او تا چه غایت باشد از اینجا سخن در شیطان و وسوسا و افتاد غلبه او که
بفرزند آدم باشد فرمود که خناس دیو نیست که دائم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم
بذکر حق مشغول شوند او دفع شود بعد از آن فرمود که مولانا علاء الدین محمدی در نواد الاله
می آرد که چون همزه آدم علیه السلام از بهشت بدینا آمد روزی خوانسته بود ابلیس بیاید
و خناس را بیاید و دو حوا را گفت که این فرزند نیست این را پیش خود داری این گفت
و رفت چون همزه آدم علیه السلام بر سید خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا
گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند نیست این را پیش خود داری آدم گفت
چرا قبول کردی او را و این نیست پس آدم علیه السلام خناس را چهار پر کاله کرد و بر سر
چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیاید و حوا را پرسید که خناس کجا است
حوا گفت که آدم علیه السلام او را چهار پر کاله کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون این بشنید
آواز داد که یا خناس یا خناس در زمان حاضر شد بر صیت اولی چون ابلیس بانگ گشت آدم

علیه السلام بیاید باز خناس را استیاده دید پرسید که چه حالت است خواصورت حال را گفت
 مقرر آدم علیه السلام این باز خناس را گشت و بسوخت و ذره ذره کرد آن ذرات را
 در آب روان گردان آدم شائب شد باز ابلیس بیاید و از حال خناس پرسید خواصورت
 باز نمود ابلیس خناس را حاضر کرد و باز چون مقرر آدم بیاید خناس حاضر دید و ماجرا را
 تمام کرد این باز خناس را گشت و بنحور درین میان ابلیس بیاید و آواز داد که یا خناس
 خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد و ابلیس گفت هماغها باش مقصود من همین بوده است
 چهارشنبه منیر و جمعه ماه جمادی الاول سنه المذکور بسعدت پائوس رسیده
 سخن در قال مصحف افتاد بنده عرض داشت کرد که قال مصحف که می بیند جامی آمده است
 فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد از آن فرمود که چون مصحف را برای قال
 بکشانید باید که بدست راست کشانید و دست چپ را بآن یا نکنند بعد از آن درین معنی
 حکایت فرمود که شفوده ام او شیخ بدرالدین غزنوی رح که او گفت که من چون از غزنین
 بیامویم یا قدم در آن عهد نهادم و آبا و اجداد و حمور بود پس گوی آنجا بودم بعد از چند نگاه مرا
 از آنجا غریبت سفر شد یکدل آن شد که جانب دلی آیم و یکدل آن شد که غزنین بازوم
 درین ماندیشد و در ماندم و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه مادر و پدر و اقربا
 و دوستان آنجا و هم در دلی یکدل بودی بیش نبود القصه نیت کردم که قال مصحف به بنیم
 بخدست بزرگی رفتم اول بر نیت غزنی دیدم آیه عذاب آمد باز بر نیت دلی دیدم آیه
 بهشت و چون نهادم بهشت آمد اگر چه دلمن بجانب غزنین بود اما حکم قال جانب دلی
 آدم چون بشهر رسیدم شنیدم که داما دمن در بند است بیامدم پیش در سرای سلطان
 ناز حالی او متطلعی نمودم او را دیدم که از در سرای بیرون آمد میرزی در دست کرده و در آن
 میرز مبلغ سیم چون مرادیکار گرفت و خوش شد مرا در خانه خود بر آن سیم پیش من نهاد
 مبلغ بود و وطن جمع شد بعد از آن چند گاه شنیدم که از غزنی خبر آمد که مغل در آن دیار رسید

دیگر قال مصحف

دارد و پدر و کل اقربای مرا شهید کردند بعد از آن بنده عرض داشت کرد که بدرالدین عزیزی
 چون اینجا آمد نگاه بار داشت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره الغریز مشرف گشت
 فرمود که آری از اینجا گذر شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره الغریز المبارک
 فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در وجودین
 ساکن شد بنان درویشان و بخییر با که در آن دیار خیزد چون بیلو و مانند آن قانع شد آن کم
 از آمد و شد خلایق حد بود در خانه بقیاس نیم شبی یک کم و بیش نبشتندی یعنی پیوسته
 در باز و وی و سیم و طعم و نعمت موجود از کرم باری تعالی و آئینه و رنده و رازان
 نصیب کرد می بچکس بخت ایشان نیامد که او را نصیب نکرد و عجب توفیق و عجب
 زندگانی که بچکس را از بختی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیامدی که برگزیده بود که
 و دیگری نیز حاضر بودی که او شناسای چندین سال بودی در محاوره با هر دو برابر بودی
 و در تلمظ و توجه با هر دو تنساوی بعد از آن فرمود که از بدرالدین بن سحاق شنیدم
 این که او گفت که من خادم محرم بودم و هر چه بودی با من گفتی و هر کاری مرا بر راه کردی
 در خلا و ملایک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخن نگفت و کاری فرمود که در ملائک
 آن گفت یعنی ظاهر و باطن یک روش داشت و این از عجایب روزگار است شنبه
 دوازدهم ماه جمادی الاخری سنه المذکور در دولت پانزوس بدست آمد سخن
 در فاتحه افتاد که از برای برآوردن حاجات بسیار خوانند فرمود که هر که را هفتی و کار است
 مشکل شود فاتحه چنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخواند مسمی الرحیم را در الام احمد
 ضم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم عه بار گوید الرحمن الرحیم و چون سوره
 تمام کند این تسبیح را گوید حق تعالی انعم را بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود که آنچه در کتاب
 قرآن موجود است ده چیز است و از آن چیز هشت چیز در فاتحه موجود است آن ده چیز که در
 قرآن است که نام ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و ذکر کیه تجلیه ذکر اولیا و ذکر اصحاب کفای

و فاتحه خواندن برای حاجت

احکام شرع بعد از آن فرمود که ازین ده چیز هشت در فاتحه هست اسم الله ذات رب العالمین
افعال الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد و ایاک نستعین
تجلیه بدهنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیبه المغضوب علیهم
والا الضالین ذکر اعدائین از ده چیز که در جمله قرآن هست هشت ازین در فاتحه یافتیم
یعین محاب کفار نیست و احکام شرع سختی ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی افتاد فرمود
که بیانی با تحقیق هست او را انگاه فرمود که در احیاء علوم می آید که الصوم نصف الصبر و الصبر
نصف الایمان بعد از آن فرمود که الصوم نصف الصبر باشد اول حقیقت صبر فرمود که
جست صبر غلبه با غلبه حق هست بر غلبه با غلبه صبر نیست بعد از آن فرمود که عمل با عشره ثواب و عشره
نخست و شصت و صوم شصت را مقهور میگردد اند پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم
دیگر آنچه فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود و صفت ایمان دو چیز هست عقاید و اعمال
سختی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من
پیش باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز گذرانم بعد از آن
فرمود که این چریان بود که ایشان میکردند آنچنان خود از کسی دیگر هرگز شنیده نشود
بارها ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو میشد که متنابرده شدی اگر چنان زمان مردم
بمیرد نیکو باشد بعد از آن فرمود که چون این کتاب بنجد است شیخ آوردند همان روز را
متولد شد او را شهاب الدین لقب فرمود سختی سخن در آن افتاد که سخنی که اندر بزرگ
و صاحب نعمتی شنیده میشود آنز الذات دیگر هست اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چنان
ذوق نمیدهد پس گوئی از مقامی که آن سخن بر می آید آن نبور معرفت آراسته هست درین باب
حکایت فرمود که در می صلح و صاحب نعمت در مسجد امامت کردی بعد از نماز سخن چند
از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان را احی پیدا آمدی از آنجا هست مدی بود
محبوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتگی تا در وی آن امام غالب بود مؤذن

در عوارف شیخ شهاب الدین

سخن صاحب نعمت لذت گرفتگی

بر جای نوشسته و همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان چنانکه از آن امام شنیده بود
 گفتن گرفت چنان سخن این مؤذن در گوش آن محبوب افتاد پرسید که این سخن مشایخ و حکایات
 ایشان که میگوید گفتند امروز امام غائب شد مؤذن بر جای نوشسته است حکایتها و میگوید
 محبوب گفت مانده این کلمات از هر تر داسنی خواهم شنید بعد از آن خواهی ذکره الله بانجیر
 چشم پر آب کرد فرمود که سخن کسی که معامله نیک دارد ذوق ندید بعد از آن این بیت شیخ
 بر زبان مبارک راند **بزربان هر که جز من برود حدیث حشمت به چه معامله ندارد**
 سخن ایشان باشد **به سه شنبه میزدیم ماه رجب شد المذکور سعادت پاسبان**
 بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود و آنرا بخد مت ایشان عرض داشت کرد
 خواب این بود که گویی وقت فرض بامداد شده است و من بجهت نماز وضو عیسا تم قوت
 نماز تنگ رسیده هست گویی تعجیل وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین میدانم که
 دین نزدیکی جماعت میشود تعجیل تمام روان شدم تا جماعت درایم درین چه بشت
 میرفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند ترسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گویی
 دست بر آوردم جانب آفتاب شارت کردم این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ بر نیائی
 این بگفتم و هم در خواب وقت من خوشی شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب بیدار
 باقی بود خواهی ذکره الله بانجیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و نگاه حکایت فرمود
 که یقینی بود و هم نام عیسا پوری مرد عزیزی که اعتقاد از شنیدم که من وقتی در سفر
 گجرات بودم در آن ایام آن بلاد هندو آن دشتند دوراهی می آمدم یک دو تن برابر من
 می آمدند و با ما بیج سلاخی بنود ناگاه هندوی را دیدم که پیداشد تیغی برهنه در دست ما
 ترسیدن گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست گرفته مقابل ما آمد
 چون نزدیک رسیدن گفتیم شیخ حاضر باش هندو و نفور تیغ از دست بپنداخت و ما را
 گفت که مرا مان بدید ما گفتیم که ترا مانست بعد از آن تیغ او را دادیم او را خود رفت

و ماله خود رفتم خواجه ذکرة الله بانخير بعد اتمام انجكايت بر لفظ مبارك راند كه بنگر آن بنده
چه ديد و او را چه نمود و بگويم شنبته دويم ماه شعبان عمت ميانته شنبته المند كور
سعادت پاكبوس مير شد سخن در الطعام افتاد فرمود كه دروشي نيست كه هر آينده كه بيايد
بعد از سلام طعام پيش بايد آورد و نگاه بجايت و حديث مشغول شود بعد از ان اين لفظ
بر زبان مبارك راند كه ابد انبوس السلام شحم بالطعام شحم بالكلام و و شنبته ششم
ماه مذكور سنبته المند كور دولت پاكبوس بدست آمد طعام پيش آوردن و نور دن گرفتند
خواجه ذكرة الله بانخير فرمود كه بزرگي گفته هست كه خلق پيش من طعام كه بنور دن من آن طعام
در خلق خود يا كم بخي گوئي آن طعام من مخورم بكي از حاضران گفت كه چنين گوئيد كه
وقتي در نظر شيخ ابو سعيد ابو اخير رحمه الله كي دو دوالي محكم بر ستوري زد شيخ ابو سعيد
گفت آه چنان نمود كه آن در داورا پيرسيد و معي حاضر بود اين حالت را استحالت نمود
شيخ ابو سعيد پشت خود را بر مهنه كر دو بد و نمود آثار آن دوال بر پشت مبارك شيخ
برآمده بود بعد از ان گوئيد انجكايت روي روي خواجه ذكرة الله بانخير كرد و گفت
انجكايت بدان ماند كه حالت ديگري در ديگري افزا كند امانيب انم كه حقيقت حال چگونه است
بعد از ان خواجه ذكرة الله بانخير بر لفظ مبارك راند كه روح چون قوی ميشود و كمال ميرسد
قلب را جذب ميكند و قلب نيز چون قوی ميشود و قالب را تيز جذب ميكند پس بكم
اين اتحاد هر چه بزرگتر قلب رسد و او باشد كه اثر آن بر قالب ظاهر گردد و بين حرف بنده
عرض داشت كه در اين حال چيزي باوصاف معراج مانده فرمود كه آري بعد از ان فرمود
كه بزرگي گفته هست كه ندانم كه در شب معراج رسول عليه السلام را آنجا ببردند كه
عرش هكسري و بهشت و دوزخ هست و آنچه ديد با همه آنجا آوردند كه او بود بعد از ان
فرمود كه اگر شما آنجا آورده باشند كه رسول عليه الصلوة و السلام بود در بين صلات
متر بر رسول عليه السلام بالاتر باشد كشتي كجايت كساني افتاد كه طريقت بهيت نداشتند

در رساله كرامت حق جنت

بعضی یا یکی بیعت کرده باز دیگری پیوند و بعضی بجزار مشایخ ارادت در میان آورده
 بنده عرض داشت کرد که بعضی که در پایان گور مشایخ میروند و سر میترانند و میروشوند
 این بیعت درست باشد فرمود که خیر انگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس الله سره الغریر را پسری بود از همه پسران همترا و برفت در پایان گوشه شیخ الاسلام
 قطب الدین نجیب را قدس باشد روحه الغریر المبارک مخلوق شد این فقیر شیخ فرید الدین
 نور الله مرقدہ را رسانید فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله ثراه خواجه و مخدوم هست
 اما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت آنست که دست شیخی بگیرد و الله اعلم بالصواب
 چهار شب بنه بیست و یکم ماه شوال منته المذکور بدولت پانجوس رسیدند
 سخن در رویافتا و فرمود که در عهد قدیم ترکی بود و آنکلیش گفتندی سردی خدای بود
 شبی حضرت عزت را خواب دید باید ادا آن بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه
 آن خواب گفت اول او را سوگند غلیظ و شدید داده و گفت که آنچه من ترا خواهم گفت باید
 که آن حکایت تا من زنده باشم با کس مگوئی شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه قبول کرد
 بعد از آن تکلیش باو گفت که من به شب حضرت عزت را خواب دیدم شرح آن احوال
 و انوار باز را بعد از آن شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه حکایت کرد که آن تکلیش
 بعد از دیدن آن خواب چهل سال بزیست و من در نیت آن خواب حکم عهد با یکپس
 گفتم چون وقت نقل تکلیش آمد وقت رفتن او بر سر او حاضر شدم چون ملا دید گفت
 یاد داری آن خوابی که دیده بودم و با تو گفتم جواب دادم آری یاد هست اما این ساعت
 چه حالست گفت این ساعت غرق آن حالت میروم از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین
 آنجا و مناصب شیخ فرید الدین رحمه الله علیه مافرمود که ترکی بود در دلی او سجدی عمارت
 کرده بود و امامت آن سجد شیخ نجیب الدین متوکل داده و خانه هم برای او میا کرده
 تا آن ترک دختر می عروس کرد یکی لکه جیتل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین

نور الله مرقدہ

متوکل رحمة الله علیه وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آنگس باشد که او را دوستی حق
 بر دوستی اولاد غالب باشد اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرج
 کردی اگر چه و چند این در راه حق خیر کنی انگاه تو چنان باشی ترک ازین سخن برنجید است
 اشخ نجیب الدین بسند و خانه هم خدمت شیخ نجیب الدین از اینجا و ارجوین بخت و بخت
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود که خدا
 عز وجل بفرماید که ما نفع من آیه او نفعنا نافع منعم او مشاء یعنی هر کسی
 که نسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن همچنان برین کار مفتفت نباید بود مگر آن
 ترک را تیر نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک ماند که اقمی رفت خدای تعالی اتیکری
 پیدا آرد همدین روزگار ملک اتیکر نام در آن دیار برسد که خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
 را و آن خانواد که کریم را خدمت کرده و بخدمت گاری آن خاندان منسوب شد سختی
 حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاه
 عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را در آن خانقاه اجلاس شد چندان بر خور داری غایت
 و بزودی از قاعده گشت شیخ بدر الدین در آن خانقاه نبشت همدان نزدیکی نظام الدین
 خریطه دار را و حساب کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ
 الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز المبارک عرض داشت کرد و آن معنی باز نمود
 که مردی برای ما خانقاه مرتب کرد این ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از
 سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد هر که بر سیرت و منت پیران خود نرود
 همچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود او علاحه خانقاهی که نبشند
 ازینها بمنده سختی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سره
 العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یا در گرفت چون تمام محفوظ شد الحاکم نقل فرمود
 رحمة الله علیه سختی سخن در نقل اولیا را فتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرد

گفت که فلان می میوه و آهسته نام خداست تعالی عزوجل بر زبان میراند و حاجه ذکره الله بحکم
 چشم پر آب کرد و این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آیم بسره کو تو یو یان یو یان
 و خساره باب دیده شویان شویان به بیچاره وصل تو جویان جویان به جان به جان
 و نام تو گویان گویان به آوینه بیست و ششم ماه ذی القعدة سنه الف و
 دولت پانچوس بدست آمد در خانه که پیش در مسجد آذینه کیلو کهری است پیش از نماز
 سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر و بانی که مستغرق یاد حق باشند و سخن طائفه که در بحث
 و فکر مشغول باشند خواهند که خود را بر مثل آن مردمان نمایند و نمیان حکایتی فرمود که
 متعلمی بود شرف الدین لقب الهی داشت روزی بخدمت شیخ که پیش از شرف الدین قدس الله
 سره العزیز نشسته بود شیخ از او پرسید که حال آن خواندگیهاست بیست گفت که آن
 همه فراموش کردم شیخ را از این سخن گران آمد چون او بیرون آمد روی سوی ملاحظه کرد
 و گفت انیرد قوی بلند پیری کرد و الغرض حاجه ذکره الله با انیرد نکایت گفت و چشم پر آب کرد
 و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پیری بود محمد نام هر علم علو کرد و مرد اهل شد بعد از
 خواست که در عالم طریقت در آید باید گفت که من سیخو هم که تا در ویش شوم پدرش گفت
 او لایک چله بدر این پسر چله شست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از او چند سوال
 که خوانده بود باز پرسید پسر همه را جواب باز گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چله بیج
 نافع نیامد برو یک چله دیگر بگذار پسر چله دیگر بداشت چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد
 پدر و مسکله چند پرسید آن بار با بجا در جواب انیرد ن گرفت پدر گفت برو یک چله
 دیگر بدار پسر سیوم چله بداشت چون تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از آن مسائل چیز
 از او باز پرسید پسر چنان سخن مشغول شده بود که هیچ جواب نتوانست داد و سختی
 سخن در ویا و تعبیر با او فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم میفرمود که دوش
 یاران خود را بخواب بدم که هر یکی پیر منی پوشیده اند ولیکن یکی را پیر من تاسید نیست نه بود

و در زمانی که مستغرق بود
 در فکر و شغل با
 و طائفه که در بحث

و در ویا و تعبیر

و یکی را ثمانف و یکی را تازانو اما عمر را دیدم که پیر من اقامت زین کشان بود یاران عرضند
 کردند که یارسول الله این خواب را تعبیر کرده آید گفت آری پیر این هر یکی بر دین
 هر یکی تعبیر کرده ام منحنی حکایت ابن سیرین افتاد در حمت الله علیه که تعبیرهای او چه دست بود
 فرمود که وقتی مردی بروی آمد که من شب را سفر جل در خواب دیده ام گفت تو سفر
 خواهی کردن گفتند از کجا گفتی گفت اول سفر جل سفر است مردی دیگر میاید او گفت
 که من شب را سوسن در خواب دیده ام گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت
 اول سوسن سوخت و این همه حکما را و دست بود درین میان بنده عرض شد است کرد
 که این سیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود و عالم در عهد حضرت خواجه حسن
 البصری رحمه الله علیه بود بعد از آن فرمود که امام محمد غزالی طیب الله تراه در حیات خود
 آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است عجب اب روزگار است و
 آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخد مت او آمد و گفت که من شب را
 در خواب دیده ام که انگشته های بدست منست افواه رجال و فروج اسرار هر میکنم
 ابن سیرین فرمود که مگر تو موزهی گفت آری فرمود بانگ نماز نیک بگاه چو میگوئی
 مردی دیگر میاید و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کنج بیرون می آرنند و
 من باز آنرا در کنج میکنم ابن سیرین فرمود زنی که در خانه تنگ تو نفس کن نباید
 که مادر تو باشد اگر در خانه آمد از جفت خود تنگ تو پرسید چون تنگ تو نفس کرد مادر او بود
 منحنی حکایت زحمت و نبل و ناز و افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره
 بروج بخواند حق تعالی او را از دین نیک بدارد و چون نارهیم از آن قبیل است
 امید باشد که از آن هم نیک بدارد بعد از آن فرمود که هر که بعد از نماز دیگر سوره
 و النازعات بخواند خدای تعالی او را در گور نهدارد و در گور نباشد مگر مقدار یک وقت
 نماز بعد از آن چشم پر آب کرد و فرمود کسی که در گور نماند چگونه باشد گفت آنچنان باشد

در تعبیر خواب ابن سیرین

در دفع منبل و ناز

بزرگ دینا

که روح بجمال میرسد چون روح کامل شد قالب را جذب میکند و در نتیجه تمام مایه های
 ذی الحجه سنه اصدی عشر و سده هجری سعادت پانوس رسیده شد پیش از
 نماز جمعه در خانه که پیش از نماز آذینه در خانه که پیش از مسجد یک کجای است حکایت در ترک
 دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول علیه السلام بایاران میگفت که درویشی را اختیار کرده
 کرد و دنیا و آنچه در دین است اختیار میکنی یا آنچه در عقبی بر آنست تو همیا کردی و نماز و پیش گفت
 آنچه در عقبی بر آنست من همیا کردی همان اختیار کردم چون این حکایت تمام شد امیر المومنین
 علیه السلام فرمود رضی الله عنه که سیدان گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه
 معصیتم فرمود علیه السلام و الله و الله و الله که درویشی را میان دنیا و عقبی میزدند و نماز و پیش
 هم معصیتم است صلی الله علیه و سلم الخیر هو الخیر هم چون خواجه ذکر کرد الله الخیر بر غیر من
 رسید فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین اقدس سره العزیز پیش این حکایت بود
 بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود یا درویشی چنین چیزی کردی من معلوم
 کردم که حکایت خود و میگویند که حضرت شیخ اندکگاه از سبب ترک دنیا حکایت
 فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مضطرب بر روی آب انداخته بود و نماز میکرد و
 میگفت خداوند اخضر بر کبیره ارتکاب میکند و از آن توبه دهیم درین میان
 خضر حاضر شده گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب میکنم تا از آن توبه کنم
 آن بزرگ گفت که تو درختی در میان ناهال کرده و در سایه آن می نشینی و
 آسایش میگیری و میگوئی که برای خدا کرده ام در حال مستغرق شد بعد از آن آن
 بزرگ در معنی ترک دنیا اخضر علیه السلام گفت که همچنین باش که من میباشم خضر
 گفت که تو چگونه بدباشی و چه میکنی آن بزرگ گفت که من همچنینم که اگر حمل دنیا را دهم
 و گویند که قبول کن که حساب بر تو نخواهد بود و اینم گویند که اگر قبول نخواهی که در ترا
 در و نوح خواهد بود من در نوح قبول میکنم دنیا قبول میکنم خضر علیه السلام گفت چه گفتی

توبه بزرگی در اوقات و کجا
 علیه السلام

زیرا که دینا سفوف حق تعالی است چنانکه خدا تعالی آنرا دشمن داشت من بجا می آن
 و در حق قبول کنم و آنرا قبول کنم چهارشنبه نسبت سوم ماه محرم سنه
 اشنی عشر و سید جماعت دولت یا نبوس حاصل شد آنروز کاتب کتاب نسخ المعانی
 بنحوت ایشان برده بود و تحسین و استحسان بسیار نمود و همانروز جمعی تجوید کرده آمد
 کلاه از سر مبارک خود بر سر این بچاره نهاد و بحدیث علی و کله آن زمان که کلاه نیست
 مبارک که خود بر سر نهاده نهاد و بار این بیت بر لفظ در بار راند و عشق تو کار نباش
 هر روز نه از سر گیرم زهی سر و کار نه از نسبت کتابی که بنده برده بود و فرمود که از کتابها
 که مشایخ نوشته اند روح الارواح یکبار چست نیکو کتابی است بر لفظ مبارک اند
 که قاضی حبیب الدین ناگوری رحمة الله علیه آنرا یاد داشت بر سر نیز از آن بسیار گفتی
 و از کتابهای که عربی نوشته اند قوت القلوب نیکو کتاب است و در بسیاری شرح الارواح
 بنده عرض داشت که مکتوبات عین القصائد هم نیکو کتاب است و آن تمامی ضبط نمیشود
 فرمود که آنرا از سر حال نوشته است بعد از آن بر لفظ مبارک راند که او بیست پنج سال بود
 که او را بسوختند و عجب کاری بدان سن که غایت قوت جو نبیست و او را چند آن شغل
 تعلق بقی این عجب کاری بود آن بعد از آن فرمود که پدر خود را نوشته است که
 قاضی بود در شوتستان و عرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است بنده عرض داشت
 کرد که مقصود او این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر هم نوشته است که او را کشفی بود
 تا وقتی در مقامی سماعی بود در ویشان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القصائد
 نیز در اینجا حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که در جمع
 حاضر شده بود آنروز از بنیقام تا اینجا که شیخ احمد بود و بعد می تمام بوده است مثل
 این جمیعت در شهری دیگر بود او در شهر دیگر غرض آنکه نفوس گرفتار چنان بود که او گفت
 بعد از آن خواجده زکریا رحمة الله علیه فرمود که مقصود عین القصائد از این حکایت

آن بود که تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی نبوا سطر نماز و او را دو خیر است
 هر که را نحو است حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که پیر
 عین القضاات شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند
 و ذکر شیخ خود هم میکند و همچنین مینویسد من چنین و چنین شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ
 شیخ احمد غزالی بودی آنجا ذکر او کردی او را شیخ خود یاد کردی آنجا از آن فرمود که
 عین القضاات خود بود در میان کودکان بازی میکرد شیخ احمد غزالی او را به یاد داشت
 چندگاه بر مادر پدر او آمد و بطلبید مادر و پدر او را پنهان کردند گفتند که او بمرد شیخ احمد فرمود
 که دروغ میگویی بعد آن نعمتی که بدو خوابد رسید تا آن بدو فرمود او چگونه میرد بعد از آن
 فرمود که شیخ احمد متهم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان داشتند مولانا تا
 بر بان آمدین غریب سلمه الله حاضر بود عرض داد که شیخ احمد را ارجح بود فرمود
 که خیر او خواستی که ملائم باشد و متهم اما او پاک بود در غایت پاک و پارسائی تا چنین
 گویند که نقصاب بچه متهم شده پدر این نقصاب بچه را زین حال معلوم شد مگر دست
 شیخ را پیش هر کس پس میگفت تا شبی این نقصاب بچه بخد مت شیخ بود پدر او بیاید
 تا آن حال تفتیش کند آنجا که شیخ بود در حجره یا جایی مستور پدر این نقصاب بچه آمد در و در
 یاد شکافی نگاه کردن گرفت شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ میشد این
 نقصاب بچه را ز غلظی و لیسختی میکرد باز دو گانه دیگر میگذاشت و بعد از سلام هم با آن بچه سخن
 نصیحت امین و عفت میگفت همه شب تا صبح دو گانه میگذاشت و بعد از هر نماز پنج صلح
 سال پسر بود یا دو میگذاشت چون صبح میشد پدرش بیاید و پای شیخ افتاد او و پسر او هر دو
 سر به شیخ شسته بعد از آن خوابه ذکره الله باخبر بر لفظ مبارک رساند که نیمنی از هر کسی نیاید
 قوی ذاتی پاک باطنی باشد که همچنین تواند بود بعد از آن فرمود که من وقتی بخد مت شیخ کبیر
 در اوج دین بودم و جمگی بودیام من از او پرسیدم که شما کدام راه میروید اصل کار و میان

نوشته شیخ احمد غزالی
 پیر نقصاب

پیر نقصاب

شما چیست او گفت در علم ما بچنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم هست یکی عالم علوی
دوم عالم سفلی از تارک تا نواف عالم علویست و از نواف تا قدم عالم سفلی است سمیل کار
آنست که در عالم علوی همه صدق و صفاء اخلاق خوب و حسن معاظمه باشد و در عالم
سفلی بنگاه داشت و پاک و پارسائی خواهد ذکره افند باخیر بر لفظ مبارک را ند که مرا این سخن
او خوش آمد سختی سخن در ترک دنیا افتاد درین باب نیک غلو فرمود بر زبان مبارک را ند
که اگر کسی روز با بصیام گذراند شبها بقیام و زائر الحرمین باشد اصل آن میباشد که شبی دنیا
در دل او نباشد بعد از آن گفت که هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد
او در آن دعوی کذاب باشد آدینه بسمت و دویم ماه ربیع الاول سنه مذکور
دولت دست بوس بدست آمد سخن در برزگی خواجه عثمان حرب آبادی افتاد و حجت الله
علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرد و بود بعد از آن در میان خلق آمد و از عالم غیب فرما
رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که نه از بلا تحمل کنی بعد از آن او را بی روان شد
یکی آمد و دستی بر قفا او فرو داد و دیگری هم فرود آورد و همه را شمر و عقد میگرفت
چون هزار تمام شد در سر او فرو خواندند که بر منبر بر آئی و خلق را دعوت کن گفت آری
من می خوانده ام و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پایی بر منبر نهاده
از تو بخشش از ما سختی سخن در قطع محالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد جنبل رحمه الله
علیه سفید بان بود مدتی از خلق برید بعد از آنکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با آنچس
سخن نگفت تاد و زگاری برین برآمد محرمی بنزدیک او شد و گفت چون در میان خلق
آمدی چرا سخن نمیگویی گفت چه سخن گویم از کون یا کون خود در سخن نمجده و کون و
بگفتن نمی ارزد و این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد در باب تنها آمدن بر دوست سماع
تا من پیمان رسول نیایم با تو به تنها زهمه همان سن و تنها تو به خوشید نخواهم که آید با تو
ای بر من سایه نباشد با تو به سختی سخن در باب جماعتی افتاد که روزها دارند و ملی گفتند

و در هر روز

و در هر روز

و مقصود از آن عجب باشد و بعد از آن این لفظ بر زبان مبارک رانده و گفت
 اگر کند ترافیه بد می خوردن ترا از لنگش به سینه شنبه بست و ششم ماه مذکور
 شرف پانچوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد و حسن مقاتل ایشان
 در آن حال اول این فرمود که مشایخ گفته اند که در وقت نزول رحمت باشد یکی دعا
 سماع دوم در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت نوزده سووم در وقت ماجر او صفا کردن
 درویشان بعد از آن بر لفظ مبارک رانده که من وقتی بنیست خواجہ خود شیخ الاسلام
 فرید الدین قدس اللہ سرہ الغریب بودم که درویشی شش یا هفت رسیدند همه جوان و
 خردسال و صاحب جمال مکر پیوندی داشتند بخانواده خواجگان چشت رحمت اللہ
 علیہم اجمعین ایشان بنیست شیخ عرض داشتند که ما را یا هم دیگر ماجرای بیست و اندر
 فرمان دهد تا ماجرای ما را بشنود و شیخ هر فرمود که تو برو و ماجرا را ایشان شنود بدین
 اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگر می ماجر کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که
 از در چنین سخن گفتند و من اینچنین عرض داشت کردم باز شما اینچنین فرمودید تا مرا
 معلوم نشد فهم نکردم یا غلط جوابی دادم آن یار او هم جوابی نرمی داد آن گرفت که شما
 اینچنین فرمودید که من خطا کردم شما بر حق بوده باشید عرض آنکه اینچنین و مانند این بر خطی
 تقریر کردند که من و بعد از آن اسحاق از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من با خود گفتم که
 اینها فرشتگان حق اند برای تعلیم ما آمده اند ما را اینچنین باید کرد و بعد از آن بر لفظ
 مبارک رانده که سخن در حالت ماجر اچنان باید گفت که رک کردن بر نیاید یعنی از غیب
 و تعجب پیدا نباشد بعد از آن دیاب تحمل و بردباری بسیار غلو فرمود که هر که جفا را
 تحمل کند بهتر از هر کسیست فرمود باید خورد و در بند مکافات بناید بود و فیصاع بر زبان مبارک
 هر که مار را نخورد در خوش بسیار بار داد و بعد از آن این بیت فسرمود
 هر که او خاری نهد در راه مار و شمنی بد مهرگی کنز باغ عمرش بشکند چار بود آگاه

و در شمع مبارک

که یکی خازند تو هم خازنی این خار خار باشد در آستان این کلمات فرمود که میان مردمان
 همچنین هست که بالفزان نفزی با کوزان کوزی اما میان درویشان همچنین نیست که
 بالفزان نفزی با کوزان هم نفزی چهار شنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور
 شرف پاجوس میسر شد سخن در مودت یاران دین افتاد فرمود که اخوت بر دلوغ است
 یکی اخوت نسبت است دوم اخوت دین است ازین دو اخوت اخوت دین قوی تر است
 زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن بر برادر کافر رسد
 پس این اخوت نصیحت یافتیم اما اخوت دین قویست زیرا که چون یکی که میان دو برادر
 دینی باشد دروینا و آخرت برقرار ماند و نمیان ذکر این آیه افتاد که الا ظلال یومئذ
 بعضهم لبعض عدوا الا المتقین فرمود یارانی که دوستی ایشان از نسب نسبی
 بوده باشد فردا هم دشمن یکدیگر اند نگاه این دو مصرع بر زبان مبارک رانده
 ترا دشمنانند این دوستانند که یازند دریا و ده و بوستانند یکیشنبه بیست و نهم
 ماه رجب سنه مذکور دولت پاجوس بدست آمد سخن بر نماز افتاد فرمود که
 آنچه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گذارده است بر سده نوع است مکنون نیست
 که تعلق بوقت دارد و مکنون آنست که تعلق بسبب دارد و مکنون آنست که تعلق
 بوقت دارد و نه بسبب گدیم بر نماز که تعلق بوقت دارد و امام غزالی طیب الله ثراه
 در احیاء علوم آورده است نماز یک بوقت تعلق دارد آن مکررات است زیرا که نماز
 که در هر روز است و نماز نیست که در هر هفته است و نماز نیست که در هر ماه است
 نماز نیست که در هر سال است آمدیم نماز یک در هر روز است آن هشت نماز است پنج آنکه
 در پنج وقت گذارده میشود ششم نماز چاشت هفتم است رکعتی که بعد از نماز شام هشتم نماز
 تهجد این نماز نیست که در هر روز و شب است اما نماز یک در هر هفته است آن هر روزی را
 نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این نماز نیست که در هر هفته است

سودت یاران دین

نماز یک در هر روز است
 و نماز یک در هر هفته است
 و نماز یک در هر ماه است
 و نماز یک در هر سال است

اما نماز یک در هر ماه است آن بست رکعت است که مصطفی علیه الصلوٰه و السلام در عهده رباهی گذارده است آن نماز نیست که در هر ماه است اما نماز یک در هر سال است آن چهار نماز است دو نماز عید یوم نماز تراویح چهارم نماز شب برات نیمه نماز با بود که تعلق بوقت شبت اما نماز یک تعلق بسبب دارد آن دو نماز است یکی استسقا یعنی آن تعلق بسبب دارد هرگاه که مساک باران بود نگاه گذارده شود و دوم نماز کسوف و خسوف آن هم تعلق بسبب دارد هرگاه که ماه و آفتاب گرفته شود آن نماز گذارده شود این نماز با بود که تعلق بسبب و شبت اما نماز یک تعلق بوقت دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است اسلام لختی سخنی در آن افتاد که نماز نوافل بجماعت آمده است فرمود که آمده است و بعضی مستخرج و بزرگان گذشته گذارده اند نگاه فرمود که شب برای تو شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغریر فرمود که نمازی که درین شب آمده است بجماعت بگذار و تو اما مستکن بچنان کرده شد نگاه سخن در نمازهای افتاد که بجهت محافظت نفس میگذازد فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می آید باید که دو گانه بگذار و بیرون آید تا هر طایفه که از خانه خیر و حق تعالی او را از آن نگاه دارد درین دو گانه بسیار خیر است و سلامتی بعد از آن فرمود که اگر کسی را این دو گانه گذارده نشود وقت بیرون و درون آمدن آیه الکرسی بخواند همان غرض حاصل باشد اگر آیه الکرسی بخواند چهار بار که تجویز می شود هم تمام است و اگر کسی در اوقات مکه و مسجد در مسجد و حجت مسجد تواند گذارد هم این مگر چهار مرتبه بخواند غرض حاصل آید شنبه سیر و هم ماه شوال سنه مذکور دولت پانوس میرشد خواجه نوح که بشرق قریب مشرفست پیش شسته بود مشرق میخواند خواجه دینمان آن بود سخن در خجده رسیده بود که اگر یکی در نماز باشد تعالی یا یغنی در دهن او آید چون خواهد که آنرا بیرون اندازد و باید که مقابل قبله بنشیند از دو جانب رست هم

من
در گذاردن نوافل بجماعت

من
در نماز محافظت نفس

من
در آیه الکرسی بجماعت نفس

من
در خجده رسیده بود که اگر یکی در نماز باشد تعالی یا یغنی

که جهت ملک است نیندازد و جانب چپ آهسته نزدیک قدم بپندازد تا محل کثیر نباشد
 اینقدر و فسد نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مؤمن هرگز نجس نباشد تا روزهی رسول خدا
 علیه السلام در راهی میرفت ابو هریره پیش آمد مصطفی راضی الله علیه و سلم با او مطالبه
 و مطالبه بودی و دست فرار کرد تا ابو هریره مصافحه کند ابو هریره دست خود بکشید
 رسول خدا علیه الصلوة والسلام فرمود که چرا دست بکشستی گفت یا رسول الله این سب است
 با اهل خود فرام آمده ام و غسل نکردم و دست چون تبویا کی چگونه گیرم مصطفی صلی الله
 علیه و سلم فرمود که مؤمن نجس نباشد جنب شود اما نجس نشود تا اگر کسی آبی که جنب
 خورده باشد لقیه آن بخورد یا کی نباشد دیگر این بیان فرمود که اگر زنی بر صورت شیطان
 پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورت زنی بر دی نماید و دل مرد هم بدو میل کند
 آن مرد زانی باید که در حال با اهل خود فرام آید تا آن و سوسه از وی دفع شود یک خیریت
 مرد متاهل نیست بعد از آنکه فواح این فواح بکشید بر خاست فواح ذکره الله ما نخر
 حاضر از اشتهار به نوح کرد و فرمود این با عزیز دارد که این نیکو کسی است بعد از آنکه او بر خاست
 و بر رفت در ترکیده و سبانه فرمود گفت قرآن یاد آورد و هر شب آدینه شتم میکند و تعلم هوسی
 تمام دارد و حاصل بسیار کرده است و بیا بچکس کاری ندارد و نه بدو تنی و نه بشمنی و بغایت
 صاحب است تا روزهی من از او پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو
 چه نیست گفت مقصود من حیات شماست فواح ذکره الله با نخر گفت که این سخن او را
 که امروخت گوی این سخن و دلیل سخاوت او مست بعد از آن سخن در آن افتاد که هر که را
 چیزی پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی از احوالی که او دارد و در میان فرمود
 که دانشمندی بود و نسیما را الدین لقب در زیر پای مناره درس کردی آنرا و شنو دم که قوی
 من بخد مت شیخ الاسلام فرید الدین رستم قدس الله سره العزیز و من از فقه و نحو و
 علوم و دیگر هیچ خبر نداشتم عین علم خلائی آموخته بودم و پس در خاطر من بود که اگر

و
 ذکر عدم نجاست جنب

و
 سوال فیروز و صلیب
 می باید

شیخ از فقه و نحو و علوم دیگر پرسید چه گویم این اندیشه در دل من بود تا بنجد است او برقم
 همین سلام کردم و شستم شیخ ر دی سوی من کرد و گفت متفتح مناظره چه باشد
 من خوش شدم در میان آن شروع کردم نفی و اثبات که در آنغنی آمده است
 بمراد بگفتم خواجه ذکره الله بانحیر سیر سو که کمال کشفی که شیخ را بود هم او را از عالم پسید هم
 از علم او پسید و الحمد لله رب العالمین این اجزا فوائده سه سال است دیگر با انچه کلمات
 مذکور مسموع افته معلوم کرده امید که آن نیز مکتوب و در قوم شود انشاء الله تعالی

جلد سوم | بسم الله الرحمن الرحیم | از فوائد القواد

این اشارات اسرار الهی است با اشارات انوار نامتناهی که از نقطه در باروزبان گویند
 خواجه ربیع ختم المجتهدین ملک المشائخ فی الارضین خواجه نظام المحقق والدین
 ادام الله میا من انفا سه شونده می آمد واسمه الله علی ذلک مجموعه کینه حسن
 نو بنانها و بد هم وقت پاک شخص جمعی و بادیه و شنبه بسبت و محفتم ماه و یقعه
 سنه اشنی و عشر و سبعمائة سعادت پائوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود
 که بنحیر خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است که بعد از من هشتان پنج طبقه باشند
 هر طبقه چهل سال الطبقة الاولى طبقة العلم و المشاهدة الطبقة الثانية طبقة البر و التقوی
 الطبقة الثالثة طبقة التواضع و التراحم الطبقة الرابعة طبقة التقاطع و التدايم الطبقة
 الخامسة طبقة الرج و المرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند
 بعد از آن طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد آن تابعین بودند بعد از آن طبقه سوم طبقه تواضع
 و تراحم باشد تواضع آن باشد که چون دنیا ایشانرا اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان
 و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود بکشد
 دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواضع گویند اما تراحم آن باشد که اگر تمام دنیا
 روی بدیشان آورد بی مشا کت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بجهت ر ساستند

در طبقات سبع و سبع

بعد از آن طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر دینار وی بدیشان کرد
بر سبیل مشارکت بقطع و خصوصیت بر آیند و تدابر آن باشد که اگر دینار خاص بدیشان نهند
ایشان آنرا تمام بگیرند و پشت بخلق دهند و بچاس انصیب نکنند بعد از آن طبقه پنجم و مرجع باشد
هرج و مرجع آن باشد که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر نشوند و مدت
این پنج طبقه دو سیت سال باشد بعد ازین دو سیت سال اگر کسی سنگ بچیه بزند به
نه فرزند آدم خواهد که الله بانحیر چون بر نحیر رسیدیم پر آب کرد و فرمود که این حکم
بعد از نقل رسول خدا علیه السلام بدو سیت سال تمام شده است این ساعت خود درم
چگونه بختی سخی و مشغولی حق افتاد که کار آن دارد و دیگر هر چه جز آن است باطل آن دو
میفرمود که اگر وقتی از آن کتب که خوانده ام مطالعه کنم حشتی در من ظاهر شود یا خود گویم
جا افتادم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابو سعید ابو انحیر رحمه الله علیه چون بکمال
حال رسید بگفتی که خوانده بود گوشه نهاد بعضی گویند شست بعد از آن فرمود که شستن
نیامده است الا آنکه جای نگاراشته باشد تا روزی چیزی از آن کتب پیش نهاده مطالعه
کردن گرفت با تفرق آواز داد و گفت ای ابو سعید عمد نامه ما باز ده که بجز دیگری مشغول نشد
خواه ذکره الله بانحیر چون بر نحیر رسید بگریست و این دو مصرع بر زبان بسیار کرد و راند
تو سایه دشمنی بجا دگر بختی که خیال دوست زحمت باشد یعنی جای که
کتب فقه و احکام حجاب شود و چیزی بای دیگر خود چه باشد ستمه شبنه و و از دهم ماهی الحجه
سنه المذکور شرف پانوس بدست آمد جمعی بخد مت خواه ذکره الله بانحیر شسته بودند
از آن بعضی را در سایه جای نمود در آفتاب نشستند دیگر را فرمود که شما گنجان نشینید
تا ایشانرا هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من میسوزم از نسبت ایشان
حکایت فرمود که بزرگی بود در بد او و او را شیخ شاهی موی تاب گفتند ای رحمه الله علیه
وقتی یاران او را بتماشا میرودن بردند و شیر برنج میخند چون طعام پیش کشیدند خوا

در مشغولی حق

در مکافات تقصیر یاران مجلس

شاهی موسوی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته است مگر دین قدیدی شیرینش از آنکه
در میان یاران آنزدان خورده بودند و این خطای بزرگ باشد در میان درویشان
الغرض چون خواجه شاهی گفت که چرا باید که پیش از آنکه طعام پیش یاران آنزدان کسی
از آن چیزی بخورد ایشان گفته اند که شکر از یک جوش برآورده بود و بیرون میرخت
ما آنرا که بیرون می افتاد مگر قسم اکنون آنرا چه کنیم بریزیم لابد بخورم فرمود که چه آن خوردن
خطابو درها باید کرد تا بریزد فی الجمله آن غذا بر سمعی نیفتاد ایشان در پایگاه شدند و کتاب
در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت و آنجا خواجه شاهی فرمود
که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خون که از یاران من بیرون رود بگویم
تا خون من بکشد خواجه ذکره الله باخیر چون برنجرف رسید میفرمود که شاد باش
محبت آنچنین و نگذاشت الصاع آنچنان هم در برزگی او حکایت فرمود که وقتی
شیخ نظام الدین ابوالموید را رحمة الله علیه زحمتی شد این شاهی موسوی تاب را بطلبید
گفت بختی ببند تا این زحمت من بصحت بدل شود خواجه شاهی عذر خواست که نماز کنید
اینمغی ازین میطلبید من مردی بازاری باشم با من ازین بابت مگوئید شیخ نظام الدین
ابوالموید معذورند داشت گفته البته تراد عاید باید کرد و بصحت دید باید بستان من صحت
یابم گفت هلا و دیار مرا بخوانید کی از شرف لقب بود مردی صالح و دومی خیاطی بود و انصاف
هر دو را طلبیدند خواجه شاهی بایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا آنچه تین کاری فرموده است
آنکون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من و انعم و اعضا مغنی از سینه تا یک پای
یکی داند و تا یک پای دیگری دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین
ابوالموید بصحت بدل شد هم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که بارگفتی که هر که بعد
از وفات من همی پیش آید گوئید روز زیارت من بیاید و اگر تندرست روز بگذرد این کار بزیاید
تا چهار روز بزیاید نیم روز و گورم خشت خشت کند سختی حکایت در عصمت اولیا افتاد

و در عصمت اولیا

فرمود که انبیا واجب العصمة اند و تر دیک فقره اولیا هم لکن انبیا واجب العصمة اند
اولیا جائز العصمة آوینیه بسبت قوم ماه ذی الحجه سنه المذکور بسعادت
یا نبوس رسیده شد آینده بیاید و فاحمه در خواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند
خواجیه ذکره الله بانخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت تلمشی یاد گرفته ام فرمود دیگر با
اندک اندک یاد گرفته بشیند را مگر میکن بعد از آن حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین
غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیده ام از دم در خواب فاتحه خواندم بر نیت یاد ماندن
قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون روز شد بدیدن غزنی رفتم و این خواب باو گفتم
و از دم فاتحه در خواست کردم و گفتم چنانکه او در خواب بخواند شما در بیداری بخوانید
تا برکت فاتحه خواندن شما قرآن یاد ماند آن بزرگ فاتحه بخواند و این فائده گفت
که هر که بر شب وقت نختن این دو آیه بخواند البته قرآن یاد ماند و بحفظ او شود
آیتها نیست و الکم الله و احل الله الالهوا الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات
والارض و اختلاف اللیل تا یعلمون نختی سخن در قدرت باری تعالی عزیمت
افتاد و بمعنی حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و سلم از روی صحابه
خواست که ایشان را ببینند فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشان را دروینان بینی ملاقات
شما در قیامت باشد اما اگر خواهی ایشان را در دین تو در آوریم بعد از آن رسول خدا
علیه السلام گویی بیاورد و چهار کس را گفت که هر یک گوشه گلیم بیاور از آن چهار یکی
ابوبکر صدیق بود و دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب چهارم ابوذر غفاری
رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن رسول الله علیه السلام بیاور که فقره سلیمان او را
کار بزرگ فرمان دادی دعا کرد تا حاضر شود آن یاد حاضر شد بعد از آن آن
یاد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببر و بر در آن غار فرود آور با آن گلیم را
با آن چهار یار ببر و بر در آن غار فرود آورید و از آن یارون بر اصحاب گفت سلام

و ذکر خواندن و کاتب
بر حفظ قرآن مجید

و ذکر چهار کس که در آن شان
و درین محمدی علی الصلو و السلام

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد از آن یاران دین
 رسول الله علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند و احمد شد
 رب العالمین و حاجه ذکره الله بانچه بعد از تقریر انجکایت بر لفظ مبارک را ندید که جلالت
 که مقدور خدا تعالی نیست و دوشنبه غره ماه صفر ختم الله بانچه و نظر سنه
 ثلث عشر و سبع مائه دولت پانچوس بدست آمد سخن در نو اقل و او را اتفاق فرمود
 که من شی شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که
 هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک و لا الحمد
 و هو علی کل شیء قذیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم با خود و گفتم که درین
 فرمان مقصودی خواهد بود و بعد از آن در کتب مشایخ دیدم آنجا نوشته است هر که هر روز
 صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید و استقامت مقصود شیخ این
 معنی بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از نماز
 ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار برده از او کرده باشد بعد از آن فرمود که یکبار
 دیگر هم در خواب مرا فرمود که بعد از صلوٰه عصر پنجبار سوره البقره بخوان چون بیدار شدم
 آنفرمان بجا آوردم باز در خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم
 آنجا آورده است که هر که بعد عصر هر روز پنجبار سوره بقره بخواند و اسیر حق شود یعنی اسیر الله
 یعنی هر که بجهت کسی گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانی شده است اینجا یعنی مرا است
 یعنی اسیر حق شود بعد از آن اتمام این دو فائده حاضران را فرمود شهادت هم برین باشد
 سه شنبه دوم ماه صفر سنه المذکور سعادت دست بوس حاصل شد یکی از
 حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر سر بر چه در مواضع دیگر بطریق
 بدگفت چیر میگویند و ما نمیتوانم شنید و حاجه ذکره الله بانچه فرمود که من از عذر عفو کردم
 شما را هم می باید عفو کنید و با همگس خصوصت نکنید بعد از آن فرمود که حج که ساکن اندیش

ن
 ذکر نوافل و اوراد و دعا
 برای جمعیت فاطمه

ن
 ذکر نوافل و سوره بقره
 بعد از عصر

پیوسته مراد گفتی و بدخواستی بد گفتن سهل باشد و خواستن از آن بدتر است الغرض
 چون او بعد من نیوم روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم آلتی او هر چه در حق من
 بدگفت و بداندیشید من از او عفو کردم تو از جهنم من او را عفویت کنی چندان معنی
 میفرمود که اگر میان دو کس آزاری شود و سبیل آنست که انیکس در وقت خود از
 عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار کم شود بعد از آن فرمود که مردم هم ازین
 گفتهها چه رنج گرفته اند که مال صوفی سبیل است و خون او مباح چون حال چنین است
 از برای بدگفتن بکس چه اختصاصت باید کرد در میان شخصی بیایند و حکایت جاعتی
 تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران شما جمعی کردند و مزامیر در میان بود
 خواجہ ذکره الله بانچه از این حکایت نپسندیده فرمود که من منع کرده ام که مزامیر و محرمات
 در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو نگرده اند درین باب بسیار غلو میفرمود تا بغایتی که
 گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقفای در آن جماعت عورات هم باشند
 پس اگر امام را سهوی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام دهد بگوید
 سبحان الله و اگر زنی بر آن خطا واقف شود او امام را چه گوید باگانه سبحان الله بگوید
 تا آواز نشنود پس چه کند دست بردست زند و لی گفت دست بردست نزنند که
 آن بله و میانه پشت دست بردست زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن
 احتراز آمده است پس در سماع بطریق اولی که ازین بابت نباشد یعنی در سماع دستک چندین
 احتیاط آمده است در سماع مزامیر بطریق اولی بعد از آن فرمود که اگر یکی از مقامی میفتند
 باری در شرع افتد مباد اگر از شرع بیرون افتد پس چه ماند بعد از آن فرمود که سماع
 مشائخ کبار شنیده اند و آنرا که اهل اینکار ندانند و نیز آنکس که صاحب ذوق است و در او
 دردی هست بیک بیت که از گوینده بشنود او را وقتی پیدا آید اگر فراموشمان باشند
 دیان باشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از

مال صوفی مباح و در شرع

در منع مزامیر و غیره مباح

در کراهت سماع بیل و

هر شخص را میسر باشد چه سود دارد و چون او اهل در نیست پس معلوم شد که این کار
 تعلق به در دارد و نه به میسر و غیر آن بعد از آن فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است
 اگر در روزی وقتی خوشوقت دریافت همه اوقات متفرقه آن روز در پناه آن شخص باشد و اگر
 در جمعی شخصی صاحب ذوق و صاحب اهلیت باشد جمل اشخاص در پناه آن شخص باشند
 بعد از آن فرمود که در ایام باضی قاضی بود و در اوج دین و اتم با خدمت شیخ الاسلام
 فرید الدین قدس الله سره الغریز منازعت نمودی تا وقتی از غایت خصوصیت در میان رفت
 با صد روز و آنکه گفت که کجاست و ابا باشد که یکی در مسجد نشینند و آنجا سماع فرماید و گاه گاه قصص
 هم باشد ایشان گفتند انیکه تو میگوئی بگو که واقعه کیست و این که میگوئی شیخ فرید الدین
 قدس سره الغریز ایشان گفتند ما با او هیچ نمیتوانیم گفت بعد از آن خواجه ذکره الله باخیر
 فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام الی یومنا بختی خرده شیخ که آنهمه بر او صاف است
 و اخلاق شیخ جمعی کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره الغریز در جمعی بودم گویند
 این بیت میگفت **م** خرام بدین صفت مبادا که چشم بدو رسد گزندی
 و هر اخلاق پسندیده و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و کمال ایشان
 یاد آمد چنان وقت در گرفت که در صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید
 من همین گویانیدم خواجه ذکره الله باخیر چون بر نهم رسیده در گریه شد فرمود
 که بعد از آن سببی بر نیاید که ایشان رحلت فرمودند بعد از آن در تحمل و تاویل انمیعی
 حکایت فرمود که فردا قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده گویند
 فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر او صاف تا حمل میکردی گوید آری فرمان
 رسد که آن اوصاف حادث و ذات ناقص چه گونه روا باشد گوید خدا انداز
 نهایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم
 بعد از آن خواجه ذکره الله باخیر چشم پر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت اوست

این عتاب است دیگر آن چه جواب خواهند گفت سختی سخن در معجزات رسول خدا علیه السلام
در اسلام که حیوانات و جمادات او را فرمان برداری کردند درین باب حکایت
فرمود که رسول الله صلی الله علیه و سلم چون مبعوث شد معاذ جبل را طرف
بیمن فرستاد و گفت که در آن دیار چشمه ایست که آنرا عین الرعاف خوانند
و عین الرعاف هم میگویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که ازان قدر که
بخوردی در حال ببردی سینه عالم علیه السلام و التعمیه معاذ را گفته بود چون
آنجا رسیدی آن چشمه را بگویی که من مبعوث شده ام چون معاذ جبل بدان چشمه رسید
و فرمان رسول الله علیه السلام و التعمیه بدو رسانید و حکایت نبوت اظهار کرد
آنچشمه رسالت رسول الله صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و پیش آن خاصیت
از آن چشمه در وجو دینا سختی سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که از ابراهیم اویم
رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو که ام است او جواب داد
که معینه را از لقمه حرام پاک دارد دل از محبت دینا دور کن بعد از آن بهر اسمی که
خدا ایتعالی را بخوانی آن اسم اعظم است در میان طعام پیش آوردند چون نمک
نهندند و خواجه ذکره الله بانجیر فرمود که بدایت بلج میباشد که دامانیکه انگشت بخت
تر میکنند و نمک برگزیده نیامده است و اگر انگشت ترنا کرده نبندند خود نمک بزیاید
پس انگشت مسجیانرا انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک برگزیده نبندند درین میان
در شکر این فائده گفت که احمد الله حق نمکی تجوید شد خواجه ذکره الله بانجیر تسبیح فرمود
و گفت نیکی گفتی مولانا محی الدین کاشانی حاضر بود و دست بر کاه سخن بنده را
ترکیه کرد و در خدمت خواجه ذکره الله بانجیر باز نمود که بلج گفت خواجه ذکره الله بانجیر
فرمود که او بلج است درین کار از نسبت این مطالبه حکایت فرمود که یکی وقتی محمد
خواجه شمس الملک آمد علیه الرحمه و العزیزان از چیری از و توقع کرد شمس الملک

فوائد
بر معجزات رسول
علیه الصلوٰه و السلام

در هر اسم اعظم

در هر گزین نمک و نمک
مطعم

در دفع آن جوابی گفت آن سائل همچنان بیستاده ماند شمس الملک گفت چرا نمیروی
 سائل گفت جواب میداید گفت شمس الملک گفت جواب گفتم سائل گفت جواب
 میداید گفت شمس الملک گفت ازین روان ترکی گویم که گفتم آدینیه بیست و ششم
 ماه صفر سنه المذکور بشرف دست بوس رسیده شد بنده عرضه داشت کرد
 که این بار اینطرف بدیدن اقرار با آمده شده است بعضی یاران همچنین گفتند که چون
 کسی اینجا نباشد بجاری دیگر آید بر نیت آنکه بخدمت آید پیش نیاید من با خود گفتم
 اگر چه رسم همچنین است اما مراد دل نمیشود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود
 باز گردم من یکی بیرسی خواهم کرد این در ولی گذرانیدم به بندگی مخدوم آدم
 خواجه ذکره الله با تخیر فرمود نیکو کردی نگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک رانده
 در کوی خرابات و سرای او باش به منعی نبود بیا و نبشین و به باش به بعد از آن
 فرمود که مشایخ را بپسند که کسی پیش از ازشرق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان
 نرود بر من آنچنان نیست هر وقت که کسی بیاید گویا بختی سخن در آن افتاد که بعضی
 پنج میروند و چون می آیند همه ذر ذر آن مشغول میباشند و همه جای همان
 حکایت میگویند آن نوع نیکو نیست بعد از آن فرمود که یکی میگفت فلا جا گشتم
 عزیزی او را گفت ای خواجه از آن چه بود و گذشته چه قائده یعنی همبران پنداراند
 بختی سخن در خدمت افتاد و مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم شود
 کسی خدمت ناکرده چه گونه مخدوم شود و نگاه این لفظ بر زبان مبارک رانده که کن
 خدمت مخدوم بختی سخن در ضمن معاطه افتاد فرمود که یکی ده سخن را بگو در سر است
 پنج در تن نظم کرده است آخر این بیت گفته و خوب گفته است ده سخن در دو
 بیت آورده به کار کن کار کن بنمونه نخست به چهار شنبه نوزدهم ماه جمادی
 الاولی سنه المذکور سعادت پانجوش میرشد مگردان ایام مکی و دیان دین

در خدمت او

بسیار آلات و اسباب آن کاغذ تملیک بندگی بنحیث امت ایشان فرستاده بود و اثر
 اخلاص خود ظاهر کرده و حاجه ذکره الله باخیر اثر قبول نکرد و این باب فرمود که من
 کیای باغ و زرع و زمین باشم تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم
 مردمان چه گویند شیخ در باغ میرود و شیخ تماشای باغ و زرع و زمین میرود و زنی کار
 که من کرده باشم چه جای آنست چشم پر آب میکرد و میگفت از خوابگاهان و دشمنان
 بیچس ازین بابت قبول نکرده است بعد از آن حکایت فرمود که در انچه سلطان
 ناصر الدین انار الله بر هانه طرف ملتان رفت در میان اجداد من گذشت سلطان
 غیاث الدین طالب الله شراه در آنوقت الفغان بود و زیارت شیخ الاسلام فرید الدین
 آمد قدس الله سره و الخریز چیزی نقدانه و چهار مثال از آن چهار و پیش شیخ نهاد
 شیخ فرمود این چیست الفغان گفت این نقدانه و این چهار ویه مثال خدمتی
 شیخ آورده ام نقدانه جهت درویشان و مثال اینها هم شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود
 و گفت این نقدانه مراده باور و ایشان یکا خرج خواهم کرد اما این مثالها برادر پیشتر
 بر طالبان بسیار مذبح ایشان و بی در اثنای این حکایت حدیثی روایت کردند که پیغمبر
 علیه السلام و التیمه فرموده است که ما دخل بیتنا الا و دخل ذل بعد از آن فرمود که
 این حدیث در محلی فرموده است و آنچنان بود که وقتی رسول الله علیه الصلوٰه و السلام
 در خانه یکی وارد آن خانه دو چوب دید نهاده و چوبهای که بدان کشت کنند و جفت
 میرانند چون آن بید فرمود که ما دخل بیتنا الا و دخل ذل یعنی آن چوبها در خانه در نیاید
 مگر آنکه خودی در آن خانه در آید آنجا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی نقل قدس الله
 سره الخریز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهانه الدین زکره یا قدس الله سره الحسنی
 فرستاده است بجهتی من نسخ آن دیده ام در آنجا یاد کرده است من احب افشاء
 الناس الا یبلغ ابدا و ذکر فیهم هم کرده است فیهمه گویند زمین کشت و دیه و مانند این

لفظ عربی بر خاطر اید نماز معنی آن بود که هر که دل بر طبع بندد و کوی صابر عبد الدنیا کی
عبد لابل الدینانده از اهل شیخ جلال الدین نور الله قبره استعطالع کرد که او مردی
که بود و فرمود که من شیخ ابو سعید تبریزی بود و رحمة الله اجمعین سختی سخن در او را و افتاد
یکی از حاضران پرسید که این حدیث چه گونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد
ملعون فرمود که این حدیث در باب یکست از اهل کتاب و آنچنان بود که خدمت رسول
علیه السلام و احوال رسانیدند فلان جهود و یا تر ساد و بسیار میخواند و آنرا
در اصطلاح ایشان تخیثا گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون این بشنید فرمود که
صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی رسید او را در آنجا که شد پیغمبر علیه السلام
بشنید فرمود که تارک الورد ملعون بعضی گویند این حدیث عام است تاویل این آنچنان
باشد که اگر یکی عهد آورد و ترک میکردی عذری تارک و رد میشود و اینچنین کسی را گویند که
تارک الورد ملعون و اگر باشد یکی مثلاً رئیس قومی آمد و شد خلق بوی باشد و مصالح
مسلمانان بسخن او باز بسته او بود و مشغول و رد شود و اینچنین کسی را گویند صاحب الورد
ملعون و تخیل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشتغال کلی پیش آمد یا عذری که
بود و مهو و نتواند رسید شب را اگر آن در در بنحو اند چه گونه باشد فرمود که شکو باشد
و اگر در روز فوت شود در شب باید خواند و اگر در شب فوت شود در روز باید خواند
شب خلیفه روز هفت و روز خلیفه شب بعد از آن فرمود که هر روزی که ترک شود
بی عذری از دست حال بیرون نیست یا او را میل شهوتی شود بجرم یا بخشی بر محل یا باطل
بدور سد ملائم یا غیغی حکایت فرمود که مولانا عزیز اهد رحمة الله علیه یکروز از آسپ
خطا کرد باز وی او مرد و آه اند و پرسیدند چه حالت گفت که من هر روز سوره کس
میخواندم امروز نخوانده ام چهار شنبه چهارم ماه جمادی الآخره نه مذکور
دولت پایتوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و و تمهيلات غزل و غیر آن فرمود

در حدیث تارک الورد

در شب اگر فوت شود در روز
باید خواند و بر عکس

بر محل نظم

تا هر کسی هر چه چل میکنند بعد از آن فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
 العزیزین این بیت بر زبان مبارک می راندست نظامی انچه اسرار هست که از خاطر
 عیان کردی به کسی سرش نمیداند زبان درکش زبان درکش به پیشتر آرزو
 این بیت میگفت تا نماز شام درآمد و وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک می راند
 در وقت سحر هم این بیت می گفت و هر بار که میگفت تغییری در و پیدا می آمد بعد از آن
 خوابه ذکره الله بانچه فرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او چه چیزش میگو یا نسیه
 بعد از آن فرمود که وقتی شیخ بهار الدین ذکر یا رحمة الله علیه در وین خانه خود برد
 ایستاده بودند یک دست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر و هر بار این بیت
 میخواندست کردی ضمائر سر یار در گریه یاب هیچ نکردیم خدا میداند به بعد از آن خوابه
 ذکره الله بانچه فرمود در زبان مبارک راند تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمیشود که
 هر چه چل میکرد و چه مقصود داشت سختی سخن در تو کل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد
 و نظر بر سچکس نباید داشت بعد از آن بر لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نشود
 تا هر خلق نزدیک او همچنان نمایند که بشکستند بعد از آن حدیثین باب حکایت فرمود
 که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله علیه در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه بود ابراهیم
 رو بآن کودک کرد و گفت که ابراهیم گفت بتر یا رت کعبه ابراهیم گفت نرا دور احد کو
 کیو دوک گفت خدا تعالی بی اسباب بنده راند ارد و نمیتواند که مرا بی نرا و را حله بکعبه
 رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص بکعبه رسید آن کودک را دید که پیش از او آمده بود و
 کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین توبه کردی از آنچه
 مرا میگفتی حدیثین معنی حکایت فرمود که وقتی بناشی بنده است خواه نظامی یا بزی آمده است
 علیه و از آن فعل توبه کرد و خواه بایزید از و پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده آنگاه گفت
 هزارتن نا بایزید پرسید از آنجه چند را یافتی که از ایشانیان سوی قبه بود گفت

بدرستی

دو کس را روی جانب قبله یا قتم دیگر هر را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از
خواجہ یازید پرسیدند کہ چه باشد کہ توجہ دو کس بقبلہ چندین کس اتحول فرمود این دو کس را
اعتماد بر حق بود و دیگران را فی بقدر ازان خواجہ ذکرہ اللہ بانجہ فرمود کہ شما حق رزق
چهار قسم گفتہ اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود و رزق
مضمون آنست کہ آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفایت این را رزق
مضمون گویند یعنی خدا تعالی ضامن آنست قوله تعالی و ما من و اقب فی الارض
الا علی اللہ رزقہا رزق مقسوم آنست کہ در ازل قسمت شدہ است و در لوح محفوظ
ثبت شدہ و رزق مملوک آنست کہ ذخیرہ او باشد از درم و جامہ و اسباب دیگر
رزق موعود آنست کہ حق تعالی مرصع الحان را وعده کردہ است و من یتق اللہ
یجعل له مخرجاً و یزقہ من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود کہ توکل در رزق
مضمون باشد از بقدر قہار دیگر نہ زیرا کہ آنچه مقسوم است در ان توکل چه کند و آنچه
مملوکست در ان ہم توکل نمی آید و آنچه موعود است انجا ہم توکل نیست زیرا کہ انچه
وعده کردہ است انجا بد رسید توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند انچه کفایت
غنست بالقطع انجا بد رسید توکل کند یکشنبہ بہمت و نہم ماہ مذکور سعادت
پانچوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد روی سوی بندہ کرد و فرمود
کہ باید کہ نماز جماعت باشد بندہ عرضہ داشت کرد کہ نزدیک خانہ بندہ مسجد ہیست
اما مقامی کہ مانند گان میباشم اگر از انجا غائب شویم کسی غیبناشد کاغد و کتابی کہ
موجود است کہ نگاہ بر دہم در خانہ جماعت گذارده میشود فرمود کہ میباید جماعت گذار
شود اما افضل آنست کہ در مسجد گذارده شود بعد ازان فرمود کہ بیش ازین در مسجد
انبیاء پیشین ہیچ جای نماز را نبود می گرد مسجد در مسجد رسول صلی اللہ علیہ وسلم این
میسر شد کہ ہر جا کہ ہست بگذارند و نیز زکوۃ بر پیشینان برع مال بود در مسجد

بہ اقسام رزق

در فضیلت نماز

صلى الله عليه وسلم از دو لیست درم پنجم درم شد بعد از آن فرمود از دو لیست درم که پنجم
سید بن حسین باشد که او را بنحیل گویند نام بنحیل از وی دفع شد و اما سخی هم نگویند اما سخی آنرا
گویند که از زکوة زیاد به بد بنده در میان عرضه داشت کرد که اینجیست چلو لیست
که اسخی حبیب الله و انکان کافر فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در این
اینجیست آورده اند خواه ذکره الله باخیر فرمود که آنچه در صحیحین هست آن صحیح باشد
بعد از آن فرق میان سخی و جواد فرمود که سخی آن باشد که چیزی زیادت از زکوة و
اجواد آنست که بسیار بخشد مثلاً از دو لیست درم پنجم درم نگاهدارد باقی بخشد
بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغرر بیفزود
که زکوة بر سه نوعست زکوة شریعت است و زکوة طریقت است و زکوة حقیقت است
زکوة شریعت آنست که از دو لیست درم پنجم درم به بد زکوة طریقت آنست که از
دو لیست درم پنجم درم نگاهدارد و باقی به بد زکوة حقیقت آنست که همه را به بد
پنج نگاه ندارد از نسبت زکوة حکایت فرمود که جنید بغدادی رحمه الله علیه
با علما عهد خود گفتی یا علما السوء و از زکوة العلم ای عالمان بد زکوة علم خود به بد
از پرسیدن که مقصود ازین زکوة چیست گفت که از دو لیست مسئله که آموخته اید
بر پنج مسئله کار کنید و از دو لیست حدیث باید که پنج معمول باشد بعد از آن از
نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا راضی الدین معنای صاحب مشارق انوار
رحمة الله علیه و آنچه نوشته است که این کتاب محبت است میان من و خدا
و اگر حدیثی بر او مشکل شدی رسول علیه الصلوة و السلام را در خواب دیدی و صحیح
کردی بعد از آن فرمود که او از به او ان بود بعد از آن در کول آمد و نائب مشرف شد
مشرف که منسوب او بود او هم اهل بود مگر روزی این مشرف سخی گفت مولانا
راضی الدین قسم کرد مشرف و ذات جانب او فرستاد او مشرف شد بد و رسید

در سخی و بنحیل

در فرق میان سخی و جواد

در زکوة بر سه نوع است

چون آنچنان بدید از آن مقام برخواست و گفت ملا پیش با جهال نشست و برخاست
 نمی باید کرد بعد از آن و بنال نیادت تحصیل شد سپردالی کول را تعلیم کردی صد تنگ
 بیافتی بدان قانع بودی از آنجا حج رفت و بغداد آمد و باز حضرت دلی رسید
 در آن ایام در حضرت دلی علما رکبا را بودند با همه در علوم متساوی بودند اما در علم حدیث
 از همه ممتاز و هیچ کس مقابل او نبود بعد از آن خواجه ذکریه الله با خیر فرمود که کار او
 بیک حدیث پیش نرفت و آنچنان بود که چون از کول غریبیت حج کرد و حدیث خبرید
 در پای کرد چون یکمزل رسید مانده شد و نشست که پیاده نتواند رفت بعد از
 اندیشه بود که سپردالی کول سوار شده دو آن بیامد تا او را باز گرداند چون آنجا
 آمد مولانا را نظر بردی افتاد او را دید که بر آسپی سوار شده می آید در خاطر کرد
 که اگر این اسب مراد من آسوه تو آنم رفت دین فکرت بود که سپردالی بیامد مولانا
 بهجت باز گردانیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون سپردالی دید
 که البته باز نخواهد گشت گفت حالا این اسب که برده سوار آمده ام قبول کن مولانا
 اسب بستد و روان شد الغرض چون حج رفت و از آنجا بغداد آمد در بغداد
 عالمی بود و محدث بس بزرگ او را این زهری گفتندی برای او منبری کرده بودند
 او بر آنجا برآمدی و حدیث بیان کردی و علما در مجلس او حاضر شدند و او گرد گرد
 او حلقه کردند و آنها که اهل تر بودند پیش او بودند و آنها که از ایشان کمتر
 در حلقه دوم دیگران در حلقه دیگر و همچنین تو بر تو نشستندی او حدیث اطلاق کردی
 و ایشان می نشستندی تا مولانا رضی الدین روزی در آن مجمع درآمد و در حلقه که
 دور تر بود نشست ابن زهری حدیثی بیان میکرد و باب موافقت نمودن با هر
 تا چنانکه مودن میگوید مستمع را میباید که چنان گوید آغاز حدیثش برین لفظ کرد
 از اسکب المودن سکوب ریختن است یعنی چون سخن مودن در گوش شما رسید

شما بچنان گویند که او میگوید چون ابن زهری این حدیث گفت مولانا رضی الدین متعلق
 که نشسته بود آهسته باو دیگران گفت که اذاسکت المودن یعنی چون مودن که بگوید
 و ساکت شود بران گفته موافقت باید کرد آنکه ابن سخن بشنید باو دیگران گفت و او
 باو دیگران تا این سخن سمیع ابن زهری رسید او از داد که آن کیست که ابن سخن گفت
 مولانا رضی الدین گفت که من گفتم بعد از آن ابن زهری گفت که هر دو سخن منی و از
 بکتاب رجوع کردند هر دو سخن موجه بود چون از آن مجلس برخاستند در کتب باز دیدند
 هر دو سخن موجه نبسته بودند و اذاسکت اصح این خبر خلیفه رسید مولانا رضی الدین
 را پیش بردند خلیفه او را اغراز کرد و خیریش پیش او بنمود اندک قصه چون از آنجا
 بدلی آمد مگر در آنچه بدو آن بود آنجا او را استاد می بوده است مردی بزرگ
 و صاحب ولایت بود و بر و کتابی بود در حدیث که آنرا الحظ گویند مولانا رضی الدین
 از و طلب نموده بود او در او نسخه مضایقت نمود چون مولانا با حصول علم و لغو
 معنی در دلی آمد مگر با یاری می گفت که وقتی استاد من شخص از من دریغ داشته بود
 این ساعت صد تپه صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بنماید کسی این سخن
 با استاد او رسانید او گفت نه همانا که حج او قبول افتاده باشد که اگر حج او قبول شده باشد
 اینچنین سخن گفتی خواهی ذکره الله بالخیر انخیر بیان میفرمود و چشم پر آب میکرد
 بر صدق اعتقاد آن بزرگ بعد از آن طعام پیش آوردند فرمود که شکنبه کنید انگاه
 حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهار الدین در کریمشسته بودند
 رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی همکاسه میشد از آن میان یکی را دید
 که تا بان نرید میکرد و همچو رفت گفت که سببان الله میان درویشان این درویش طعام
 خوردن میداند بعد از آن خواهی ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است
 که شریک طعامها دیگر هم چندان فضیلت است که برابر پیغمبر و عایشه را

من
بر نماز جماعت

بر همه زمان و الله اعلم کیشنبه چهار و هجده ماه رجب سنه مذکور سعادت پانز
رسیده شد سخن در نماز جماعت افتاد در آن باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس بشنید
هم جماعت باید کرد چه از دو کس جماعت نباشد اما ثواب جماعت باشد آن دو تن
باید که برابر باشند بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست نماز بگذارد
و پنج کس دیگر نبود مگر عبد الله بن عباس دست او گرفت و برابر خود بایستایند
چون رسول صلی الله علیه و سلم تحریم پیوست عبد الله از مقام خود پیستر آمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم نماز بشکست دست او گرفت و برابر خود ایستایند و در نماز
شروع کرد بعد عبد الله بن عباس از جای خود پیستر آمد تا یکدبار همچنین کرد بعد از آن
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که چرا پیستر میروی عبد الله گفت
که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول علیه السلام احسن و اب
خوش آمد حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد از آن خواجه اکره الله علیه
بر لفظ مبارک رساند که در میان صحابه بعد از امیر المومنین علی فقیه او بود رضی الله عنهما
بعد از آن از بنی امت ابن عبد الله بن سعود فرمود که این منک عبد الله را عباد الله ثلثه
گویند عبد الله بن عباس عبد الله بن سعود عبد الله بن عمر بعد از آن حکایت عبد الله بن س
فرمود که او اول عهد نبیانی کردی تا روزی رسول علیه السلام التیمه و ابوبکر صدیق
رضی الله تعالی عنه جانب کوه افتند و آتشها گوسفندان سپید را چون رسول
علیه السلام بد و رسید قدری شیر طلبید و جواب داد که من اسیرم شیر چه گونه دم
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که این حضرت رسالت است و من یا را ویم اگر
قدری شیر از گوسفندی بد رویشی بدی چه شود گفت من امانت دارم از اجازت
که شیر بدیم بچشم بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که گوسفندی بیار که بد
فعلی نرینه نشسته باشد عبد الله همچنان کرد و گوسفندی بیار که بد فعلی نشسته بود

من
در عبد الله ثلثه

رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرو داد و شیر پیداشد بدو و شستند
بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را فرمود که بیا
و صحبت من باش خواهی ذکره الله باخیر بر لفظ مبارک را نه که این عبد الله بن مسعود
کوتاهه بال بود که پیغمبر علیه السلام در حق او فرموده است کفینقه العلم یعنی خریطه علم است
معلوم میشود که کوتاهه بال بود بعد از آن فرمود که خریطه نثر و که درویشان میدویدند
آنرا کف میگویند خطا است آن کف نیست کفین است بعد از آن حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را گفتند العلم خوانند هم آن نسبت انجوت حمایت فرمود
که مردی بود رئیس نام که او محبت بنجد مت شیخ قطب الدین نجفیار داشت قدس الله
سره العزیز این رئیس شبنی در خواب دیده بود خلقی انبوه در حوالی آن قبر مردی کوتاه
بالای دید که هر بار درون قبر میرفت و بیرون می آمد و جواب می آورد و درین
رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبر کیست و آن مرد کوتاهه بال که در آن میرود
و بیرون می آمد کیست گفتند که درون قبر رسول خداست علیه السلام و آن مرد
کوتاهه بال عبد الله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میرود و جواب می آید
رئیس میگوید که من نزدیک عبد الله بن مسعود رفتم و گفتم که بحضرت رسالت علیه السلام
عرضه دار که من میخواهم که ترا به بنیم عبد الله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت
رسول علیه السلام میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا بتوانی دید اما برو سلام
بختیار کاکی را برسان و بگو که هر شب تحفه درود که بر من میفرستادی میسریدم و فرستاد
که نرسیده است مانع بخیر بوده باشد این رئیس میگوید که من بیدار شدم بنجد مت
شیخ الاسلام قطب الدین آدم نور الله منفعه و گفتم که حضرت رسالت ترا سلام
رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام بشنید بتعظیم بپستاد
و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه فرموده است گفتم همچنین فرموده است که تحفه

و در خریطه نثر و که درویشان
ماند و دارند

و در قبر انبوه خلق

که هر شب میفرستادی می رسید مگر سه شب نرسیده است شیخ قطب الدین قدس الله
سره الغریز همان زمان زنی را که زنی خواسته بود پیش طلبیده و مهر او بدو تسلیم کرده
او را بگذشت و آن چنان بود که شیخ سه شب در تنزیح مشغول بود و آن تحفه بخت
انفرستاده بود و بعد از آن خواجه ذکره الله باخیر بر لفظ زبان مبارک رساند که شیخ
قطب الدین طاب ثراه الله هر شب سه هزار بار صلوة گفتی انگاه خفتی از نسبت
بزرگی شیخ قطب الدین رحمہ الله علیه رحمته واسعه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهار الدین
زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین بختیار کاکی رحمۃ الله علیهم جمعین
در ملتان بودند لشکر کافری زیر پای ملتان آمد و الی ملتان قباچه بود شیخ قطب الدین
قدس الله سره المبارک شبی تیری بدست قباچه داد و گفت این تیر را عیایا جانب
لشکر کافر بفرست قباچه همچنان کرد چون روز شد یکتین از کافر نمانده همه رفته بودند
چهارشنبه بست و چهارم ماه رجب سنه مذکور بشرف پابوس رسیده
سخن و تفسیر کشاف افتاد فرمود که در آنجمله نوشته است که قراة حسن بصری
الحمد لله کسر دال و او این کسر دال سبب مجاورت لام الله میدارد که حرکت این
لال مبنی است اما قراة ابراهیم الحمد لله است رفع دالی و رفع لام این ابراهیم مبنی است
یا غیره و الله اعلم الغرض صاحب کشاف میگوید که از قراة حسن بصری قراة
بر این است زیرا که حسن بصری کسر دال سبب لام الله میدارد یعنی کسر لام
بر این است دال الیه نیز کسر آید اما ابراهیم رفع لام الله سبب مجاورت دال مرفوع
الحمد لله میدارد که حرکت دال الحمد از جهت عالمی است و هر اعرابی که عالمی آنرا بگوید
قوی تر از اعرابی که مبنی است خواجه ذکره الله باخیر بعد از تفسیر آن مبنی فرمود که این
استنباطی کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد کبسی ماند که او را پسری باشد که او را نیز
که چنین باش و چنان باش و لام الله کبسی ماند که او را پسری نباشد او همچنانکه نیست

دور عرب است

صاحب کشاف

منه
توبه و عیب و عیب

از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشف افتاد عقیده او خواهد ذکره الله بانجم
بر لفظ مبارک راند که در اینجا چندان علوم و روایات عقیده باطل و ذلت انگاه فرمود
که کفر است و بدعت است و معصیت است بدعت از معصیت بالا تر است و کفر از بدعت
بالا تر بدعت یکفر تر و یکست بعد از ان حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین کوی شنیدم
که او گفت من وقتی بر مولانا نجم الدین سنائی می بودم از من پرسید بچه شغل می بینی
گفتم بمطالعه تفسیر رسید که ام تفسیر گفتم که کشف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین
گفت کشف و ایجاز را بسوز همان عمده را باش مولانا صدر الدین میگوید مرا این سخن
و شوار آمد باو گفتم چرا چنین میگوئی گفت شیخ بهار الدین زکریا رحمة الله علیه چنین
گفته است مولانا صدر الدین میگوید که مرا این سخن گران آمد چون شب در آمد هر سه
کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشف فرو نهاد و بودم و عمده بالا برد و کتاب
دینیمان و خواب شدم ناگاه شعله نوحه است آنکه بیدار شدم کشف و ایجاز که هر دو
فرو بودند سوخته شدند و عمده سلامت ماند حکایت دیگر فرمود که شیخ صدر الدین شیخ
رحمة الله علیه که من متصل شجوان پیش پدر عرض داشت که شیخ بهار الدین زکریا
رحمة الله علیه فرمود که اشب صبر کن بیات شب بگذرد چون شب در آمد شیخ صدر الدین
در واقع بی لای که در بند و زنجیر کشیده میزند پرسید که این کیست گفتند که این منم
صاحب فصل را در دوزخ میزند و الله اعلم سعه شبانه مهتم ماه شعیان عمت
میافتم سعه مذکور سعادت دست بوس میباشیدی از حاضران حکایت کرد
که وقتی من در مسافرت بزمینی افتادم که اینجا گور عترت بود است علیه السلام گور
بس بلند و عظیم و دران دیار قومی بودند که زبان ما معلوم نمیکردند و زبان ایشان
القصه ما چند روز گرسنه انجا رسیدیم ایشان برای ما چیزی از جواریختند بر شکل کاجی
و شیر بران ریختند گرسنه بودیم بر غبخت بخوریم خواهد ذکره الله بانجم فرمود که

چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشد هم گوینده این حکایت قدر
 حلو را گزرا آورده بود از نسبت این حکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاهد رحمه الله
 علیه او گفت که من مولانا برهان الدین کابلی ذرین کنائب قاضی حضرت دہلی بود و در ایام
 پیشین کجا تعلم میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنگه زرب دست آمد گفت ازین دو تنگه
 از یک تنگه را مصحف خواهم گرفت بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی تو نگه شوم
 همچنان کرد یک تنگه را مصحف خرید مگر بعد از آن روز او را بر سپهسالار جمال الدین نیشابوری
 که او کو تو ال حضرت دہلی بود رفته شد طحامی پیش آورد و ند حلو را گزرا نیز بود کو تو ال
 آن حلو را پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این حلو اچہ گونه هست مولانا برهان الدین
 گفت کہ متعلمان نان خشک را همچنان خوردند کہ حلو را گزرا تو ان دانست پس حلو را
 گزرا چہ گونه خورد کو تو ال را این سخن عظیم خوش افتاد و اثر کرد یکی را فرمود بست تنگه
 یا سی تنگه بیاوردند بمولانا برهان الدین دادند عرض آنکہ مولانا را بعد از ان مال و
 نعمت بسیار شد ذیابقتضا حضرت دہلی کرد آونیتہ سلخ ماہ رمضان عمت
 سیما منہ شنتہ المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود
 کہ معاملہ حق با خلق بر دو قسم است و معاملہ خلق با ہمدگر بر سہ قسم است و معاملہ حق با خلق
 یا عدلست یا فضیلتست یا املہ معاملہ خلق با ہمدگر عدلست یا فضلست یا ظلم اگر خلق
 با ہمدگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند و اگر خلق با ہمدگر ظلم کنند حق
 با ایشان عدل کند و ہر کہ خدای عز و جل با او عدل کند بعد اب ما خود گرد و اگر چہ پیغمبر
 وقت باشد بر خیر بندہ عرضہ داشت کرد کہ همچنین گویند کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمودہ است کہ اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر عیسی را در دوزخ در آورد و عدل کردہ با
 فرمود کہ آری ہبہ عالم ملک اوست آنکہ ہر ملک خود تصرف کند ظلم نباشد ظلم آن باشد کہ
 در ملک دیگری تصرف کند بعد از ان فرمود کہ در مذہب اشعریہ همچنین است کہ وہا باشد

که حق تعالی موسی را در دوزخ برود جاودان بدارد و کافر را در بهشت برود جاودان بدارد
 بر حکم این معنی که در ملک خود تصرف میکنند اما در مذهب ما همچنین نیست زیرا که حق تعالی در شران
 فرموده است که تاوان برابر دانا نیست و نابینا برابر بینا نیست همچنین خید مثل فرموده است
 اکنون از حکمت او این واجب باشد که موسی را در بهشت برود بدارد و کافر را در دوزخ
 زیرا که او حکیم است کار بر اقتضای حکمت کند چنانکه مدیر مالی باشد هرگونه که هست صرف کند
 اما اگر برود مال خود را در چاه بیند از دوزخ حکمت نباشد بعد از آن فرمود که اگر موسی
 بی توبه میرد اینجا احتمال سکه چیز دارد و او باشد که خدا تعالی ببرکت ایمان او را بیمار زد
 یا بفضل خود بیمار زد و یا بشفا عت کسی بیمار زد اگر دوزخ بر دمقده ارگناه او را تغیب
 پس بهشت برود اما جاودان در دوزخ ندارد چون با ایمان رفته باشد سه شعبه
 یازدهم ماه شوال **سنة المنة** که در سعادت یا محوس میسر آمد از روز بنده غلامی
 بشیر نام پیش بر دو عرض داشت کرد که این غلام نماز میگذارد و در باز و بنا که بهست
 که سر در پای خود و مپاند از دکه بدولت بیعت برسد از اسما که کرم خواهد کرد اله بخیر
 عام بود این سخن قبول کرد بعد از آن فرمود که او را اذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری
 بعد از آن دست بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود او را فرمان داد برود و گانه بگذارد و بیا
 چو این غلام از پیش برون رفت خواهد کرد اله بخیر حکایت کرد که پیش ازین دروشی
 از بهار آمده بود با خره پس مکلف در خانقاه شیخ علی سنجر میزول کرد علیه الرحمة و الغفران
 مگر این دروش از بهر جای دق میکرد شیخ علی او را گفت که چون در اینجا میباشی گدای کن
 من ترا چیزی میدهم تا بدان فراموشی کنی این گفت و پانصد جلیل بدو داد آن دروش بدو
 جیتل سودای کرد مدت نزدیک سی تنگه شد سی تنگه در سودای انداخت صد تنگه شد
 بدان صد تنگه برده خمر یک شیخ علی فرمود که این بردگان در مغربن بر تاسوی بهتر شود
 دروش همچنان کرد و این دروش یکی غلام داشت محمد آن غلام را گفت تو مر می

غلام مرید او شد در ویش سر او تراشید و کلاه بر سر او نهاد و گفت این کلاه سیدی
 احمد هست مگر این در ویش تعلق بدان خاندان داشت الغرض چون بغزنین رسید بر دگان
 لغز وخت سو بسیار شد بعضی خلق این غلام را نیز خریدار شدند در ویش گفت من این را
 چگونه فروشم این مرید من شده است الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او چهار
 رسید در ویش را دل بگشت لغز و ختن رضاد او همین که آن بازار گمان جمع شدند
 خواستند که غلام را بخزند غلام خشم بر آب کرد و با پدر ویش گفت که خواجہ آن روز که من سر
 شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفתי که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا
 میفروشی فردای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو ماجلاست چون غلام این سخن گفت
 خواجہ را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این غلام را آزاد کردم
 چون خواجہ ذکره الله باخیر برنجیر رسید بنده گفت که من نیز این غلام را آزاد کردم
 خواجہ ذکره الله باخیر عظیم خوش شد فرمود نیکو کردی همین واجب بود که کرده بعد از آن
 بشفقت و محبت تمام کلاه از سر مبارک خود بر گرفت و بر سر بنده نهاد و اسم الله
 رب العالمین پنجشنبه بیست و نهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پالموس
 بدست آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود که هرگاه که کسی را که دنیا اقبال نماید اتفاق پدید
 که کم نیاید و هرگاه که روی ازین کس بگرداند هم نباید داد که چون روی بر ختن نهاد
 باری مردم بدست خود بد بهتر بعد از آن فرمود که شیخ غیبی الدین ستوکل چشمه
 علیه غیبی را بدین عبارت گفتی که چون می آید بدو که کم نیاید و چون سپهر و دنگاه مبارک نیاید
 سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پالموس بدست آمد خروج دران
 افتاد که مردان حق بر طعانی که خورند غایت ایشان حق باشد بعد از آن فرمود که شیخ
 شهاب الدین قدس الله سره الغریز در عوارف آورده است که در ویش بود دگر طعام
 خوردن هر قدر که برگزینی گفتی اخذت بالله و و شنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه

دولت و مستبوس حاصل شد فرمود که از لشکری آکی یا از شهر بنده بر نهند اشت کرد
 که از لشکری آکیم و خانه بجا کردم فرمود که جانب شهر میروی بنده گفت کمتر بعد از
 ده دوازده روز رفته میشود بیشتر در لشکر علیا ششم و نماز جمعه هم در مسجد کیلو کبیری میگذرانند
 فرمود که واجب کند که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و شهر غوغا نمی کند باشد از نسبت از نفی
 بر لفظ مبارک را ندانند چنین که بعضی زمان از زمان دیگر خسته می شود و در چنانکه روز عید
 از حیدر روزها مخصوص است بشادای عام همچنین مکانی هم باشد که در راحتی توان یافت
 که در مکانی دیگر نباشد اندر و پیش آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد زیرا که
 شادی شادمان گردان و زیج غمی نگین آن کسی باشد که از ننگ بنگا گشته باشد و پیش باید که در دست
 سخن گفتن دل او مایل باشد بحق و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق بجای آید
 بر لفظ مبارک را ندانند که من در او اهل این کلمات از مولانا عابد الدین سنائی شنیدم وقتی
 من طرف حوش سلطان بوده ام او نیز میآمد کجا شستم ازین بابت میگفت وقتی
 خوش داشتم اما بعد از آن بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز در مقامی بجا شدم
 فرزه از آن معنی در و مانده بود بعد از آن بر لفظ مبارک را ندانند که و شغول شد بخلق
 بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره الغریز چون بدلی آمد
 بعد از چند گاه روان شد میگفت که من درین شهر آمدم ز صرف بوده ام این زمان
 فقره ام با بیشتر چه خواهد شد سختی سخن در سماع افتاد بنده عرض داشت کرد که این گشته
 در کار خود حیرانست از آنجست که طاعتی و عبادتی که باید ندارد او را و مشغول
 در و لیسان نیست اما چون سماع شنیده میشود وقتی و راحتی تمام حاصل می آید
 و هم پوشت پاک مخدوم که آن ساعت از هوای نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نگذرد
 فرمود که آن ساعت دل از علایق خالی میشود بنده گفت آری فرمود که سماع بدو
 نوع است اول باجم است بعد از آن غیر باجم آخر اگر گویند که اول که سماع باجم می آید

مثلاً صوتی بایستی شنیده میشود و اینکس را در جنبش می آر و این طارهاجم گویند
و این را شرح نتوان داد اما غیر باجم آنست که بعد از آن که سماع اثر کرده آنرا
بر جای تمجیل کند بر حضرت حق و یا بر پیر خود یا جاست و دیگر که در دل او گذرد
والله اعلم بالصواب تمت تمام شد جلیدوم

جلد چهارم از اسم الله الحسین الحسین کتاب فوائد القواد

این مسطور اوراق نور و انحراف الواح سر و تجوید جمیع کرده آمد از کلمات کامله
و اشارات مثله فواجبه نده نواز سلطان دار الملک راز ملک المنشأ علی الانوار
قطب اقطاب العالم بالا اتفاق نظام الحق العدی والدین مع الله المسلمین
بطول بقاء آیین از آغاز محرم سنه اربع عشر و سبعمائه سنه لفظ شین
فواجبه را جمل متین گرفته ام بن کس نرسد بجاه غم جز سبعی این رسن بن گفته
شین کرده شد جمیع امید آنکه حق بن در گذر اند از کرم گفته و کرده حسن بن
چهار شصت و بیست و چهارم محرم سنه اربع عشر و سبعمائه سعادت
پانجموس بدست آمد آنروز بنده جلد اول که هم ازین فوائد القواد جمیع کرده شد
بکم فرمان پیش برد چون مطالعه فرمود شرف استخوان ارزانی داشت فرمود
که بنیکو بنشسته و درویشانه بنشته و نام هم بنکو کرده بعد از آن از نسبت انبیا کتایت
فرمود که ابو هریره رضی الله عنه در فتح خبیر ایمان آورده بود و او بعد از فتح خبیر پنجم
سه سال پیش از نیست الغرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرده
که اگر احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن حدیث بنام حاجی
فرمود که از او پرسیدند که چگونه بود که ترا چندین حدیث یاد ماند و مدت اندک
یاران که سالها از تو بنقیرید و ان شاء الله ترا یاد نیست گفت پیغمبر علیه السلام
هر یاری را بخاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودم می یاد گرفتمی

بعد از آن فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة
 والتحیة عرض داشت که یا رسول الله من هر چه از زبان مبارک تو میشنوم یا میکنم
 بعضی احادیث یاد نمی ماند رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شنیدم
 تو دامن پیراهن خود را از کن یا روایتی که داری در پیش کن چون من حدیث تا کنم
 تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینت خود نه اگر میخواهی که هر چه از من بشنوی
 یادمند بعد از آن فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدت عمر خود در حدیث روایت
 کرده است یا چهار و بیست و پنج یا چهار و بیست و سه یا چهار و بیست و دو یا چهار و بیست و یک
 در مدت عمر خود یک حدیث روایت کرده بود یا چهار و آن روز که این حدیث روایت کرد
 روی او از بیست و نه روایت کرد و گوشت و موی بر اندام او ایستاد و گوشتی هست و میان
 دو کتف که در حالت غوغ مجذبه و جنبش آید از آن گفت سمعت رسول الله
 بعد از آن حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواهد ذکره الله یا نبیره لفظ مبارک را ندید
 مگر آن که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه از اینجا است از اینجا سخن در صحابه
 رسول علیه الصلوة و السلام افتاد فرمود که صحابه خلفا را راجعه بودند و عباد که ثلثه
 بعد از آن در مناقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام
 و التحیة ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که اقصیکم علی یعنی همچنین باشد که
 فاضلی تر نیست گوئی اقصی آنکس تواند بود که اعلم باشد بعد از آن در نسبت موت
 صحابه حکایت فرمود که صحابی مجموعی حاضر بود و یکی در عقب او شسته و آنکه در عقب او شست
 میگفت که من شنیدم که رسول علیه السلام میفرمود که روزی فلان جایی تن بپوشم
 بر ابر من ابوبکر بود و عمر باز در فلان جایی تن بپوشم من و ابوبکر و عمر همچنین چند بار یاد کرد
 که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فلان جایی تن بپوشم من و ابوبکر و عمر بر ابر من ایشان
 بودند این صحابی سر پس کرد تا به بینه که آن حکایت که میکنند چون نگاه کرد امیر المومنین

در احادیث رسول علیه السلام
 و صحابه

علی بوده است کرم الله وجهه مقصود از تقریر این حکایت بیان موافقت و انصاف
 صحابه بوده است بعد از آن هم از نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای
 کاش من موی بودی بر سینه ابو بکر رضی الله عندهم جمعین یکشنبه بیست و ششم
 ماه مذکور دولت و ستبوس بدست آمد حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی
 عزیز است بعد از آن فرمود که هر که از لوث دینا دور باشد او عزیز باشد اگر کسی
 بالوث و دنیا هم عزیز باشد آن عزیز را بقای بناشد بعد از آن این دو مصرع بر زبان
 مبارک راند تا پاک نگرودی تو آتش ندهند تا خاک نگرودی تو آتش ندهند
 بعد از آن سخن درین افتاد که امروز بیست و ششم ماه است تا بیست و نهم از اینجاک
 فرمود که وقتی در لاهور است بیست و هفتم ماه است بیست و هشتم ماه رمضان ماه دیدند و اینچنان
 بود که آن سال سکه ماه بر هم بیست و نه روز بر آمده بسبب ابری و غباری ماه ننمود
 اهل شهر هر ماهی را سنی روز گرفتند چون سکه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که
 ماه دیدند و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد از آن فرمود که یک شومست آن بود خرابی
 لاهور را دیگر شومست آن بود که همداران ایام بعضی سوداگران لاهور را طرف
 کجرات رفته اند دران ایام کجرات همداران و هشتند الغرض چون همداران آمدند
 و قماش را که ایشان و هشتند خریداری کردند اهل لاهور جمله قماش را بهایا دوت گفتند
 مثلا آنچه متاع ده دهم می اندید بیست دم گفتند و آنچه بیست می اندید چهل میگفتند
 همچنین هر یک را بدو بها کردند بعد از آن وقت بهیچ بمیدان نرخی که بود فروختند
 بگوئیم آنچه بها گرفته بودند بفروختند همداران آن دیار را این رسم نبود ایشان
 کالای که بفروختند بهای آن را سفت گفتندی و همان کیسین میگفتند الغرض چون
 ایشان آن معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید گفتند ما
 از لاهوریم آن همدان گفت در شهر شما سودا همچنین میگفتند آری بعد از آن گفتند

در خبری از شهر بیست
 و شش ماه و نهم

آن شهر آبادان مانده است گفتند آری هندی گفت نه همانا لکه شهری که در و حمله
 برین نوع باشد آبادان ماند چون القصه سوداگران از کجرات برگشتند و آثار راه
 شنیدند کفار نگون تار بیاورند و لها در را خراب کردند سه شعبه دو از دهم
 ماه صفر سنه المذکوره سعادت دست بوس رسیده شدند سخن در طایفه افتاد که
 دعوی کرامت کنند و خود را کبشت معروف گردانند فرمود که این یعنی چیز نیست
 بعد از آن بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی ادلیا کتمان الکرامه کما
 فرض علی انبیاء اظهار المعجزه سپس اگر کسی کرامت خود را پدید آید ترک فرشته
 کرده باشد بعد از آن فرمود که سلوک را صد مرتبه نهادند هفتاد و هفت مرتبه کشف و
 کرامت است اگر سالک همدین مرتبه بماند هشتاد و هفت دیگر کی برسد حقیقی
 سخن در خدمت کردن افتاد فرمود حدیث رسول است که ساقی القوم
 آخر هم شراب یعنی آنکه قوم ما آب دهد خود باید که آخر همه آب خور و بعد از آن فرمود
 که طعام همچنین واجب است نشاید که پیش از دیگران تناول کند بعد از آن
 فرمود که میر با نرا و جلست که همان خود را دست شویانند و چون دست شویانند
 اول باید که دست خود بشوید زیر آینه چون دست دیگران خواهد شویانید اول
 دست او یا یک باید حکم آمد دست شستن بر خلاف حکم آب خورانید دست آنجا
 اول دست خود بشوید بعد از آن دست دیگران بشویانند و آب خور و اول
 دیگران را بخوراند آخر خود خور و بعد از آن فرمود که در معنی هم گفته اند که آنکه دست
 شویانند ایستاده دست شویانند یا نشسته فرمود ایستاده دست شویانند بعد از آن
 فرمود که یکی پیش شیخ خفیه رحمة الله علیه آب آورد و دست شویانند نشسته
 او نشست خفیه برخاست گفتند چه کردی گفت او را واجب است ایستادی دست شویانند
 چون او نشست مرا ایستاده باید بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی همان

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

امام مالک آمد رحمه الله علیهما مالک شافعی را دست شویانید بعد از آن فرمود
 که وقتی امام شافعی رحمه الله علیه همان دوستی شد این دوست از جنس طعام
 هر چه خواست نخست بر کاغذ می نوشت و بدست کنیزک خود داد و گفت
 هر طعامی که درین نوشته ام باید که میاکن این گفت و خود بمصلحتی بیرون آمد
 امام شافعی آن کاغذ از کنیزک خواست طعامی چند که مطبوخ او بود احقاق کرد
 در آن کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی احقاق
 کرده بود هم بخت و بران فرید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشید
 طعام بسیار دید و آنچه او نمشته بود زیادت دید برخاست و بر کنیزک آمد و پرسید
 چه حالست کنیزک کاغذ بدو نمود چون آنقدر احقاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد
 آن کنیزک با جمله عیبی که بود آزاد کرد و بخشی سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال
 همان و اطعام بعد از آن فرمود که در تعداد در ویشی بود که هر روز یکبار در و و نیست
 کاسه در مانده او خرج میشدی و او را مینورده مطبوخ بود الغرض روزی از خدمتگاران
 خود پرسید که بناید که در وقت طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر
 ما همه را یاد میکنیم طعام میدهم باز شیخ فرمود که نیکو باندیشید گفتند ما کسی را
 فراموش نمیکنیم همه را وقت طعام حاضر میکنیم و آنرا که دادنی است میدهم باز
 شیخ گفت بناید که درین کار اجمالی رو خدمتگاران گفتند شیخ قیمتی از کجا میفرماید
 شیخ فرمود که امروز سته روز است که مرا طعام نداده اید هرگاه شما مرا فراموش کنید
 دیگر انرا چرا فراموش کنید و آنچنان بود که درین سته روز هیچ طعامی وقت افطار
 پیش شیخ نیاوردند چون مطبوخ بسیار بود بعضی مطبخیان میدلستند که از دیگر مطبوخ
 رسیده باشد بعضی از مطبوخ دیگر گمان بردند هر یکی میدلستند که از جای رسیده باشد
 در سته روز همچنین هیچ طعامی نرسیده بود چون سته روز شد لگه شیخ این سخن میگوید

بدر ضیافت

الحق حکایت در آب حوض سلطان افتاد و غدا و غدا و برکت آن فرمود بچنین گویند
که سلطان شمس الدین را بعد از نقل او بنجواب دیدند از و پرسیدند که خدا التماس
عزوجل با تو چه کرد گفت مرا بدین حوض بخشید و الله اعلم چهارشنبه سبست
هفتم ماه مذکور دولت پانچوس حاصل گشت پیش از آن یک روز بنده با
نصیر الدین محمود سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خوب اعتقاد است مشورت کرد
که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق آرزو دارند که رانجس میگیزند بیا تا خدمت خوابه ویم
که جلده پنجو ستمای آنجا بی سعادت مبدل شود و القمه چون چهارشنبه مذکور شد
ما واد بنجاست خواجہ رفتم و معورت حال اتفاق دتیه عرض افتاد بسم فرمود
گفت آری مردمان این روز را نجس میگویند و نمیدانند که روزی بن سبست
و امر روزی غنی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود
الحق سخن در آن افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغییر میداد بر لفظ مبارک راند
که آنرا که طبع اولطف باشد زود تغییر شود و مناسب معنی رباعی بر لفظ دربار
راند و فرمود و مولانا فخر الدین رازی راست رباعی آنم که نه نیم ذره ناخوش گزیم
وز نیمه نیم ذره دلکش گزیم بد از آب لطیف تر مزاجی دارم به دریا بمر او گزیم
النش گزیم به کنجی سخن و تغییر مزاج ملوک افتاد فرمود که یکی از کلمات قدسیه نیست
که قلوب الملوک بیدی رسول حکایت میکند که حق تعالی میفرماید که دلها را بادشاهان
بدست نیست یعنی هرگاه که خلق با خدا متعالی است باشد من و الهای ایشان بر خلق
هدایان گردانم هرگاه که خلق با حق راست نباشد من و الهای ایشان بر خلق بی مهر کنم
بعد از آن بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیز از آنجا تصویری باید کرد
مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه راج ملتان داشت و سلطان
شمس الدین در دہلی بود و میان ایشان جماعتی پیدا شد شیخ بهار الدین که پنا

و در چهارشنبه سبست

و در تغییر مزاج

و در تغییر مزاج

رحمة الله عليه وقاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند
و آن هر دو مکتوبات بدست قباچه افتاد قباچه متغیر شد قاضی را بکشت شیخ را
بدر سرای طلبید شیخ بدر سرای رفت همچنانکه بر بار رفیق بی دہشت در رفت
بر راستای قباچه حکم معهود بنشست قباچه مکتوب او بدست او داد شیخ ملاحظه کرد
و فرمود آری این نامه من نوشته ام و خط منست قباچه گفت چه بنشست شیخ گفت
من هر چه نوشتم حق بنشست ام و از حق بنشست ام تو هر چه خواهی بکن تو خود چه ندانی کرد بدست توست
قباچه چون این سخن بشنید در تامل شد اشارت کرد که طعام بیازد و معهود ان بود
که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه این بود که چون طعام نخورد خورد
در آشغال ایزای رساند چون طعام پیش آوردند بر کس بطعام دست دراز کرد
شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست بطعام برد و خورد ان گرفت قباچه
چون این بدید تمام غضب او فرو نشست و بیج توانست که شیخ بسلامت باز آید
بنده کیست را پسندگاه شغنی در خاطر بود آیز و ز سر ضد افتاد و آن سخن این بود که اگر
مرد یا شده که بیخوقت نماز میگذازد و آنکه وردی میخواند اما محبت شیخ در دل او
بسیار باشد در اعتقاد او بنج دست سیر یکبارگی را نسخ و مریدی دیگر باشد که او را
طاعت بسیار تسبیح و او را دوا بی اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد
و در اعتقاد فتور می آید میان این هر دو مرتبه کدام بیشتر باشد فرمود آنکه محبت
معتقد شیخ است بعد از ان بر لفظ مبارک را اند آنکه محبت معتقد شیخ است بیوقت
او بر هم اوقات آن تعبیه است اعتقاد شرف دارد بعد از ان فرمودند مذہب
بعضی آنست که اولیای انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا بیشتر حال با خلق
مشغولند و این مذہب باطل است سبب آنکه اگر چه انبیا با خلق مشغولند اما از مائیکه
باقی مشغول میشوند آن یک زمان بر حلقه اوقات اولیا مشغولند

در معتقد شیخ و چین

حکایت فرمود ملازم آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عزوجل
طاعت کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آن حاجت از خداوندی
نخواست حاجت او را نشد بعد از آن در گوشه رفت و بانفس خود مجاهد کردن گرفت
که ای نفس هفتاد سال خدای عزوجل را طاعت کردی هر آینه در اخلاص تو نقصانی
خواهد بود اگر باخلاص تمام طاعت میکردی هر آینه آن حاجت روا شدی چون آنجا که
بانفس خود بکبر و بر پیغمبر آفتاب فرمان آمد که آن زاهد را بگوئی کی ساعت عتاب تو
بانفس نزدیک ماه از آن هفتاد سال طاعت تو بود سه شنبه هفتاد و یکم ماه
ربیع الاول شنبه مذکور بساعات دستبوس رسیده شد یکی از حاضران
معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس معنی فرو آمدن
کاوان است در شب سختی سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان و
کجا داشت بر پیر و طلب حق از اینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین مکر
ج از خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان
بچنین گویند که شما چون نماز میگذارید و بعد از آن میگویند یا رب بچنین میشنوی
که لایک عبدی گفت خیر بعد از آن فرمود که الّا رجاف افواه مقدمه السکون
بعد از آن شیخ نجیب الدین سوال کرد که بچنین میگویند که مهر خضر شما می آید
و میرود فرمود که خیر بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که میگویند مردان غیب
بر شما آمد و شد دارند آن سخن را نفی نکرد آنقدر گفت که تو بم از ابدالی
از اینجا سخن در بزرگی شیخ فرید الدین افتاد نور الله مرقد و بزرگی والد بزرگوار
او علیهما الرحمة و الرضوان فرمود که فرزندان را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر
میکند بعد از آن فرمود که شیخ کبیر را والد ده بود بس بزرگ ماشینی دزدی
در خانه او آمد همه خفته بودند والد ده شیخ بیدار بود و بخت مشغول چون هندو آمد

حکایت زاهدی که میگوید

در معنی عرس

در معنی شیخ فرید الدین
والد ده

ذکر بزرگ والد بزرگوار
شیخ کبیر علیا رحمة

کور شد نتوانست بیرون رود آواز داد که اگر در خانه مرد هست پدر و برادر بنفست
و اگر عورت است مادر خود خوانه بنفست هر که هست بیدارم که مهجارت او مرا کور
کرد انیده است باید که مراد ما کند تا من بینا شوم توبه میکنم که پیش در باقی عمر در
کنم مادر شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز شد مادر شیخ این حکایت بگو
نکشا و ساعتی شد مردی را دیند سبوی جفرا ت بر سر کرده و اهل بیت او را برادر
او را پرسید تو کیستی گفت من شب را درین خانه بذر دی آمده بودم عورتی بزرگ
انجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مراد دعا کرد من چشم باز بیا فتم
من حمد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی تو بگویم اینک این ساعت آمده ام
واهل بیت خود را آوردم تا مسلمان شوم از دزدی تو بگویم کنم الغرض ۴ برکت
آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب العالمین
بعد از آن هم در باب بزرگی والد بزرگوار شیخ حکایت کرد که در انچه شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره الغریز را جو دهن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را
فرستاد تا والده را از انجا که بود بیاورد شیخ نجیب الدین برفت و والده را از انجا
که بود روان کرد در آستانه راه زیر درختی فرو آمدند درین میان باب حاجت شد
شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید چیران ماند چپ
راست دید و از هر جانب طلب نمود همد بسیار کرد هیچ اثر و والده را ندید چیران ماند
چون مضطرب شد بنجد مت شیخ کبیر آمد قدس الله سره الغریز و قصه باز گفت شیخ فرمود
تا طعمای بساخته و صدقه که آمده است بماند بعد از آن بعد از مدتی شیخ نجیب الدین
رج را در آن حد و گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او گدشت که در چپ
راست این موضع بروم باشد که نشانی از والده بیا بم چمنان کرد و در حوالی آن رفت
گشتن گرفت استخوانی چند یافت از آدمی با خود گفته باشد که چمنین استخوان

والله ما ست شیری و یا جانوری دیگر او را بپاک کرده باشد و جمله آن استخوان جمع کرد
 و در خریطه انداخت بنجد است شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره الغریز آمد قصه
 باز کرد و شیخ فرمود آن خریطه پیش من بیار چون خریطه بیاوردند و میفشانند
 یک استخوان هم پیدا نشد خواه ذکره الله بانچه چون بر خیزت رسید چشم پر آب کرد
 و فرمود که انمعنی از عجایب روزگار است کختی حکایت مردان غیب افشا خواه
 ذکره الله بانچه فرمود که در او اهل مرا گاه در دل بودی مخالطت و مجالست ایشان
 باز خود اندیشیدم که این چه تمنایست و بنال مصیحتی دیگر باید بود از اینجا حکایت فرمود
 که شیخ قطب الدین بنمیتار کاکلی رح در سبدا رحال که در او اش بودند و بر کنار آتش
 مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد سناره بوده است که آنرا هفت سناره گفتند
 یک سناره بود ولی هفت سناره گفتندی مگر بنجد است ایشان دعا می رسید بود
 که هر که این دعا بالای آن سناره بخواند بامتر خضر ملاقات شود این دعا هم یک
 دعا بود آنرا هفت دعا میگفتندی دو گانه هم آمده بود که هر که آن دو گانه در آن مسجد
 گذارد بامتر خضر علیه السلام را ببیند الغرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره
 الغریز اشتیاق شد که بامتر خضر را ببیند شبی از شبهای ماه رمضان در آن مسجد رفت
 آن دو گانه بگذارد و بر آن سناره بر آمد و این دعا بخواند و فرو آمد ساعتی توقف کرد
 بیچکس پیدا نشد نو سید گشت از مسجد بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد
 مردی را ایستاده دید آن مرد با یک بر شیخ قطب الدین زد و گفت درین بیگمان تو
 اینجا بیگنی شیخ فرمود من اینجا آمده بودم ملاقات خضر علیه السلام حاصل کنم
 و دو گانه گذاردم و ای که آمده است بخوانم آمد و دست میسرفش باز بخانه میروم
 آنرا و گفت خضر را چه خواهی کرد او سرگردانست چو توار دیدن او چه شود دیدن بی
 پدید که دنیا می طلبی شیخ گفت خیر بعد از آن آنرا و گفت و ای دادنی داری

و در ملاقات حضرت خضر را
 قطب از خطاب خواج قطب الدین
 قدس سره

شیخ گفت خیر بعد از آنکه گفت پس خضر را چه خواهی کرد انگاه گفت که درین شهر هست
 که خضر دوازده بار برادر گرفته است و باز نیافته ایشان درین محاوره بودند که
 مردی نورانی جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد انحر و تعظیم تمام پیش او باز رفت
 در دست و پاچی او افتاد قطب الدین طیب الله تراره فرمود که آنمرد چون نزدیک
 من رسید روی سوی آنمرد پیشینه کرد و گفت که این درویش و ام داد فی ندارد
 و دنیا طلبه آرزوی ملاقات تو دارد همدرین میان باک نماز برآمد و از هر طرفی
 در ایشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند و جماعت شد یکی پیش رفت نماز کرد
 و در تراویح دوازده سید باره خواند و دل من میگذاشت اگر بیشتر بخواند بهتر باشد
 الخضر چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود آمدم
 چون شب بگذر شد گاه ترو صو ساختم و در آن مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم هیچ
 آفریده پیدا نشد شب آدینه بستم ماه ربیع الاول سنه المذکور
 بسفادت دست بوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحریر نمودن از
 محاسن فرمود که نفس است و قلب است هرگاه که کسی نفس پیش آید انگیس می باشد
 که بقلب پیش آید یعنی در نفس همه خصوصیت و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و روضه
 و ملاطفت پس چون کسی نفس پیش آید و انگیس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود
 اما اگر کسی مقابل نفس هم نفس پیش آید پس خصوصیت و فتنه را جدا است انگاه
 در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند بهیت زهر بادی
 چو کاهی اگر بلرزی بد اگر کوهی شوی گاهی لرزی بد پنجشنبه چهاردهم ماه
 جمادی الآخره سنه المذکور سعادت پا بوس حاصل شد سخن
 در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرض داشت کرد که انگیس هرگز از کسی
 چیزی نخواسته است و همه عمر در توقع نمانده اگر کسی ناخواسته لطفی کند

بزرگوار کردن شیخ

و چیزی سید به چگونه باید کرد و فرمود که بنیاد است بعد از آن بر لفظ مبارک رانده
و حکایت فرمود که وقتی رسول صلی الله علیه و سلم چیزی بمعبر خطاب رضی الله
عنه میداد عمر گفت یا رسول الله من چیزی دارم این بفقیری دیگر ده یا بل صفت
و غیر آن مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که تو چیزی ده بدی بفرقه خسته بخورد
صدقه کن کیشینه بسبت و نهم ماه رجب ستمه ند که در شرف پانزده
حاصل شد سخن در آن افتاد که موجب بنده مدتی در تو وقت بود بنده رسید
و خواجه ذکره الله بانحیر از ملازمت خدمت بنده و یافتن موجب معلوم شده
الغرض چون بنده گوی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن
در کار با اثری تمام دارد بعد از آن فرمود که کبیر نبیه شیخ الاسلام چندگاه خانه
ملک نظام الدین کو تو ال آمده و شد میکرد و ملازمت می نمود و چند آنکه نظام الدین
کو تو ال از دستگارتان غایتی که او را گفتند که تو درین خانه بار دیگر نیایی او همچنان
میرفت و هیچ نوع منتفع نمیشد تا بعد از آن نزدیکی نظام الدین شش تنگ زر بر من
فرستاد من آنرا قبول نکردم و بروی باز فرستادم چون بدو رسید آن
شش تنگ زر بدان کبر داد بعد از آن بر لفظ مبارک رانده که ملازمت در کار است
که نسبت بر سید به بعد از آن از نسبت آن سیم یافتن بنده اگر چه بعد از دیر
رسید حکایت فرمود و معنی آنکه باری یاد کردی حکایت این بود که زاهای بود
در نبی اسرائیل سالها خدای تعالی طاعت کرده بود تا به پیغامبر آن زمانه وحی آمد که آن
زاهد را بگوئی که چندین رنج در طاعت چه بری که ما ترا برای تعذیب آفریده ام
آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد بر خاست و چرخ بزد پیغمبر گفت
همین سخن ترا چه شادی آمد که چرخ زدی گفت باری از مایا کردی و می بختی
در آمدیم بعد از آن سخن در محل افتاد از آنجا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین

نجات در کار نفع میدهد

فرمود
او سخن از نشستن میکند
من چون بنشینم که سخن میکند

قدس الله سره الغزیز فرمود و تحمل او وافر تحمل او در قلع اهل ایما بعد از آن بر لفظ
مبارک راند که هر که یکشده یکشده کشته شده باشد بعد از آن بنده عرض شد
که آن دعا چگونه است که مردمان می خوانند که عینونی عباد الله رحمة الله مقصودند
این بود که معونیت از غیر خدا خواستن چگونه بود فرمود که این دعا خوانده از و درین
عباد الله مسلمین و مخلصین مضمر است در و باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند
بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواند
از نجاشی در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل افتاده بود فرمود که من بختای او
همچو یکس را درین شهر نیافتم او دانستی که این روز که ام است و این ماه که است
و یا غله چگونه می فروشد یا گوشت چگونه می پزند یا چیزی ازین باب است برو
گذرند شست مشغول عظیم بود در رحمة الله علیه رحمة و سعة بعد از آن از نسبت
آن دعا فرمود که بر آمدن حاجت را مسبحات عشر خواندن هم آمده است بنده
عرض داشت که در هر روز در وقت معین خوانده میشود و فرمود اگر می پیش آید
دینی یا دنیائی بر نیت آن علامه بخوانند آن هم بکفایت رسد بگویم الله تعالی
چهارشنبه نسبت و چهارم ماه مبارک رمضان بدولت پانوس
رسیده شد سخن در تراویح افتاد و طائفه که ختم قرآن کنند فرمود که وقتی دروشی
در خانقاه خوابیدند ای آمد قدس الله سره العزیز شب بگر شب غره ماه
رمضان بود آن دروش التماس نمود که نماز تراویح من گذارم شیخ او را
فرمود الغرض درسی شب سی ختم قرآن بگردش هر شب میفرمودی که یک
گروه نان و یک کوزه آب در حجره او می نهادند القصه چون تراویح گذارد و عید شد
شیخ او را وداع کرد او باز گشت چون او بر رفت و در حجره او تفحص کردند هر سی
گروه نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و پس بعد از آن

فکر مسبحات عشر بر آن
حاجت در جهان

و بزرگوار است

حکایت فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح در ماه رمضان یکم قرآن در شب
کردی و گذاردن تراویح و یکم ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه
رمضان شصت و یک ختم کردی یکم ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی شب
شعبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور چون ایام تشریق بود بآستان
آسمان سایه مخدوم جهانیان رفته شد چون دولت پانوس میسر شد روی او
بنده کرد و فرمود که آذین در عید بود چیزی با هم تنهیت موسم گفته شده باشد
بنده عرض داشت که که پیش ازین بچار روز که روز بود بنده شعری گفته است
در آن ذکر نور و عید یکجا کرده و گذرانید از نسبت تمغنی حکایت فرمود که وقتی
شمس دبیر بنی بخت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز شعری آورده بود
هم در پنج شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله تره فرمود
که بخوان شمس شعر ایستاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله مرقد ه فرمان داد
بنشین چون بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد از آن شیخ الاسلام
قدس الله سره العزیز هر بلقی را آنچه در آن بود بیان میکرد و خواه ذکره الله بانحیر
بر لفظ مبارک را اندک ستاخ شعر کم شنوند خاصه مدح خویش کمالیت احوال شیخ بن
که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد از آن از مطلع آن شعر فرمود که مطلوب
تو چیست شمس گفت عمرتی هست مادی نال دارم در پرورش او می باشم
شیخ فرمود که برو شکر انبیا درین میان خواه ذکره الله بانحیر بر زبان مبارک اند
که در هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکر انبیا را بقطع تمام شد
الغرض شمس برفت چند حیتل بیاورد در آن ایام حیتل بابیگانی بوده است انحر
بمقدار پنجاه حیتل کم پایش بیاورد شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز فرمود که
این را قسمت کنی خواه ذکره الله بانحیر فرمود که مرا هم چهار حیتل آید یا دست

فی الجملة شیخ فاطمه بنحو اند شمس را و سستی و سنازلی پیدا شد و بر سر سلطان غیاث الدین
 و بر شد اما در آنچه روزگار او بساخت اگر چه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل
 فرموده بود در حق فرزندان و اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت یا ندانست
 یا کسی او را نگفت بعد از آن در حسن طبع و اخلاق او سخن افتاد بنده عرض شد است کرد
 که بنده را با و نسبت قرابتی هست خواه ذکره الله یا غیر فرمود که وقتی معصوب
 بگردیدم و ده آید بنده گفت در آنکه سلطان غیاث الدین به که گفتی رفت در آن لشکر
 بنده داووم در اختیار راه چه در کشتی و چه در خشکی یکی میشدیم خواه ذکره الله یا غیر
 فرمود که هم تو هم بود بنده گفت آری بعد از آن فرمود که شمس را فتح قاضی حمید الدین
 ناگوری رخ بند خدمت شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده بود و بعد از آن فرمود
 که من و شمس دیر و شیخ جمال الدین با نسوی علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت
 شیخ بازگشتیم و چند منزل یکجا بودیم و بر سر راهی رسیدیم که از آنجا دورا میشد
 او طرف سنام خواست شدن و ما جانب سرستی چون وداع میکردیم شیخ
 جمال الدین روی سوی شمس کرد و در نیم صبح گفت ای یار قدیم است نیری
 آن ساعت ذوق انیم صبح عظیم در گرفت هم در دو هم در شیخ جمال الدین هم در آن
 شبانه بخت و نهم ماه خد کور دولت پا بهوس بدست آمد بنده آن روز
 اندک مایه ترددی داشت گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش خد و گفته باشد
 چون دولت مجالست میسر شد اول این سخن بر زبان مبارک براندم که اگر کسی
 پیش یکی بد میگویی یا پیشینیه را عقلی و تمیزی هست اینقدر رسید اندک این سخن
 راست است یا دروغ یا درین غرض دارد چون این سخن بشنیدم خاطر
 خوش شد عرض داشت کردم که تکیه خدمتگاران هم بر نیم صبحی است که باطن خود را
 حاکم است سختی سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد و از آنجا حکایت شیخ سعد الدین

در سر راست است

حمویه روح فرمود که او پیر بزرگ بود و گمراهی آن شهر در حق او اعتقاد می شد
 و تا بر دزس آن پادشاه بر در خالقاه شیخ میگذشت حاجی را در دن فرستاد
 و این لفظ گفت که این صوفی پیر را بیرون طلب و را به بنیم حاجب بیرون آمد
 پیغام پادشاه برسانید شیخ به سخن او هیچ التفات نکرد به نماز مشغول شد حاجب
 بیرون آمد و صورت حال با گفت غضب پادشاه فروشت بنجد مست شیخ آمد شیخ
 چون دید که او آمد بر خاست و بنشاستی کرد و هر دو یکی بنشستند در آن نزدیکی با غمی بود
 شیخ سعد الدین فرمود تا منی سیب بیاورند چون بیاوردند شیخ سیب پاره میکرد و پادشاه و او تکیه
 می کردند یک سیب بزرگ بر آن طبق بود و در دل پادشاه میگذشت که اگر این شیخ را
 کراشته و صفائی بست آن سیب را بر خواهد گرفت و ما را خواهد داد و همین که این اندیشه
 در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز نکرد و آن سیب برداشت و در سو
 پادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بهر کسی رسیدم بر در آن شهر حجتی دیدم
 معایب بازی می کرد آن لعاب دراز گوش داشت چشم آن دراز گوش بجای لبسته بود
 درین میان انگشتی سیب پادشاه انگشتی سیب یکی از ظالمان داد آنگاه رو می جمع کرد
 و گفت این دراز گوش بیرون خواهد آورد و انگشتی بر کسیت آنگاه آن دراز گوش
 در دایره آن جمع پنجمان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی میکرد تا رسید پیش
 آن مرد که انگشتی بروی بود بایستاد و هاجا قرار گرفت لعاب بیاورد و انگشتی از آن مرد
 بسته الغرض شیخ سعد الدین حمویه بعد از این تقریر پادشاه را گفت که اگر مردم چیز
 از اشفت بگویند خود را آن خبر را بر کرده باشد و اگر گویند کراشته نه نماید ترا در خاطر گذرد
 که درین صفائی نیست این گفت و سیب جانب و انداخت بعد از آن از حال فصل
 شیخ سعد الدین حمویه و بزرگ شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه حکایت
 فرمود که شبی شیخ سعد الدین حمویه را در خواب نمودند که بروی شیخ سیف الدین باخرزی

بازار را شیخ سیف الدین
 بجا داشت سیب الدین

به بین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان شد از آن مقام که او بوده است
تا آنجا که شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماه را راه بود شیخ سیف الدین را نیز
نمودند که شیخ سعد الدین حمویه را بر تو میفرستیم الغرض چون شیخ سعد الدین حمویه سه ماه
راه قطع کرد و سه منزل مانده که شیخ سیف الدین برسد کسی بر شیخ سیف الدین فرستاد
و گفت که من سه ماه راه برای دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال کن بیا
چون این پیغام به شیخ سیف الدین باخرزی را رسید گفت او فضول است مرا نبیند
شیخ سعد الدین بهما سجا که بود جریست حق پیوست و شیخ سیف الدین باخرزی بر رسید
بعد از آن خواجه ذکر داشتند بالآخر حکایت فرمود که مریدی بود از آن شیخ بهاء الدین که یابج
از و شنیدم که یک روز شیخ بهاء الدین سحر از مقام خود پیرون آمد و گفت انا لله انا لله
راجعون پرسیدند چه حالت است گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت نقل کرد
بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنین بوده است بعد از آن خواجه ذکره الله بالآخر فرمود
که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد بعد از او سه سال شیخ سیف الدین باخرزی
بعد از او سه سال شیخ بهاء الدین که مریدان او سه سال شیخ فرید الدین رحمة الله تعالی
علیهم اجمعین بخشیدند به پانزدهم ماه محرم سنه خمس و سبعمائة به عادت و دست بود
رسیده به شد سخن و صفت دنیا افتاد و در آنچه چه چیز دنیا است و چه چیز دنیا نیست
بعد از آن فرمود که یکی صورت و معنی دنیا است و یکی صورت و معنی دنیا نیست و یکی صورت
و دنیا نیست و معنی دنیا است و یکی صورت و معنی دنیا نیست و دنیا نیست بعد از آن فرمود که
آنچه صورت و معنی دنیا است که ام است هر چه را ندان که کفایت است دنیا است آنچه صورت
و معنی دنیا نیست آن طاعت با خلاص است و آنچه در صورت و دنیا نیست معنی دنیا است
آن طاعت است که بر پا کنند برای جذب نفعت و آنچه صورت و دنیا است معنی دنیا نیست
آن اداسه حق حرم خود است یعنی باطل بهیت خود فراموش آید بهیت آنکه حق او بگذارد

بسم الله الرحمن الرحیم
و غیره بر آن

بسم الله الرحمن الرحیم

و در او را وادید

اگر چه آن فعل صورت دنیا است اما معنی دنیا نیست یکشنه پنجم ماه صفر است که مذکور
 دولت پائوس بدست آمد سخن در او را وادید و از بنده پرسید که از ورود ما
 چه می خوانی بنده عرض داشت کرد که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است
 خوانده می شود پنج وقت بعد ادا می هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده می شود
 بعد از نماز دیگر پنج بار سوره بقره و سوره هاسه معین که در شنیده فرموده آید و در وقت
 مسبحات عشر و صد بار که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك له الحمد و هو علی کل
 شیئی قدیر بعد از آن فرمود که تسبیح دیگر هم هست که هر یک را صدگان بار بخوانند تا نهار بار
 شود و اگر کسی صدگان بار نتواند خواند و گان بار بخواند مجموع صد بار شود و این
 ده تسبیح نیست اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو
 حی لا یموت ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیئی قدیر دوم سبحان الله و الحمد لله
 و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سوم سبحان الله بحمده
 سبحان الله العلی العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب التوب الیه چهارم استغفر الله الذی
 لا اله الا هو الحی القیوم و اسأله التوبه استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمدا و خطا سرا
 و علانیه و التوب الیه پنجم سبحان الملك القدوس سبوح قدوس ب الملك المکمل و الروح
 مستقیم اللهم لا مانع لما أعطیت و لا معطیت و لا اراد لما قضیت و لا ینفع و لا یضر
 منک المجد یهتکم اللهم اغفر لی و لوالدی و لسا دی و لجميع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین
 و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات تهتکم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم
 و صل علی جمیع الانبیاء المرسلین تهتکم اعوذ بالله السميع العظیم من الشیطان الرجیم
 اعوذ بک من خیرات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یخفرون و بهم بسم الله خیر الاسماء
 بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضرع اسمه شیئی فی الارض و لا فی السماء
 و هو السميع العظیم یکشنه یازدهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پائوس بدست آمد

مجلس
بر عشق و محبت

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که در میان اینها تضاد است علما اهل عقل اند و ایشان
 اهل عشق عقل علماء بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را
 هر دو حال بود بعد از آن در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک رانده
 عقل را با عشق هم کاری نیست زودش پیشه کن چه ناچه خواهی که دآن اشتر دل
 جولا به را چه ملائم این معنی فرمود که علی کو کمری در ملتان بوده است و ز ذات کسی
 که او را درودی و عشقی نبودی با و اعتقاد نکردی اگر چه آن کس ز ابر و متعبد بودی
 و گفتی فلان کس هیچ نیست اشک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیامده
 عشق را اشک گفتی هم بر نسبت این حرف فرمود که یحیی معاذ را زنی گفته است رح
 که یکسره محبت به از طاعت جمله آدمیان و پریان چنانکه مناسب این سخن فرمود
 که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره الغزیر بارها هر کسی را گفتی خدا
 عز وجل ترا در و سه دما و آن کس حیران ماندی که آنچه دعا است این ساعت
 معلوم میشود که آن چه دعا بود سختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رح
 فرمود آنچه او در بد او آن رسید فری در دلبیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروش
 خیم جغرات بر سر گرفته پیش آن در گذشت و آن جغرات فروش از مواسی بود که نزدیک
 بد او آن است و آنرا که بیهوش گویند و آنجا قطع طریق بسیار بودند و جغرات فروش
 از ایشان بود الغرض چون نظر جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد
 هم در اول لغتیه در و نه او گشت چون تیز در روی شیخ پدید گفت دروین محمد صلی الله
 علیه و سلم این چنین مردان هم بیباک شدند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او
 مسلمان شد در خانه رفت دهان زمان باز آمد یک کله جلیل خدمت شیخ آورد
 فیج قبول کرد فرمود که این سیم هم تو نگا بهار آنجا که خواهم گفت به مصرف رسانی
 فی الجمله از این سیم هر کس می بخشد یک را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را

که پیش و هر که را قلیل فرمودی پنج جیتل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جیتل فرمود
 و کم از پنج پنج کس را فرمودی تا چند گاه برآمد این همه سیم خرج شد یک رم با ندرین
 میگوید که در دل من گذشت که بر من از یک رم پیش نمائده است و اقل بخشش شیخ
 پنج رم است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود من چه خواهم که درین اندیشه بودم
 که سائلی یاد سوال کرد شیخ مرا گفت یک رم او را بده هم در کتاب شیخ جلال الدین
 روح علیه حکایت فرمود که چون واز بدرون عزمیت کرد جانب لکنو ته آن علی
 و نبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من بر که باز گردم من جز تو
 که ادا دارم و کردارم و چون قدری بیرون رفتم باز شیخ فرمود که تو باز گرد و باز علی
 مخدوم و پیر من قوی بمان تا اینجا چه کنم شیخ فرمود باز گرد این مشرور در حمایت است
 محتج سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعت بسیار میکنند و شغل و در ولایتان چندان
 نباشد بعد از آن فرمود که خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان
 آراسته و باطن خراب و بعضی آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته
 و بعضی ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را ظاهر و باطن آراسته و ظاهر و باطن
 ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند که طاعت بسیار میکنند و در ولایتان
 مشغول دنیا باشد و ظاهر آنکه که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجامع اند
 که در دین و ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر هر سر و سامان نباشد و ظاهر آنکه که ظاهر و
 باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و ظاهر آنکه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد
 و هم باطن آن مشایخ اند چهار ششمی است و دوم ماه ربیع الاول سنه الف که
 دولت پادشاه بوسه بدست آمد فرمود که در راه من بهر لباسی که هست در باید آمد باشد
 که حاجت بر صدق باشد ظالم این حکایت فرمود که وقتی در ویشی را نظر بدو خست
 پادشاهی افتاد و دختر پادشاه را نیز بران در ویش میلی شد میان هر دو معاشقه

نور الدفءاد
 در حرات و شرف

پیدا شد دختر بادشاه کسی را بر آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا بمن طریق
 وصلت سخت دشواری نماید اما یک طریق است اگر آن کنی امید باشد که من جوهر برم
 و طریق آنست که تو خود را مردی متعبد سازی و مسجد را لازم گیری و طاعت و عبادت
 مشغول شوی تا ذکر تو شائع شود چون تو بزرگوار و پارسائی مشهور شوی من از پدر اجازت
 طلبم برسم تبرک بدیدن تو بیایم آن درویش بحکم اشارت پنهان کرد مسجدی را
 لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بکلی دل بر حق بست
 تو کرد و در افواه افتاد دختر بادشاه از پدر اجازت طلبید و بیارت او آمد چون بیاید
 درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی درو ندید گفت آخرت من ترا
 این حیل آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ اتفاقی بمن نمی کنی هر چند ازین باب بگفت
 درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم پنهان از او احوال کرد و بحق
 مشغول شد خواجہ ذکره الله بالآخر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسی که
 این ذوق دریافت پس باغیری چه الفت نماید از نسبت این حکایت فرمود که
 شیخ عبد الله مبارک در ایام جوانی با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار آمده بود
 و آن زن هم سر از دریکه بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و کلام مشغول بودند از
 اول شب تا آخر شب با همدیگر حکایت میکردند تا بانگ نماز بآمد و برآمد عبد الله
 همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون نگاه کرد هیچ میدید بود و درین میان
 مالتی آواز داد که ای عبد الله در عشق زنی از اول تا آخر شب بیدار بودی هیچ نشستی
 از براسه حق همچنین بود و عبد الله چون این سخن بشنید ازین حرف تائب شد
 و به کلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود درین میان طعام پیش آورد و بیکه
 پیامد و سلام کرد و نشست ازین نسبت آن خواجہ ذکره الله حکایت فرمود که وقتی
 شیخ ابو القاسم نصیر آبادی که پیر شیخ ابو سعید ابو النخیل و روح بایاران بهم طعام میخوردند

کمال
 در دل غم و فراق مشغول شد
 با دو کلام از کلامی که در این کتاب

امام الحرمین که استاد امام غزالی بود در آمد و سلام گفت شیخ ابوالقاسم و یاران
 بدو التفاتی نکردند چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آمدم و سلام گفتم
 شما هیچ جواب ندادید این چه باشد شیخ ابوالقاسم گفت رستم چنین باشد که هر که در جمعی
 و آید و جمع به طعام خوردن مشغول باشند آن کس را باید که سلام نکند بیاید و نشیند
 و چون از طعام فارغ شوند دست بکشند آن کس بر خیزد و سلام گوید امام الحرمین
 گفت این معنی از کجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل ابوالقاسم گفت از روی عقل
 زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت است پس آن کس که برین نیت طعام
 استیفا میکند گوئی او در عین طاعت است پس آنکه در طاعت مشغول باشد مثلاً
 در نماز باشد علیک چگونگی یاد یکی از حاضران پرسید که بندگان میگویند خدا
 بوحده انیت یاد میکنند رسول را بر رسالت اما همین که مسلمان می آیند ساکت میشود
 حاجت او چه باشد خداوند ذکره الله بالخیر فرمود اینجا معامله اواجبت است تا حق چه کند
 انشاء و عفا و انشاء و عفا از نسبت این معنی فرمودند و این میدانند که اسلام حق است
 و مسلمان نمی شوند از تنجی حکایت ابوطالب در افتاد و فرمود که او چون رنجور رسید
 مصطفی صلی الله علیه و سلم نزد یک و رفت و گفت تو یکبار بوحده انیت حق اقرار کن
 خواه بزبان و خواه بصدق دل تا من با خدا محبت گویم که آلهی او ایمان آورده بود
 هر چه که رسول صلی الله علیه و سلم این معنی بگفت هیچ اثر نکرد و همچنان بر کفر پسر
 تا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد مردن او بار رسول علیه السلام بدین عبارت گفت
 حکم انصال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که اگر غسل دهنی
 و در کفن به چپیند و گور بجا و ندب له بعد او را از بالا دران گوراند از زمین بوضع نباشد
 شنبه نهم جمادی الاولی است که کور دولت پاسبان بدست آمد حکایت طایفه
 افتاد که بر خلق زیادتی کنند در ستمن خراج و جزیه و کشته دین میان فرمود که پیش ازین

در حد و دلهما و در پی بود دران و در دیشی ساکن بوده است و کشت میکرد و بدان
 روزگار میگذاشت و بیکس از خویشی می استند و قتی شمنه نصب شد و ازین درویش
 حصه طلبیدن گرفت گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدی و
 غله می بری جزئی سالمان گذشته بده یا که راسته بنما درویش گفت که هست چه باشد
 من مردی مسکینم شمنه استبداد کرد که البته ترا نگذارم تا حاصل چندین سالمانده
 یا که راسته ننمایی آنگاه ترا بگذارم درویش مضطرب شد با خود ماملی کرد بعد از آن رو
 سوخته شمنه کرد و گفت چه کرستی می طلبی خواه همانا نزدیکان و آبائی روان بود شمنه
 گفت اگر ترا کرستی است بر روی آب بگذر درویش پایی بر روی آب نهاد و چمت کند
 کسی بر روی زمین بگذر و بگذشت چون گذار شد آنگاه از کشتی طلبیده تا باز آید و در
 گفتند چنانچه رفتم پنهان چرا باز نیایی گفت نه نفس فرم بشود و نپندارد که من
 چیزی شدم سختی سخن در طعام افتاد و مراعات احوال همانان بدانچه میر شود فرمود که
 حدیث است که من زاریا و لم ینق منه شیئا فکانما زاریتا از آنجا که بشتنج بهار الدنیا
 ذکر با اقتدا و روح که بر ایشان این معنی نبود خلق بر و بیامدی و برفتی چیزی بخور و
 در شش در میان نبودی یکی از و سوال کرد که این حدیث رسول است که من زاریا
 و لم ینق منه شیئا فکانما زاریتا شیخ فرمود آری آن سائل گفت آنگاه غضب
 برین حدیث چرا که از نمیکند شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمیدانند خلق بر و در
 عوام اند و خواص اند مرا با عوام کاری نیست اما خواص خود میدانند من از خدا
 در رسول سخن سلوک و مانند این بایشان میگویم ایشان را فائده می باشد از نسبت
 این معنی خواه ذکره الله بالغیر بر غلط مبارک را ند که یاران رسول علیه الصلوٰه و السلام
 چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردی آنگاه با گشتندی نان
 یا خرمای یا چیزی دیگر بخورند و با گشتندی بعد از آن فرمود که بدرالدین غزنوی

در حد و دلهما
 و در پی بود دران

۱۳۶

در کتاب شیخ ابوالحسن
در کتاب شیخ ابوالحسن

الکبر بود هیچ نبود می گفتی تا آب بگردانند انگاه در ذکر شیخ بهاء الدین روح حکایت فرمود
که عزیزی بود او را عبد الله روی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد روح گفت که
من وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام
شیخ بهاء الدین گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مرز کربا را هم
بباید شنیده بعد از آن این عبد الله را بداشت تا شب در آمد چون شب شد یکی گفت
که عبد الله را در حجره ببرید و یک یا را در اچنانکه نالشی نباشد همین دو کس را در حجره
بردند این عبد الله میگوید که هر اویک یا را در حجره بردند چون نماز خفتن گذاروند و شیخ
از او را و فارغ شد در حجره در آمد تنها ما دو کس بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ نشست
و باز او را مشغول شد مقدار نیم سیپاره بخواند بعد از آن در حجره ریخ کرد و در آن گفت چیزی
بگوئی من سماع آغاز کردم ساعتی شد جنبشی در شیخ پیدا آمد شیخ برخواست و چراغ
بکشت حجره تاریک شد ما بچنان سماع میکردیم اینقدر بحسب میدانستیم که شیخ میگوید
و چون نزدیک ما می آمد و من او می نمودیم سید نستیم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست
اما چون تاریکی بود نمیدانستیم که بر ضرب است یا بے ضرب الغرض چون سماع تمام شد
شیخ در بار کرد و بمقام خود باز رفت من و یا زن بهما بنجا ماندیم نه ما را طعام دادند و
نه شراب تا شب بگذشت در روز شد چون روز شد خادمی بیاید و یک جامه زمین
و بیست تنگه بیاورد و زمین داد و گفت شیخ داده است این بستان و باز کرد و بعد از
تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین عبد الله بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بهاء الدین حکایت بگفت بعد از مدتی این عبد الله را
باز عریضه ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام نور الله مرقدہ آمد و عرض داشت کرد
که من عریضه ملتان دارم در راه عظیم خوف است و عاکن تا من سلامت به ملتان
برسم شیخ فرمود که از اینجا تا بدان موضع که چندین کرده باشند آنجا حوضه است

تا آنجا حد من است سلامت خواهی رسید از آنجا تا مطلق در عهد شیخ بهاء الدین است
 این عبد الله میگوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم
 گفتند آنجا دباری میرسد یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرافق شیخ
 یاد آمدن بے التفات میرفتم حق تعالی آن قطان طریق را از ان راه دور انداخت
 و ایشان راه گم کردند من بسلامت بدان حوض رسیدم چون بر رسیدم وضو کردم
 و دو گانه بگذردم بعد از آن شیخ بهاء الدین را یاد کردم و گفتم تا آنجا که حدیث فرماید
 بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیده ایم از آنجا تا مطلق حدیث تو دانی عبد الله
 میگوید که از آن حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و سلامت بماند رسیدم
 چون بنجد مت شیخ بهاء الدین رفتم روح من گلیم لویه پوشیده بود و چون شیخ مرا
 گلیم پوشیده دید بر آشفت و گفت آنچه پوشیده این لباس شیطان است و مانند این
 بسیار گفت من تنگ طیره شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردمان را چندین زرسیم
 و دنیا می دوخیرد که هست من پیچ نمی گویم اگر مرا گلیمی شد چندین بر چه میباید گفت شیخ
 چون دید که من یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین
 میگوئی آخر از آن سر حوض یاد کن زکریا در باب تو چه تقصیر کردی چها رشتن به شانه زدیم
 ماه جمادی الآخره سنه المذکور در دست پائوس حاصل شد سخن در خشم و شہوت
 افتاد فرمود چنانکه شہوت بغیر محل حرام است خشم هم بغیر محل حرام است بعد از آن
 فرمود که یکے بر یکے غضب میراند و او تحمل میکند جمال آن کس را حاصل می شود
 که تحمل میکند نه آن کس را که غضب میراند سختی سخن در آن افتاد که اگر کسی نفس کشد
 باید که در ملاک کنند که این خصیعت باشند ملامتی و نصیحتی که خواهد کرد در خلایک اندکاه
 فرمود که ابو یوسف قاضی روح نشسته بود و یار من را نالی سبق میگفت کلامه موفیانہ
 بر سر داشت و آن کلامه سپید بود و سیاه بود و لاطیہ نبود و ماشرہ بود و لاطیہ آنست که بر متصل شد

بزرگوار

بزرگوار

ما شتره آنست که قدری از سر بلند باشد و افزاشته آن عرض درین میان یک جا
 و از ابو یوسف سؤالی کرد که پیغمبر علیہ السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت
 آری باز آن سائل پرسید کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سفید یا زرد
 سائل گفت لاطیبه بر سر کرده یا ناشتره ابو یوسف گفت لاطیبه سائل گفت تو کلاه سیاه
 ما شتره بر سر نهاده و ما شتره برین صورت بدو صفت خلافت سنت رسول کرده و لاطی
 که حدیث او است چگونگی اعلامی کنی امام ابو یوسف قاضی تنازی شد با آن سائل گفت که این
 سخن تو گفتمی از دو حال بیرون نیست یا بر اے حق گفته چون در ملافتی تر درین پنج
 ثوابی نیست و اگر بر اے ایضا اے من گفته تا لیل علیک و الیل علیک و الیل علیک
 چهارشنبه بیستم ماه رجب سنه المذکور دولت پانویس بدست آمد سخن و توبه
 وقت و فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان شود
 یعنی ندانست آرد از محصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر
 یکده درم از یکی خصم کرده است و همی گوید که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست
 که ده درم او بدو باز دهد و او را خوشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است
 بر او و معذرت کند و عیسی طلبه و او را خوشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است او
 مرده باشد چه کند چنانکه او را در حیات بد گفته باشد بعد مردن او هم چند آن نیکو گوید و
 به نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را ای نماده باشد چه کند برده آزاد کند
 یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند این کس که برده آزاد کند گوی اعیان
 مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه غیرے دیار عملی که یکی زن را کرده باشد چه کند این جاک
 نیامد است که برود و غدر خواهد اینجا بخدای کریم دهم ملائم این معنی فرمود که اگر شارب
 غمری تائب شد چه کند شره تائب طبع بخلق دهد و آبها سے خنک دهد و مقصود ازین
 این بود که در حالت انابت معذرت هر محصیتی هم نسبت آن آمده است صفت دوم

توبه از قسم ماضی آن بود که در قلم آمده است قسم سوم توبه که صفت مستقبل و از جهت
 کفایت کند که پیش بدان محصیت باز نگردد و آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت
 شیخ الاسلام فرید الدین پیوستم قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کثرت بلفظ
 مبارک را اندک خصمان را خوشنود باید کرد و راستر ضای صاحب تحان علوی فرمود
 مرا یار آمده که من بیت جیتل دام دادنی دارم و یک کتاب کسی عایت خواسته بودم
 و آن کتاب از من غائب شده بود در آنچه شیخ کبیر قدس الله سره العزیز در باب
 خوشنود کردن خصمان ذکر و بلیغ میفرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم اسرار است
 و در دل کردم که این بار که در دلی بر دم ایشان خوشنود کنم چون از ارجو من بذر دلی آمد
 آن مرد که بیت جیتل دادنی او دهم او نیز از بوز و از و جامه ستده بود و من بیج وقت
 بیت جیتل که جامع نمی شد که بدور ساختم و چه معاش تنگ بود گوی پنج جیتل بدست آمدی
 گوی ده جیتل را یکبار ده جیتل بدست آمد بایدم بر در آن بزار از او زد اوم او از خانه
 بیرون آمد با و گفتم که بیت جیتل تو بر زنه من است میسر نشود که یکت فعت بدهم
 این ده جیتل آورده ام بستان ده دیگر هم اکنون بر ساختم انشاء الله تعالی آن مرد
 چون این بشنید گفت آری از پیش مسلمانان می آئی آنگاه این ده جیتل از من بستد
 و گفت باقی آن جیتل ترا بخشیدم بعد از آن بر فتم بر آن مرد که کتاب او آورده بودم
 او را دیدم گفت کیستی گفتم اسی خواجه من کتابی از تو بعاریت برده بودم آن زمین
 غائب شد اکنون منم حاصل خواهم کرد و بچنانکه آن کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسد
 و تو خواهم رسانید آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری از آنجا که تومی آئی شمره
 همین باشد بعد از آن گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم هم از نسبت توبه این فواید
 فرمود که آنکه گناهی میکنی روی او جانب محصیت می باشد و قهار او جانب حق
 آن زمان که تائب شد و انابت آورد باید که قهار او جانب محصیت باشد و روی او

بجای جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تائب شده است باشد که او را در طاعت و حق تعالی
 باشد و آنکه بمعصیت باز میگردد و لغو باشد منها از ان نسبت که از طاعت فوق نمی یابد
 سختی سخن در اتفاق افتاد فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر
 کسی یکدم میان رفقا و خود خرج کند به از ان باشد که ده درم صدقه کفایت نمیند اگر
 ده درم در حق رفقا و خود صرف کند به از ان که صد درم صدقه کند و اگر صد درم با رفقا
 خرج کند چنانکه برده آزاد کرده باشد چهار شنبه بستان و هفتم شعبان
 سنه مذکور سعادت پانوس میسر شد سخن در معامله خلق افتاد که یکسان چگونه اند
 و بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که ما یم اگر یکی را گویند که بدست بهمان قدر
 او را نیک توان گفت آنگاه فرمود که اگر کسی در نسبت مردمان فرو نشود کسی را بدگوید
 اگر چه او بد باشد هم او را نیک گویند بعد از ان این دو مصرع بر زبان بهارک انداخته گریه
 عیب نه جوئی نیکی چه در بد باشی بدی گوئی نیکی چه آنگاه فرمود اگر یکی بد باشد
 و خلق خدا سے تعالی را بدگویند این بدی را حد کجاست درین میان روی سوی بنده که
 فرمود که در لشکری باشی بنده گفت آری بعد از ان فرمود که در شهر را حتی شامده است
 و بنود ملائم ازین معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل بودن در شهر نبود
 تا روزی برسد حوض قلع خان تهر در ان ایام قرآن یاد میکردم آنجا در ویشی بود
 بحق مشغول نزدیک او رفتم از او پرسیدم که شما ساکن این شهرید گفت آری گفتم
 بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد از ان در ویش حکایت کرد که من فقی در ویشی عزیز می را
 دیدم از دروازه کمال بیرون در خطیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه مذکور
 زمینی بلند است در ان خطیره شهیدان اند الغرض آن در ویشم گفت اگر میخواهی
 که ایمان خود و سلامت ببری ازین شهر برو من همان زمان عودیت کردم که ازین شهر
 بروم و نه بموانع مانده شد امر در بستان پنج سال است که عودیت من مقید است

در میان خلق
 در میان خلق

و پس رفته نرسید خود را که الله بالآخر فرمود که چون من این سخن از انان درویش
 شنیدم با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چندانکه جادل من میشد که بروم یعنی دل کردم که
 در قصبه پنبانی بروم در آن ایام ترک آنجا بوده است مقصود ازین ترک آنجا میرشهر بود و عزاد
 با زفرمود که بکمال کردم که در شب نهار بروم که موضع منزه است الغرض در بشنا که رفتم ستر روز
 آنجا بودم درین شهر روز پنج خانه نیا رفتم که ایامی و نه بهای درین شهر روز دهم در همان
 یکی بودم چون از آنجا باز گشتم این اندیشه در خاطر من بود تا وقتی جانب حوض را می دیدم
 در باغی که آنرا باغ حیرت گویند با خدا عذر و جل مناجات کردم وقت خوش بود
 گفتم خداوند احرامی باید که ازین شهر بروم و جای یا اختیار خود نمی خواهم آنجا که
 خواست تو باشد آنجا باشم درین میان آنرا غیاث پور آمد من پنج وقت غیاث پور را
 ندیده بودم و نمیدانستم که غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم میر دوستی رفتم
 آن دوست تقیبه بود و پیشاپوری چون در خانه او رفتم مرا گفتند او غیاث پور رفته است
 من بادل خود گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمد من آن روز در آنجا
 چنان آبادان نبودم و مستی فحول بود و خلق اندک بیایدم و سکونت کردم تا آنکه
 که کیتباد در کیلومتر کهری ساکن شد در آن عهد خلق اینجا انبوه شد از ملوک و اعیان و غیر آن
 آمد و شد خلق بسیار شد من با خود گفتم که از اینجا هم باید رفت درین اندیشه بودم تا
 بزرگس که استاد من بود در شهر وفات کرده بود بادل خود را رفتم فردا که از وفات او
 سوگواری خواهم بود من بزرگوار بودم و هم در شهر بباشم آن عجمیت بر خود مقرر کردم همان روز
 نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسین اما نزار گشته و الله اعلم از مردان عیب بود و ما که بود
 الغرض چون بیامداد اول سخن که ما من گفت این بود آن روز که من به شهر نرسیدم
 کا گشت نمای جهان خواهی شد و خواجه ذکره الله بالآخر می فرمود که چند تنی دید که
 او گفت من آنرا جاسه نوشته ام القصبه بعد از انان این سخن گفت که اول ما بری شهر نباشم

و چون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت از روی رسول صلی الله علیه و سلم شرمند نهاند آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد و چه حوصله که از خلق گوشه گیرند و سخن مشغول شوند یعنی قوتی حوصله می باید که با وجود خلق سخن مشغول باشند و اجد ذکره الله بالخیر فرمود که چون این سخنها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم نه خوردن همان زمان نیت کردم که همین جا ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدری طعام بخور و در وقت پیش او را ندیدم و الله اعلم شکیبه و بهم ماه مبارک رمضان منتهی شد که کوریه سعادت یابوس رسیده باشد سخن در فضیلت سوره الاخلاص افتاد و سر نظام مبارک را اندک پیغامبر علیه السلام فرموده است که سوره اخلاص مثل قرآن است آنکه بعد ختم قرآن سه بار سوره اخلاص که بخوانند حکمت آنست که اگر در ختم کردن جائز نقصان شده باشد این سه بار سوره اخلاص باری ختمی تمام شد بعد از آن فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد میخوانند و چند آیه از سوره البقره آن چیست آن نیت که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدند خیر اناس مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که الحال المر تل حال کسی را گویند که فردو آینه باشد در منزله مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشاره بدان دارد که آنکه قرآن میخواند چون ختم میکند گویی به منزل فرود می آید و چون باز آغاز میکند گویی باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز فرود آغاز کند و از رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المر تل یعنی سخن در آن افتاد که بعضی بر جنازه غائب نماز میکنند و ندانند چگونه باشد و اجد ذکره الله بالخیر فرمود که را باشد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر نجاشی همین نماز کرده است و در حدیث آمده بود و امام شافعی این معنی جائز میدارد و اگر عضوی از نیست مثلاً دستی و یا آغشی موجود باشد بر آن هم نماز میکنند از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود

و در فضیلت سوره اخلاص

و در فضیلت قرآن
و در فضیلت سوره البقره

و در فضیلت سوره البقره

قدس الله سره العزیز چون شیخ نجم الدین صخر که شیخ الاسلام حضرت دلی بود با او
 تقاضای افتاد و چنان گفت که شیخ جلال الدین را جانب هندوستان روان کرد و از ان
 چون شیخ جلال الدین نور الله مرقدہ در بدو آن رسید یکے در برابر آب سونگشست بود
 بر خاست و بتجدید وضو که دو حاضران را گفت بیا بنده تا بر جازه شیخ الاسلام ملی نماز
 که او این ساعت نفل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین رفته بود و صح
 رحمتہ و استعبد از آن که نماز یکدو روئے سوئے حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام ملی
 ما را از شهر بیرون که شیخ نما اورا از همان بیرون کرد و گفتی حکایت جماعت تخریران افتاد
 که بحق چنان مشغول باشند که از پیچ آفریده خبرشان نماند یکے از حاضران حکایت کرد
 که من وقتی جائے رسیدم و پنجمین بخت هشت را دیدم و چشم در آسمان کشتم و شب در
 متغیر مانده مگر آنکه وقت نماز در می آمد ایشان نماز میگذارند و باز پنجمین متغیر میمانند
 خواجه ذکر لفتد با تخیر فرمود که آری انبیاء معصوم اند و اولیا محفوظ و پنجمین باشند که گفتی
 اگر چه شب روز متغیر باشند اما نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تخریر حکایت
 شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیاراوشی فرمود قدس الله سره
 که او را پنجمین چهار شبان در تخریر بود و وقت نفل و آن چنان بود که در خانقاه
 شیخ علی بن خریج نای بود و شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین بختیاراوشی
 قدس الله سره العزیز حاضر بود گویند قصیدہ میگفت چون بدین بیت رسید بیت
 کشنکان خجرت سلیم را چه بر زمان از غیب جان ویکد است چه شیخ الاسلام قطب العالم
 حضرت خواجه قطب الدین نور الله مرقدہ را این بیت گرفت چون از آن مقام بجای آمد
 مدحش و تخریر بود و فرمود که بیست و یکمین بخت پیش او میگفتند او همچنان متغیر می بود
 چون وقت نماز در می آمد نماز میگذارند و باز پنجمین بیت میگویند حالی و حیرت
 پیدا می آمد چهار شبان روز هم بزمین حال بود شب نجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین

چون شیخان را
 گفتند بخت

غرفنوی میگویی بدین من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل حضرت قطب العالم
نزدیک شد مرا اندک غنودنی بود و خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم
خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ الغریزگوئی ازین مقام خود برآمده است و جانب بالا
میرود و مرا میگوید بنگر و دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ مرا بقایا
رحلت فرموده بود در محله اللہ علیہم جمیع و شششنبه یا نهم و بیستم ماه شوال سنه المذکور
برگشت پانزوس سیده شد سخن در رغبت خلق بخدمت مشایخ افتاد فرمود در آنچه
مصاف کیلی شد من چند روزی در شهر بودم روز آدین که به سبب جبهه فتمی خلق مرا محبت
ممودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم در کوچه میرفتم مردی از پس بیاید گفت
که تنگ می آئی گفتم آری بعد از آن آن مرد گفت که خسر من مرید شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین بود قدس اللہ سرہ الغریز و آنچه او در دلی بود چون او به نماز جمعه
رفتی پیش از وقت روان شدی تا مرا محبت خلق کمتر باشد خلق همچنان پیش می آمدند
دست می بوسیدند تا از خلق یک حلقه شدی باز شیخ از آن حلقه بگذشتی خلق دیگر
پیش می آمدندی باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد از آن
خسر من گفت که این نعمت خداست چرا تنگ می آئی ملائم این معنی زبان مبارک
را ندو حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین جانب او چه دشمنان روان شد
در میان اجداد من رفت جمله لشکر روی زیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از آنجا
حیران شد انگاه استنین شیخ از بامی جانب کوچه بیایند خلق می آمد می بوسید
و میرفت تا هم پاره پاره شد انگاه پاره پاره شد انگاه در مسجد آمد و مردان را
گفت شما گر دگر دهرین باشید تا خلق درون نیایند هم از دور سلام کنند و بانگر دند
مردان همچنان کردند تا کی فراشی پیری بیاید و از مردان که گرد گرد استاده بودند
بگذشت در پاس شیخ افتاد و پای مبارک بگیرد و بکشد و بپوشد شیخ را و سوار آمد

جو کلمہ کہ در حق تعالیٰ
جواب دے کہ در حق تعالیٰ

آن فراش گفت شیخ المشائخ حضرت شیخ فرید الدین تنگ می آئی شکر نعمت خدا را بپای
به ازین بگذرا چون آن فراش این سخن گفت شیخ نعره بزد انگاه آن فراش انبواست
و بسیار مہذرت کرد و بعد از آن بختی سخن در آن افتاد که نرم دل باید بود و با خلق
به شفقت زندگانی باید کرد انگاه فرمود که پیغمبر علیہ السلام در باب امیر المؤمنین ابوبکر
رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ ان ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسی را گویند
کہ سر بیج البکا باشد ہم از نسبت خلق خوش و تواضع حکایت فرمود کہ عمر و عاص در
ایام جاہلیت رسول علیہ السلام را ہجو کر چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
بشنید گفت آہی پسر عاص مرا ہجو کرد و من شاعر نہ ام دست بپا عتو او را از قبل نہ
ہجو کن خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر میفرمود کہ خدا سے تعالیٰ عمر و عاص را ہجو کر دو
حریرہ کسی را گویند کہ پز باشد یعنی ذکر عمر و عاص ہمکار ہی و کر پزی شد اگر چہ ایماں آورد
آما ہجو او ہمکاری و کر پزی مشہور شد تا قیامت بماند اگر چہ ایمان آورد پس چون
این صفت مکر و کر پزی ہجو باشد صفت نرمی و خوی خوشی و تواضع مرح باشد
واللہ اعلم و دشمنیہ نیست و ہفت مہ ذی القعدہ سنتہ المذکور شد
پا بوس میسر شد غزنی فرستادہ کی آمدہ بود و مہذرت ہمانا کہ خدمت خواجہ
ذکرہ اللہ بالخیر بہ شفاعت کسی سخن گفتہ بود و او آنرا در توقف داشتہ چون آن
فرستادہ از زبان آن کس مہذرت کرد و عفو التماس نمود خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر
آنرا عفو کرد و بر زبان مبارک راند کہ اگر چہ جاے رنجیدن ہست اما نہ رنجیدم
و عفو کردم بعد از آن فرمود کسی کہ بجا نیست پیر می پیوند دوارادت می آرد این احکام
گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم میسازد پس ہر چہ پیر گوید فرماید نشو و نمکیم بشد
انگاہ باز فرمود کہ اگر چہ جاے کوفتہ شدن است ولی من عفو کردم و درین میان
بندہ عرض شد کہ اگر چہ پیر از غایت گرمی کہ دارد خطا و مرد عفو فرماید اما حضرت

آن خطا چگونگی پسندید و چگونه عفو فرماید فرمود که عفو پیرا ذن حق باشد حق هم عفو کند انگاه فرمود که هر چه پیرا میفرماید را باید که همان بکند بعد از آن فرمود که این چنین هم آمده است که پیرا اگر چه چیز است نامشروع فرماید مرید را شاید که آن کار بکند یا نه این معنی را بیان فرمودند که باری پیرا بچنان باید که در حکام و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون این چنین باشد او خود هیچ نامشروعیه فرماید اگر چیزی فرماید که محکمت فیه باشد معنی نزد بعضی را و بیان رد او باشد و نزد بعضی رد او نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیرا فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد اگر چه بعضی را رد و اختلاف باشد مرید را باید که باشارت پیرا را باید کرد انگاه بهرین معنی فرمود که این کس با یکی سخن میگویی یا شفاعتی میکنند و آن کس قبول نمی کند این معنی بر آن محل باید کرد که وقت نبود یا این کس ندانست گفت چیزی گنبد از طرف خود هم باید دید شاید که همچنان باشد انگاه فرمود که در اجود هنر عاملی بود مگر والی آن موضع آن عامل را میرسانید آن عامل محبت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل را گفت والی هم بدان کار خود بود بعد از آن شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفتم و او نشنید مگر وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم کسی شفاعت کرده باشد و تو شنیده باشی انگاه آن دلی باید و عذر خواست شیخ عفو فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده ناکشتن حکایت فرمود شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین را قدس الله سره العزیز بنیسه بود محمد نام او را من میخواهم ندی و دردی می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شرب نمی کند القبه چون بخدمت شیخ آمد شیخ از او پرسیدند که محمد من بچو رسانیدند که تو شرب نمی کنی گفت خیر نمیکنم این معنی دروغ رسانیدند شیخ فرمود که همچنین نخواهد بود که تو میگوئی ایشان

حدیث دروغ میگویند الغرض بابا و نجویشی در حدیث آمده و عذر او قبول کرد بعد از آن
در معنی حکم کردن مشایخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه
شیخ ابو سعید ابو الخیر سر در آمدی و صحن خانقاه را جاروب زودی چند با همچنین کرد
شیخ از او پرسید که مقصود از این خدمت چه داری بگو تا عرض بگو تا حاصل کنم زالی گفت
عرض دارم چون وقت خوابد آمد عرض خواهم داشت القصه آن زالی همچنان خدمت خود
بجای می آورد تا روزی جوانی صاحب جمال خدمت شیخ آمد و آن زالی را به دست
شیخ بایستاد و گفت که این ساعت وقت است که آن التماس خود را بگویم که شیخ فرمود
بگو گفت که آن جوان را بگو تا مرا در حباله خود آورد شیخ شامل شد با خود و گفت که
این عورت زالی دنا زیبا و آن مرد جوان و خوب وی این معنی را چگونگی شود
درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد بعد از سه
شبان روز آن جوان را و آن زالی را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد
و فرمود که این زالی را در حباله خود در آور جوان بطوع و رغبت قبول کرد و بعد از آن
زال التماس کرد که شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان باشد
شیخ فرمودی همچنان کنند رسم ضیافت بجا آرند و راتبه که می بختند اضعاف آن
کنند آنگاه زالی التماس کرد که شیخ آن جوان را فرمان دهد تا مرا از زمین برگزید
و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنان کن جوان آن را
از زمین برداشت درین میان زالی خدمت شیخ گفت که این جوان مرا در نظر شما
از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک نیندازد یعنی این کار
بوفای رساند و پشت ندید القصه شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله
این حکایت فرمود در معنی قبول کردن فرمان پیر مریدان را مختص حکایت شیخ الاسلام
حضرت شیخ فریدالدین افغان قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدردانی و از ذوال

که در پیش اوست میخواندم هر دو که او را ابو بکر شراط گفتندی و ابو بکر قول جم گفتندی
 او بخدمت استاد من بیامد که او از طرف ملتان آمده بود و او حکایت کرد که به پیش
 شیخ بهارالدین زرکریاح سماع کردم وقتی این قول بخاست او میگفتم شعر
 کل صبح و کل اشراقی به بهجک عینی مدح مشافی به قیامت حیات الهوی کبیدی به
 طاطیب لها و لاراقی به دو مصراع دیگر یاد نما شد شیخ یاد کرد که الا الحبيب الذي
 قد شغفت به به فغند و رقتی و تریاتی به از ما غمش گزیده دارم جگری به کور نکند
 پنج فسخه اثر سے به جسم و دست که من شیفه عشق ویم به افسون علاج من
 چه داند و گرے به بعد از آن مناقب شیخ بهاء الدین زرکریاح گفتن گرفت که آنجا
 دو کفین باشد و تعب چنین و او را چنین کنیزان که آرد اس میکنند هم ذکر گویند
 این و مانند این بسیار میگفت این معنی پنج در دل من نه نشست بعد از آن حکایت کرد
 که از آنجا در اجود من آدم شاهی دیدم چنین چنین الفرض چون مناقب شیخ الاسلام
 حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز و در گوش من افتاد و مرا یکی محبتی دارد
 بصدق در دل تمکن شد تا چنان شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که شیخ فرید الدین
 پس آن محبت بغایتی رسید که جمله یاران مرا ازین معنی خیر شد چنان شد که اگر ازین معنی
 پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند گفتندی سوگند شیخ فرید بخو القصم ازان
 عزیمت دلی شد پیری غریزی عوض نام همراه شد و را نذر راه اگر جانے خوت شیر
 یا خوف از دزدان بودی او گفتی ای پیر حاضر باش و ای پیر مادر پناه و می گفتم
 من از او پرسیدم که تو این پیر کرامی گویی گفت حضرت شیخ فرید الدین نور الله مرقد
 خواجذ که الله بالحق فرمود که یکی شوقی و ذوقی دیگر بود که شدین او هر دو دیگر همراه شد که او را ملائمت
 گفتندی مرده نیک بود آنگاه چون بدلی آمده شد قضا را در جوار خا و شیخ بخوان
 متوکل فرود آمده شد روح مقصود ازین حکایت آن مقرر شد که چون خدا می آید

آن دولت روزی خواست که در پنجمین اسباب پیدا شد لحنی حکایت شیخ فریدالدین
 قدس الله سره الغزیز افتاد و ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند
 که سماع بشنوند گویند حاضر نبود بدرالدین اسحاق علیه الرحمة و الرضوان را فرمود که
 حضرت قاضی حمیدالدین ناگوری روح مکتوب فرستاده است آن بیار و رقصات
 جمع کرده بودند و در خریده داشته بدرالدین اسحق دست در انداخت اول همان مکتوب
 بیست آمد آنرا بخندست شیخ آورد فرمود که بایستی بخوان بدرالدین استیاد خواندن گرفت
 مکتوب پنجمین نوشته بودند که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده و در ایشان است
 و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون اینقدر رشید یکبار حالی و ذوق پیدا شد
 بعد از آن این رباعی هم یاد کردند که در آن مکتوب بود رباعی آن عقل کجا که کمال تو
 رسد به و آن روح کجا که در جلال تو رسد به گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال به آن دیده
 کجا که در جمال تو رسد به آن نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی ۷
 هم نامه بخدمت شیخ نوشته بود و نظم هم در قلم آورد و خواج ذکریه الله بالخیر سه چهار بیت
 بخواند بنده را این دوبیت یاد آمد رباعی درینا خاطر کم جمع بودی به حمدش
 گردمی گوهر فشانی به فریدالدین و ملت یا رحمت به که بادش در که است زندگانی
 سختی سختی در آن افتاد که شیخ قطب الدین بختیاراوشی و شیخ جلال الدین تبریزی
 رحمة الله علیهما باهمدگر چگونه ملاقات کردند فرمود که وقتی شیخ جلال الدین تبریزی
 رحمة الله علیه در خانه شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواج قطب الدین مهران
 آمد خواست حضرت شیخ قطب الدین قدس الله سره الغزیز استقبال کرد از خانه خود
 بیرون آمد و خانه شیخ پرسید کی و کجاست بود و است از آنجا بیرون آمد در کوچه شریع
 نرفت در کوچه ای باریک رفت شیخ جلال الدین قدس الله سره الغزیز
 که می آمد در شریع نیامد به درین کوچه انگ می آمدند هر دو باید یکدیگر ملاقاتی شدند

ویک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد
 ملک عزیز الدین بنجیتر که هم پیش گریه اوست این هر دو بزرگ یکجا شدند
 یکشنبه پانزدهم ذی الحجه سنه المذکور چون ایام تشریق بود در وقت
 بزدگی مخدوم جهانیاں رفته شد تا شرف مصافحت حاصل گردد چون بخدمت
 پیوسته شد و سعادت دست بوس بدست آمده از حال نماز پرسید و درین عید باران
 صعب بود قدری آله هم بیشتر خلاق در نماز نرسیده بود و میهنه هم نرسیده القصر چون
 خواجه ذکرة الله بالخیر این معنی را استطلاع فرمود عرض داشت که بنده به نماز نرسیده
 فرمود که آری بیشتر خلق نرسیده اند نگاه فرمود که من هم یک کحت گذاردم و در دوم کحت گذاردم
 بعد از آن چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا گوئی او خلاق باز گشتند درین میان
 بنده عرض داشت کرد که اگر درین عید بهمانی نماز میسر نشود و روا باشد که دوم روز
 بگذرانند فرمود آری درین عید اگر نماز میسر نشود و دوم روز بگذرانند و سوم روز هم
 روا باشد اما در عید فطر اگر میسر نشود و دوم روز بگذرانند آنگاه بر لفظ مبارک را ندکه
 مرادین عید در خاطر میگذشت که اگر باران بیشتر و چنانکه نماز نتوان گذارد و دوم روز
 بگذاریم اما چون همه خلق آمده بود و خطیب نماز گذارده شد بعد از آن فرمود که نماز بخوان
 که هر روز میگذرانند هر اسے خیریت هر روز و هر جمعه هم بگذرانند برای خیریت آن عید
 و هر عید میگذرانند برای خیریت همه سال بنده عرض داشت کرد که درین عید یا در آن عید
 فرمود اما هر عید که هست بگذرانند شنبه شانزدهم ماه محرم سنه ست و عید و شنبه
 سعادت دست بوس حاصل شد بنده آن روز خردکی را از اعزّه پیشین و عرض داشت
 کرد که این را به قرآن خواندن فرستاده میشود اول بخدست مخدوم آورده شده است
 تا بهر کت نظر مخدوم و نفس پاک خداست تعالی او را قرآن روزی کند دعا خیر
 ارزانی داشت بعد از آن تنحه بدست مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم

وزیر نماز عیدین

وزیر نماز عیدین
وزیر فطره و ماه رمضان

رب یسر ولا تعسر اب ت ش ج آنگاه این حروف را بر زبان مبارک خود
 تلقین کرد آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که
 تو می باشی که ایشان را از بنحیر کشان در بهشت برند بعد از آن فرمود که دین حشر
 سه قول است یک قول آنست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را از بنحیر پیش
 معلم می برند بعد از آن بتدیس از حروف یعنی میسر سندر از معنی هیچ معنی از آنجا
 پیشتر و یک قول دیگر آنست که آن بردگان اند که ایشان را از بنحیر کشان از دراز
 در در اسلام می آند آنگاه چشم پر آب کرد و فرمود که قول سوم آنست که کسی میت
 آید و صدقه طاهره را از محبان حق فرمان شود که در بهشت در روید ایشان گویند
 ما ترا بجهت بهشت و دوزخ نه پرستیده ایم ما ترا بجهت تو پرستیده ایم فرمان آید که
 بهجهت نیست اما دعه دیدار دعه وصال در بهشت است آنجا رویتا و عده و نوکارت
 هم ایشان نه روند بعد از آن ملائکه مقرب افرمان شود تا بنحیر بایستد و در گردن ایشان
 کنند و کشان در بهشت بر ندسه شنبه ماه صفر ختم الله بالخیر و الطهر منہ المذکور
 و است پانوس بدست آمد محسن در قیامت افتاد و طلوع نمودن و طلب دنیا فرمود
 که مولانا حافظ الدین که گنا بها از ور سیده است چون کافی و شافی در آنجا
 یاد کرده است که سگ را شکار کردن می آموزانند چون سه بار شکار میگرد و صم را
 می آرد و آنرا معلم میگنند می باید که آنرا معلم گیرد و یوز را هم شکار می آموزند و سگ
 یوز را بر گز شکار میدارند تا چون شکاری نزدیک می آید یوز را میگذرانند یوز
 بر می جود و شکار میگرد و برخلاف سگ که او را دود بی تمام است و دور دراز میدرد
 دنبال شکاری قصه اینجا آن بزرگ نمیشد است که مردم می باید که چند فصلت از
 یوز بیاموزد یک آنکه در پی رزق میجو سگ را و اگر چیزی پیش او رسد
 اگر قابض شود دیگر یوز چون قصد صید کند اگر شکار بدست آید بنشیند و اگر نه

اینکه از بنحیر کشان در بهشت

در طلب دنیا

بسیار نزد و در دم بهم می باید که اگر طلب نماید بمقدار نماید و طلب سخت و در
 در از بسیار نگذرد و دیگر اگر بوز کاهلی میکند سگ را می آرد و در مقابل او چوب میزند
 تا نوز برترسد و دم بهم باید که همچنین باشد که انتباه از دیگر سگ و به بیند بر دیگری
 چه می رود هم از آنجا از ناک و نهما تنبیه شود ششیم بیستم ماه بر جمع الاول سنه
 سست عشر و سبعمائة و دقت پائوس میسر شد در آن روز مردی را در جماعتی
 گرفته بودند با کار و دهم و الله اعلم تا که بود هر چه بود چون خدمتکاران او را گرفتند
 و خدمت خواجہ ذکره الله بالخیر را از آن حال خبر شد نگذاشت که او را جایی برند
 یا آفتی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که با هیچ مسلمانی عهد نمی
 او عهد کرد و خواجہ ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و هر چه هم بداد چون آن روز که
 بنیست پیوسته شد درین معنی ذکر می افتاد ملائم این احوال فرمود ورنی شیخ الاسلام
 فرید الدین قدس الله سره العزیز نماز باند او گذارده بود و مشغول شده سر بر زمین
 و مستغرق شغل شده و بدین هیأت بسیار بودی الغرض هم بران شکل سر بر زمین
 مشغول شد مگر هوای زمستان بود و پوستینی بپا در دند و بر وجود مبارک شیخ انداخته
 هیچ خدمتکار سے آنجا نبود همین من بودم و پس درین میان یکی آمد و با او از خدمت
 سلام بگفت چنانکه شیخ را از دقت ببرد شیخ همچنین سر بر زمین بود و پوستین
 در پلو شناید گفت که اینجا کیست خواجہ ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز دادم
 و گفتم که منم بعد از آن شیخ فرمود که اینکس که آمده است تنگی نیست میان ما بالانند
 من در آن مردی دیدم هم بران هیأت بود جواب گفتم که آری همچنین است
 بعد از آن شیخ فرمود که زنجیری در میان دارد و در دیدم همچنان بود گفتم آری
 باز فرمود که در گوش چنبره دارد من در دیدم همچنان بود گفتم آری حلقه دارد
 و در آنچه من در دیدم جواب باز میدادم او متغیر می شد این بار که گفتم

آری حلقه در گوش دار شیخ فرمود که او را بگوئی که برو پیش از آنکه نفضیست نشده
چون این بار جانب او دیدم او خود رفته بودیم در مجلس مذکور این حکایت فرمود
که مردی بود در غزنین و او را مولانا حسام الدین بنی گفتندی بنی شمس العارین
به روح او مرید خواجه اجل سزری بود او یار دیگر هر دو ایستاده بودند خواجه
در ایشان دید و در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک را ند که این
ساعت بر قامت یکی از شما دو تن خلعت شهادت و دو ختند چون هر دو از پیش
خواجه بیرون آمدند با هم دیگر میگفتند که دانند که از میان ما دو تن این سعادت
کراست این مولانا حسام الدین مذکور بود در آن چند گاه روزی تذکیر کرده بود
و از منبر فرود آمد خلعتی گرد آمده بودند دست می بوسیدن یکی از میان کار دی کشید
و مولانا را شنید که در آنجا او را در خانه می بردند رمتی مانده بود یکی را جانب آن
یا خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا رسید یکشنبه بیست و نهم ماه صبیح الاول
سنه مذکور سعادت پانوس رسیده شد سخن در بکرت قرآن افتاد و حفظ آن
فرمود که در بدو آن مردی بود قرآن بهفت قرأت یاد داشت و رغایت صلاحت بود
و صاحب کرامت و غلام میند و بود او را شادی مفری گفتندی یک کرامت او
آن بود که هر که یک تخمه از قرآن پیش او بخواندی خدا می تعالی او را تمام قرآن
روزی کردی سن هم پیش او یک سپاه خوانده ام هر کس آن قرآن یاوشد
الغرض آن شادی مفری را خواجه بود ساکن بها و او را خواجه مفری
گفتند سه عیس بزرگ بود القصه وقتی یکی از آنها و آمد شادی مفری از روی
پرسید که خواجه من سلامت هست خواجه او وفات یافته بود آن آینه خبر وفات
گفت گفت آری سلامت هست بعد از آن لحوال بها و حکایت کردن گرفت
که باران باخت بارید و خانه خراب شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانهها بسوت

فوائد العواد

و خرابها شد چون آن آینده این خبر تمام کرد شادی متفری گفت مگر خواجہ من نماز
گفت آری پیش ازین بر حجت حق پیوستہ بود و اللہ اعلم یکشنبہ ششم
ماہ ربیع الآخر سنہ مذکور سعادۃ پائوس حاصل شد سخن در طائفہ
سست افتاد اما در باب کسانی کہ بزیارت کعبہ روند و چون باز آیند بکار دنیا
مشغول شوند بندہ عرضداشت کرد کہ بندہ را عجب از طائفہ آید کہ خدمت مخدوم
پیوند کرده باشند و باز بطرفی روند لکن زمان کہ این سخن عرض می افتاد طبع کہ یاد
بندہ است حاضر بودند و عرضداشت کرد کہ این شکستہ ازین طبع کہ بارین است وقت
سخنی شنیدہ است و آن در دل من کاگردہ است و آن سخن نیست کہ او گفته است
کہ حج کسی رود کہ او را پسر نباشد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر کرد
و این مصراع بر زبان مبارک را اندر مصرع آن رہ بسوی کعبہ بردہ این بسوی دوست
بعد از آن فرمود کہ بعد از نقل شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز را
اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در احوال من بروم بزیارت شیخ القصد چون
بزیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود من حاصل گشت مع شئی را اندبار دیگر ہم
چنین بپوس باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد یکشنبہ یازم
ماہ جمادی الاولی سنہ مذکور دولت پائوس حاصل آمد از حضرت
رسالت حکایت فرمود کہ شبی رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام در خواب دید کہ
چاہی است و دولوی بالای آن و این چاہ قلیب بود یعنی ہمین کافیتہ بود نہ آبی
پیدا شدہ و عمارتے نہ داشت چنانچہ گرداگرد چاہ از سنگ و خشت عمارت کنند
آن نبود این چنین چاہ را قلیب گویند و چاہے کہ عمارت کردہ باشند کفنی
و احتیاطی در کردہ اند آنرا طوس گویند القصد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
در خواب آن چنان چاہ قلیب دید و دولوی بالای آن لکن دولوی گرفت و قدر

بزیارت مبارک

بزیارت مبارک

آب کشید بعد از آن دست به پشت ابو بکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیاد و دو ک
دو سه بکشد و معنی دید و ابو بکر بعد از آن عمر خطاب را دید رضی الله عنه و دوازده دو
کشید و آن دلو بزرگ شد و دلو بزرگ را غرب گویند از آن آب بسیار کشید
مبلغ زمین را آب و ادخا آنچه کرده الله بالخیر فرمود مقصود از این حکایت آنست که غرض
از چاه آب است اگر چاه اعمارت کند یا نگشاید و کافی کشد یا نکشد مراد از آن چاه آب باشد یعنی در هر کار
مقصود آن کار بود و درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از مرید که او را
محمد کوالبوری گویند و آنچه کرده الله بالخیر فرمود که آری سید انم او مریدی عزیز است
و قتی از من پرسید که مجرب و بدون بهتر است یا متاهل من گفتم که عویت بخیر است
در صحت تاهل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را از آن احوال بیچگاه در نظر
نیاید و نداند که این معنی چیست هر گاه چشم در بان و جوارح او محظوظ ماند او را مجرد
باید بود اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در ول و از آن حال گذرد او را در حال
باید شد اصل و دین کا زینت است چون نیت او مشغول بحق باشد در جوارح
همان اثر کند چون در وقت او در گزین باشد در جوارح همان اثر پیدا آید بعد از آن
ذکر ابن محمد کوالبوری حکایت عمر و افتاد که چند سال است از آن سخنان تاریخ لعل
سلطان شمس الدین یاد کرد و ندو آنچه ذکره الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک رانند
بیت بسال مششعده سی دسته اند که بجهت بنامده شاه جهان شمس الدین عالمگیر
سختی سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را و دلع کنند بار دیگر
پیش نروند مگر بعد از آن که از آن مهم و از آن سفر باز آیند و درین میان حکایت فرمود
که یکی خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز و دلع کرد و در راهی
یکی گفتندی چون و دلع کرد و رسوا و قصه اجود من فرود آمد و دم روز مگر
همرازان او را مقام شد و بنجدت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیروز و دلع کردی

مجلس

دولت پادشاه و دولت شاهان
 شمس الملوک
 آفریننده و آفرینندگان
 آفریننده و آفرینندگان
 آفریننده و آفرینندگان

و رفتی امروز چه باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ گفت
 مر حیا چون شب باز آمد باز برون رفت و در میان قافله بود و روز نیز ایشان را
 مقام شد باز بن علی پیش شیخ آمد شیخ فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال
 باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام افتاد و او بنجد است شیخ باز آمد روز سوم بنجد
 شیخ یک را فرمود که دو نان بیا چون بیا و دندان دو نان علی را بداد و در اوردان کرد
 چون برفت پیش بنجد است شیخ نیاید سختی حکایت ابن علی کی افتاد که فرمود که مرد
 نیک بود و بابرکت بار بگفتی که خدا یا مرا جاسه مرگ دهی که در شهر خود باشم
 و نه بدان جاسه که نیست دارم یعنی هم در میان راه چنانکه کسی مراند اند و نه شناسد
 در چنان جای مرا مرگ دهی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از جانب دیوان
 روان شده بود در اثنا راه او را زحمتی شده چون از قصبه بنجله برون آمد حجت
 صعب تر شد پیش از آنکه به دیوان رسید بعد از آن حد و جرئت حق پوست بعد از آن من
 مافون شد هم از تقریر بن علی کی حکایت فرمود که از شنیدنم که میگفت من وقتی
 در کرمان غریبی بودم و در کرمان قاضی بود و روزی جمعی که در صد و شهر و مختار
 بطلبید درویشی زرد و حالی ضعیفی در آن دعوت حاضر بود اگر چه او را نه طلبیده بودند
 اما شنید که در خانه قاضی دعوتی است درآمد و بگوشت نشست چون سماع درواوند
 این درویش را جنبشید باشد بر حجت تا نقص کند قاضی را قصد رافغن حجت داد
 او پیوسته است که صاحب صدقه بزرگی اول برخیزد این درویش چرا باید که اول
 برخیزد باگ بر درویش زد و گفت اے درویش بنشین درویش در خاطر طیده گوید
 شده بر تو نشست ساعی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست بمن که قاضی بر جا
 درویش باگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین با من نوع این سخن گفت که
 بهیچینی در دل حاضران درآمد قاضی برخاست نشست بقصد چون آن سماع

درویشی که در این
 شیخ را ذکر سماع درویش

آخر رسید خلق باز نشاند آن در ویش هم رفت قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند که
خواست بر خیزد و نخواست هفت سال همچنان مقعد بماند بعد از آن پس از هفت سال
آن در ویش باز آمد او میداشت که کاری کردم باید قاضی را وید ضعیف شده
و بر خیزد همین صدمه ماند آن در ویش بیاید و پیش قاضی بایستاد و گفت قاضی
بر خیز قاضی پیچ و جنبید بار دیگر گفت قاضی بر خیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم
در ویش گفت بالا همچنین نشسته باش و همچنان بمیر این گفت و بیرون آمد بعد از آن
قاضی او را بحسب آور دو کسان دو انید تا او را باز آرد پیچ جانباقتند و قاضی
همین حال بر در چار شنبه بیست و هشتم ماه جمادی الاول سنه مذکور
سعادت پادشاه بیست آمد بنده را پرسید که نماز جمعه کی می گزاری بنده گفت
در بعد از این که کوه می بگذریم ولی بخدمت مخدوم فراموش نمی آورم چه آن روز
خوفات عوام بسیار می باشد فرمود که من گفتم که یاران خاص که برین در خانه نمی نیند
ایشان را حاجت نیست که در آن انبوه با مرا همراه شوند از نسبت این که و چنین
مواضع فراموش نباید نمود حکایت فرمود که مولانا میرزا ابوالدین نسفی در انشمنده می
کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بنخواند او را گفتی اول با من
سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاورم از آن سه شرط شرط اول آنست که طعام
یک وقت نخوری بر طعامی که ترا خوش آید و آنچه مطلوب تو باشد باید که یکبار خوری
و یک وقت تا دعای علم خالی ماند شرط دوم آنست که نافه نه کنی اگر یک روز نافه
کردی دوم روز من ترا سبونی بگویم شرط سوم آنست که چون در راه مرا پیش آئی
همین سلام کنی و بگذری دست و پا سه افتاد و تعظیم زیادت در میان نیاشد
چون این حکایت تمام شد بعد از آن فرمود که برین خلق کمی آید در دو جزین می آید
چون از شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ قطب الدین قدس الله روحهما المعزین

در حدیثی که در
بیان این حدیث آمده

منع نمودن هم منع نیکم درین میان بنده عرض شد که کرد که انگیس که پیش منم
می آید و در سه بر زمین می آرد و در آن مزیدی حاصل میشود و نفس می شکند
اما محمد دم بزرگ کرده خدایت عزوجل بزرگی محمد و محمدت کردن مرید متعلقیت
بعد از آن خواهی ذکره الله بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته
یکی آمده بود مردی بزرگ زاده سیاحت کرده روم و شام دیده چون بنیاد دست
درین میان وحید الدین قریشی درآمد و چنانچه رسم خدمتکار است خدمتی کرد و
سر بر زمین نهاد این مرد که نشسته بود بانگ برآورد و گفت که مکن سجده چاک
نیاده است ازین بابت عربده کردن گرفت من نه خواستم که با او مجبشم چون
بسیار در آن باب غلو کرده اینقدر با او گفتم که بشنوخلبه مکن که هر امری که فرض
بوده باشد چون فرضیت بر خیزد استجاب باقی ماند چنانچه ایام بغض و ایام عاشورا
بر ائمه ماضیه فرض بود در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم چون روزه ماه رمضان
فرض شد آن فرضیت ایام بغض و ایام عاشورا بر خاست اما استجاب باقی ماند لایم
در سجده سجده میان ائمه ماضیه مستحب بود چنانکه رعیت مراد شاه را و شاه کرد
مراسد او را و استمرغیمبر را سجده میکردند چون در عهد رسول صلی الله علیه و سلم
آن سجده بر ناست اکنون استجاب رفت اباحت ماند اگر مستحب نباشد مباح باشد
بر مباح لغی و منع کجا آمده است یکی با من بگو همین انکار رفت چه کار است چون او را
اینقدر گفتم هیچ جواب نداشت گفت خواهی ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد
فرمود که من پشیمان شدم که چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا بنایسته
که بگفتمی از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او بگفتم که او لمز شد دوم
چون مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردم از جامه و سیم و سبزه و لایم
نیکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمده بعد از آن در باب پیش آمدن حکایت فرمود

ن
و گوید اباحت سجده
مرید بر سر او نشاند
مراسد او را
مرید شاه را

که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که برین کس آید باید که
اینکس بخیر پیش آید از نسبت این مباحث حکایت فرمود که وقتی پری بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد گفت که من بخدمت شیخ
قطب الدین بختیار طیب الله ثراه بودم شمارا آنجا دیدم شیخ اورا منم شناخت
چون تعریف کرد آگاه به شناخت الغرض آن پسر کی جو انکی برابر خود آورده بود
آن پسر او بود برین میان سخن در افتاد آن پسر که بی ادب دارد و بجهت آمد
و گستاخ دارد به شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن باند شد شیخ هم سخن بلند کرد
خواجہ ذکره الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بودیم و میر دل
و رشسته بودیم چون غلبه گوئی شد درون آمدیم آن پسر که هم چنان بی ادب دارد
سخن میگفت مولانا شهاب الدین در آمد و آن پسر که راسیلی زد پسر که طره شد
خواست که با مولانا شهاب الدین بسفا هست در افتد من دست آن پسر که بگرفتم
درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که صفا کنیدی مولانا شهاب الدین
جاکی نقره بیاورد و مبلغ سیم بدان پسر و پدر او هر دو خشنود شدند باز گشتند
در سم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا کریم الدین
و مولانا شهاب الدین گاهی بودی و گاهی نبودی الغرض مرا طلبیدی و حکایت
ماجرای روزی که پرسید که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز بعد از
افطار مرا و مولانا کریم الدین را طلبیدی و ماجرای آن روزی که پرسید حکایت
آمدن آن پسر و بحث کردن و پدر و ادب کردن مولانا شهاب الدین در افتاد
شیخ کبیر قدس الله سره العزیز می خندید بعد از آن خواجہ ذکره الله بالخیر فرمود
که من عرض شد که مردم که در آنجا آید پسر خواست با مولانا شهاب الدین در افتد
اینقدر کردم که دست او بگرفتم شیخ به خندید و فرمود که نیک نمیکو کردی

چهارشنبه بیست و چهارم ماه رجب سنه مذکور دولت پایتخت
 حاصل گشت درین روزهای گذشته بنده را انگشت پای پنجه شده بود و سبک بود
 سعادت آستانه بوسی غیر رسیدم آن روز که آمده شد حکایت آن رحمت خداوند
 فرمود که نار بوده است باز رحمت دیگر بنده گفت نار و نبود یکایک انگشت پای
 و سر که ده دور و سخت سبک و فرمود که نار و گشته است بنده گفت پیش ازین میشد
 اما امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آنچنان بود که بنده را وقتی رحمت
 نار و بوجه است از حال رحمت بخیرست عرض شد که بودم خواججه بر لفظ مبارک را اند
 که دفع و نبیل را نگه داشته است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند و نبیل نشود
 چون نار و از اشغال آنست امید باشد که اینهم نشود بنده از آن روز باز سوره بروج
 در سنت نماز دیگر می خواند درین مدت آن رحمت نشده است بعد از آن عرض فرمود
 که هم از زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید
 یک اذ از نزلت الارض و سوره دیگر که متصل آنست بنده آنرا میخواند چون
 امین به لفظ مبارک را ندیده در رکعت اول سوره بروج می خواند بعد از آن
 اذ از نزلت الارض فرمود که نیکوست و اینهم فرمود که در سنت نماز دیگر دو سوره بروج
 آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در
 چهارم یکبار بعد از آن فرمود که نماز پرست به جماعت میگرداری بنده گفت آری
 مخلص امامی حاصل شده است که پیوند خدمت محمد و دارد و جانی صالح است فرمود
 که مخلوق است بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد زیرا که در غسل جنابت آنکس
 که موسی دارد او را احتیاط دشوار باشد که یک موسی تر نشسته ماند جنابت باقی باشد
 اما مخلوق آنکس که غسل می بخشد آرد بعد از آن در وضو مخلوق بودن فرمود که درمانگر بنده
 که سه چیز است که بخوابد که در دو گیر می را نباید آموخت یعنی ارتفاع او و عین یکس

در سنت نماز

در رکعت اول
 چهار بار
 در رکعت دوم
 سه بار
 در رکعت سوم
 دو بار
 در رکعت چهارم
 یک بار

یکی همین خلق است خود مخلوق باید شد و دیگری را بناید آنمخت و دیگرش را بپیش
 از افطار آتشامیدن سوم گفت پاسے چرب کردن بعد از آن فرمود که این سختی است
 که مردمان گویند اما این چنین نباید بود مردم باید که چنان باشند که همچنان که انتفاع
 میگیرند و دیگران هم بگیرند از نسبت این معنی حکایت فرمود که اعرابی بود پیوسته
 دعا کرد سیدین عبارت اللهم ارحمني و محمد ادم ترجم معنا احد این خبر حضرت رست
 علیه السلام علیه و سلم رسید آن اعرابی را فرمود قد تجرت و اسعأ بعد از آن خواب
 ذکره الله بالخیر شرح فرمود که اگر کسی دصحرای خوابد که براسے خود خانه کند
 تجر گویند یعنی سنگی چند بر طریق حد بند که این مقدار خانه من خوابد بویس محل الله
 علیه السلام علیه و سلم او را برین تمغیل آگاه کرد که رحمت خدا سے قتالے عام است
 چرا اینچنین دعا میکنی که انکی مرا بیا نزد و محمد را بیا باکی را بیا نزد گوی تجر میکنی
 و تنگ میکنی دی این لفظ بر زبان مبارک را اند قد تجرت و اسعأ و دوست نبه
 بمیست منهنم ماه رجب سنه مئیه عشر و سابعاً ته سعادت پایبوستی حاصل شد
 آن زمان خوابد ذکره الله بالخیر از آفتاب رسایمی آمد بلفظ مبارک را اند که رسول
 علیه السلام فرموده است عائشه را رضی الله عنها که در آفتاب نشین که طراوت
 روی را بر دلختی حکایت شمس دبیر افتاد بنده را بر رسید که تو شمس دبیر را
 دیدی بودی بنده عرض داشت کرد که آرسے بنده را با و نسبت و خویشی و قرابتی بهم بود
 فرمود که اولو انج قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ فرید الدین قدس العدر العزیز
 خوانده بود مردم سے نیک بود و بعد از آن فرمود که شیخ بگیر چون افطار کردی
 پس از آن مشغول شدی مشغول شدی غطیم تا آگاه که نماز خفتن در آمد سبے
 از وقت افطار تا نماز خفتن مسافتی هست درین میان شمس دبیر قدری طعام سب
 دو سته یا را طلب کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ درآمدی من هم

بدرست من و در وقت افطار

بدرست من و در وقت افطار

در زمان

در خانه نزار و ج

درین میان می بودم آنگاه فرمود که در مبدأ و حال که او مفسر بود دهست چون
 او را روزی شکاری شد بر آن آب نمائید بعد از آن بر لفظ مبارک را ندکه اقبال دنیا
 از آنهاست کجاست سخن در تراویح افتاد بنده را پرسید که نماز در خانه میگزازی
 یا در مسجد بنده عرض داشت که در که در خانه میگزایم اما می صالح است بعد از آن فرمود
 که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی بنده عرض داشت که در که مولانا شرف الدین
 امام شریفی یک سیپاره بخواندی خواهی ذکره الله بالخیر فرمود که آری من هم
 یک شب در عقب او نماز گزاردم اگر چه آن شب باران بود و کوچک
 چرخ طاب بودند اما من برفتم و نماز گزاردم نیک باریست بخواند و مخارج حرم
 چنانچه حق آنست آنگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود
 از سنم او را مولانا دولتیار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود
 نتواند خواند آنگاه فرمود که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره الغزیر
 خوانده ام و سی کتاب نیز خوانده ام کمی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که
 عرض داشت که من میخوانم تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که خوان بعد از آن
 روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی چیزی میخواندم الغرض شش سیپاره
 پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن آغاز کردم او فرمود که الحمد للخوان چنین
 بخواندم تا در الاضالیس سیدم فرمود که ضا و همچنین بخوان که من میخوانم هر چند خوانم
 که آنچنان خوانم که شیخ خواند نماید آنگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود
 خدمت شیخ ضا در نوشته ادا کردی که هیچکس ایست نشود آنگاه فرمود که ضا
 خاص بر رسول صلی الله علیه و سلم فرد آورده است دیگران را نبود آنگاه فرمود
 که رسول را علیه السلام رسول الضا گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضا
 امی از رسول علیه الضا دیکت نبیه و هم ماه رمضان دوت پاییوس حاصل شد

در خانه نزار و ج
 در وقت رسالت
 صلوات علیه و سلم

سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح هفت یک ختم و تراویح سیزده هفت ختم است خواه در یک شب بنویسد
 درسی شب باید که یک ختم در تراویح بشود و انگاه بر لفظ مبارک را اندک تراویح
 سنت است و جماعت سنت است یک ختم در تراویح سنت است بنده عرض شد که
 که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم یا سنت صحابه رضوان الله علیهم فرمود
 که سنت صحابه است رسول صلی الله علیه وسلم بر دانی سه شب گذارده اند و بدانی
 یک شب تا ملاقات این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه و بعد خلافت خود
 یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را بهم سنت گویند فرمود که در نه سب ما گویند
 اما در نه سب ما م شافعی همان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلم میکرد
 تختی حکایت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه افتاد که او در ماه مبارک رمضان
 شصت و یک ختم کردی یکی در تراویح و سی و روز و سی و شب بعد از آن فرمود که
 او چهل سال نماز با مداود با وضو نماز خفتن گزارد و انگاه بر لفظ مبارک را اندک چندین
 طهارت و انشمنه ان بود و هیچکس داند که باشدند که بودند این صیت که باقی مانده
 حسن معامله اوست و آن حیات معنوی است این را لسان منی توان یافت شبلی
 و جنبه تا که بوده اند مردم می دانند که می و پری روز بودند این سبب حسن ملک
 و الله اعلم بالصواب آوینده پانزدهم ماه رمضان سنه المذکور دولت
 پای جوس حاصل است از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه می شنوی می نویسی
 بنده عرض شد که در آری می نویسم بر لفظ مبارک را اندک یک یادی مانده عجب است
 بنده عرض شد که در که همه یاد می اند آنجا که یاد نمی ماند و میگوید بنده بیاض
 میگذردم تا مگر گرت دیگر بیاض افتد بنویسم چنانکه در مجالس گذشته می فرمودند که
 وقتی رسول صلی الله علیه وسلم عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب نشین
 بپوشد و روی را بر و بنده این را در حدیث است که بر سر سکه این حدیث است

ختم تراویح
 صحابه رضی الله عنهم
 حکایت امام اعظم
 قرآن ایشان در رمضان

بسم الله

بر حفظ مبارک رانده که من این در کتب ندیده ام اما از مولانا علاء الدین اهلوی^۷
 که استاد من بود در بدایون از شنیدم و او پس بزرگ بود و کامل از بی سخن
 در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود و همین بود که دست
 پیری نگرفته بود اگر با کسی پیوندی داشتی شیخ کامل حال بودی بعد از آن فرمود
 که وقتی که این علاء الدین کودک بود در کوچ از کوچها س بدایون میگذاشت و شیخ
 جلال الدین تبریزی رح در دایر نشسته بود چون نظر او بر مولانا علاء الدین افتاد
 او را بخواند جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و از ذکره الله بالحق فرمود
 که این همه اوصاف و اخلاقی او از بزرگت آن بود و انگاه حکایت فرمود که کنیزکی داشت
 نو برده و زال مواسی است نزدیک بدایون که آنرا کانگر گویند بزرگان موسی بوده است
 روزی این کنیزک میگفت مولانا علاء الدین پرسید که چرا میگری گفت پسری دارم
 از وجد اشد مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض برم که یک کروی از شهر است و
 بر سر آن حوض راه کانگر است از اینجا نورا خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا
 وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد و گذاشت و خواجه
 ذکره الله بالحق چون بر این حرف رسید چشم بر آب کرد و فرمود که علما و طالبان معنی را
 منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد و نیتی حکایت و دانشمندی مولانا علاء الدین
 افتاد و انصاف نگاه داشتن و بخت فرمود که اگر نفعی خشک شده یا نکته آنرا
 جواب دادی و اینچنین هم گفتی که چنانچه دلاسا من باشد این معنی تمام حل
 نموده است این را جاے دیگر هم بحثی بکنید و خواه ذکره الله بالحق فرمود که این چه
 سخنی با انصاف است هم ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی مولانا علاء الدین
 نسخه مقابل میکرد یک نسخه پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او میخواند من
 میدیدم و گاه من میخواندم او میدید و آن برای او بود و رسیدم بمهراس

که آن مصرع هم ناموزون نوشته بودند و هم معنی نمیداد و در آن تامل بسیار رفت تا آن
 مشکل حل نشد درین میان مردی بود که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد
 مولانا علاء الدین گفت صحت این مصرع ازین به پرسم بعد از آن این مصرع
 با مولانا ملک یار گفت و او آن مصرع هم موزون خواند و هم با معنی چنانکه دل
 قرار گرفت بعد از آن مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار این معنی از
 سر ذوق گفته است خواه ذکره الله بالخیبر میفرمود که من معنی ذوق آن در دهم
 من همین ذوق هستی دهم آن روز دهم که ذوق هجونی چیست آنگاه فرمود
 که آن مولانا ملک یار چند آن چیزی خوانده بود اما او را خداست بعد از آن
 کرامت کرده بود بعد از آن فرمود که آن مولانا ملک یار را امامت مسجد به بلون دادند
 بعضی گفتند که این کار لائق او نیست یا فی ازین بابت به چیزی کسی سبقتند
 این خبر به مولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد به مولانا
 ملک یار دهند بر حیف کرده باشند در مقابل که اهلیت اوست چهار شنبه
 بیست و ششم ماه مذکور و دوشنبه دهم ماه شوال سعادت دست بوس
 بیست و پنجم در صد که افتاد فرمود که صدقه است و دعوت است و قایم است
 صدقه آنست که مردم چیزی به محتاجان و به این حدت است امامت آنست که دوستی آنست
 بدهند جامه یا هدیه یا چیزی و آنکس هم بمقابل آن چیزی به بد این را دعوت
 گویند و قایم آنست که نه صدقه است و نه دعوت و قایم آنست که مردم خود را از
 زخم زبان و تشنیه از یکی باز خرید یعنی یکی باشد که اگر او را چیزی ندید بدگوید و شفا
 کند برای صفاست خود او را چیزی به بد این را قایم گویند رسول صلی الله علیه و سلم
 این هر سه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفته
 قلوب انیز در اول عهد چیزی میدادی چون اسلام قوت گرفت بعد از آن نداد

در صدقه و دعوت و قایم

و درین ایام آواز شکری بوده است عذر شدت کرد که مصحف در لشکر چگونه توان بر دکه
 محافظت آن دشوار است فرمود که باید بر دکانگاه بر لفظ مبارک را ندکه در آنچه
 اسلام هنوز دل عهد بود چون رسول صلی الله علیه و سلم در لشکر رفتی مصحف
 در لشکر نمی بردی می ترسیدند نباید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد
 در آنچه اسلام قوی شد لشکر انبوه گشت بعد از آن میفرمود چون لشکر روان شود
 مصحف ببردند عذر شدت کرد که جائی مصحف در خیمه و دشواری دارد فرمود
 که بجانب سران جای باید کرد آنگاه خواج ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که
 سلطان محمود در ابعاد زوفات او بخواب دیدند از دیر پسیدند که حق تعالی با تو
 چه کرد گفت شبی من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحفی بود با خود گفتم که این مصحف
 اینجا باشد من چگونه خبرم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع میرود و رفتن
 باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه ببردن فرستم
 الغرض آن شب همیشه نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد مرا بدان
 مصحف بخشدند بنده عذر شدت کرد که مردم در لشکر میزد و در خاطر میگذرد که
 اینکس را اگر واقع باشد خدا شکار از او صیت کند تا هم آنجا که واقع شده است
 بهما آنجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن از راه دور در آنجا دفن می نمایند فرمود
 که بچنان نیکوست که بهما آنجا دفن کنند که اینکس فات یافته است این امانت
 که می دهند و باز بر میگردد پسندیده میست زمین ملک خداست عزوجل آیت
 چگونه باشد مگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد از آنجا رود باشد که به بردن آما
 آنکه از شهر در لشکر رفت زمین بسیار مسافت در میان شد هیچ به از آن نباشد که
 هم آنجا که وفات یافته است بهما آنجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفری دود از
 خانه آن خود دور افتد بعد از آن رغبت او را وفات در رسد در بهما آنجا دفن کنند

درین وقت که درین وقت
 درین وقت که درین وقت
 درین وقت که درین وقت

درین وقت که درین وقت
 درین وقت که درین وقت
 درین وقت که درین وقت

و در این کتاب
بسیار از این
نکات است

آن قدر سافت که میان خانه او تا آنجا که دفن کنند آنقدر را و از زیر مینی دهند
از پشت تختی سخن در ملک خوب بقیه افتاد و امر اصالح فرمود که پادشاه بزرگ
بوده است در رعایت صلاحیت صاحب کشف روزی در نظر خود نشسته بود چنانچه
آن پادشاه بزرگ را از آنجا نظر جانب پایگاه بهم می افتاد و حرم او نیز
پهلوی او بر تخت نشسته بود درین میان آن پادشاه بزرگ در نظر جانب آسمان کرد
تا دیری چشم آن طرف و پشت بعد از آن طرف پایگاه بدید بعد از آن باز نظر بالا کرد
تا دیری طرف آسمان بدید بعد از آن طرف حرم خود نگاه کرد باز نظر جانب بالا کرد
تا دیری طرف آسمان بدید بعد از آن طرف حرم خود نگاه کرد و بگوید که ایست آنجا که گفت
این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب من
دیدمی و بگریستی پادشاه بزرگ گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او
الحاح کرد که البته بگو شاه بزرگ گفت چون الحاح کردی بگویم بعد از آن گفت
بدان و آنجا باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد و آنجا دیدم که نام
من از دفتر زندگان پاک کردند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بر جای من
که خواب بود دیدم جیشی که درین پایگاه است او بجای من خوابد بود و تو در جانب او
خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون بشنید با او گفت اکنون تو چه میگوئی
و چه خواهی کرد پادشاه بزرگ گفت من چه تو آمدم که در هر چه خدای تعالی حکم کرده است
همان باشد من بدان رضا دادم آنجا جیشی را از پایگاه بطلبید و جامه که خود پوشیده بود
او را و او را روی هم خود کرد آنجا که آن جیشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملک
دوام را رابع او روان کرد و آن جیشی همچنان بر حکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد
و چنانکه بود او را در اکتش و اموال غنیمت بدست آورد و با حصول غرض باز گشت و
بخدمت پادشاه بزرگ پیوست آن شب که بخدمت پادشاه بزرگ آمد و دوم روز

آن پادشاه برزاده وفات یافت در آنجه آن حبشی به لشکر رفته بود چنان ز زندگانی
 با خلق خوب کرده بود که دهناس همه به محبت او مایل شده بود چون پادشاه را در
 نقل کرد آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در جاکه او آمد محبتی
 حکایت حکما افتاد فرمود که فاراب حکیم بود در روزی مجلس خلیفه در آمد با جامه مختصر
 و لباس سبلی او ترکچه بود پیش خلیفه سماع میگردید او چنگ بست و بنوخت آن
 حکیم سماع راسته قسم کرده است متضک است یعنی خنده آرنده و سبکی بهم هست یعنی
 در گریه آرنده منوم بهم هست یعنی در خواب آرد و القصه چون چنگ غا ز کرد اول
 همه مجلس قهقهه بخندیدند باز چون بنوخت همه بایک بگریستند باز چنان خجسته
 که همه بیخوش شده افتادند آنگاه او بر جاے این سخن بنوشت و برت که فاراب
 قد حضر ما هنا و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند این سخن نوشته دیدند گفتند
 این فاراب حکیم بوده است مانند استنیم از تنی حکایت فرمود که این حکیم بود
 که بر خلیفه آمده بود و خلیفه را بد اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است بر خلاف
 مذہب اهل سنت و جماعت و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه
 در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه به مذہب آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین
 بر خلیفه آمد آن حکایت در سابق او را ق نوشته آمده است القصه شیخ بکرم است خود
 آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خداے تعالی میگرددانند خلیفه و
 حکیم را بنمود و انقض خواهد کرد الله بالخیر و این حکایت بکرم کی باید و عرض داشت
 کرد که کتب در خانه من سپرد متولد شده است خواهد کرد الله بالخیر فرمود که او را
 عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام
 و لقب او باید کرد و یکی از حاضران آن مرد گفت این عمر سپر را که عمر نام کردے
 جز گاه که او را بدین نام بخوانی به تحقیر و تضعیف یاد کنی از نسبت این معنی خواهد

و در روزی که
 در مجلس
 حکیم
 فاراب
 بود

فکره اللہ بالخیر فرمود کہ نجیب الدین شیخ متوکل را رحمتہ اللہ علیہ دو پسر بود یکے
 محمد نام دوم احمد نام را شیخ نجیب الدین متوکل برایشان لقت شدی و در عین
 غضب بودی کہ چنین گفتی ای خواجه محمد تو چہ چیز کردی ای خواجه احمد چہ چنین کردی
 اگر چہ در غایت خشم بودی نام ہای ایشان ہمچنین گفتی ای خواجه محمد و ای خواجه احمد
 انگاہ از نسبت نام کردن فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بسیار نامہا تبدیل
 کردہ است اگر کسی را نام مکروہ بودی اورا نام دیگر کردی تا وقتی مردے
 بخدایت حضرت رسالت آمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از پرسید کہ ترا چہ نام است
 گفت عاصی رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ من ترا مصطفی نام کردم وقتی ہم مردے
 بخدایت حضرت رسالت آمد رسول علیہ السلام پرسید کہ ترا چہ نام است گفت بلطبعہ
 و این کسی را گویند کہ او پہلو بزین محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ من ترا بل
 نام کردم و این کسی را گویند کہ پہلو از زین برگیرد و بخیر و وقتی عمرتی بمحضرت
 رسالت آمد رسول علیہ السلام از پرسید کہ ترا چہ نام است گفت شعب الضلالہ
 رسول علیہ السلام گفت ترا شعب الہدی نام کردم وقتی رسول علیہ السلام مردی را
 اجل نام کردہ است و آن چنان بود کہ او مرد توانا بود وقتی خلقی از منزلی بمنزلے
 میفتند یکے بیاید و مطرہ بدان مرد داد و گفت این را بمنزلے رساننی و دیگرے
 آمد جامہ بد و داد و دیگرے آمد چیزے دیگرے داد و آن ہمہ قبول کرد و برداشت
 رسول علیہ السلام اورا اجل نام کرد بعد از آن حکایت فرمود چون امیر المؤمنین
 حسن متولد شد مصطفی علیہ السلام بہ تہنیت آمد و از حضرت علی پرسید کہ این را
 چہ نام کردہ علی گفت خزن قال لا فرمود این را حسن نام کن باز چون حسین
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ متولد شد رسول علیہ السلام بہ تہنیت آمد و از علی پرسید
 کہ این را چہ نام کردی علی گفت حرب قال لا این را حسین نام کن ختی حکایت

بجانب رسول علیہ السلام
 و السلام
 و السلام
 و السلام

و کہ تہنیت حضرت
 امیر المؤمنین
 و امام حسین
 علیہ السلام

و در تفسیر مزاج مرتبه
نعمت از نعمت بزرگتر

دران افتاد که بسیار کس نعمت پیران می پیوندند چون غیبتی در میان می افتد
آن مرید بران مزاج نمی ماند ملائم این معنی حکایت فرمود که بزرگی بود و است
که او گفته بهرگاه که کسی بر من بیاید چون بازگردم بین که میان من و او ستونی
حائل شود نه همانا که مزاج او برقرار مانده باشد بهم ملائم این معنی حکایت فرمود
که بزرگ گفته است اگر مرا محیر کنند که ترا هم بر در خانه که هستی جان قبض کنند
با ایمان بهم یابد بر دینی ترا شهادت کرامت کنند و اوجه ذکره الله بالخیر فرمود
دری که درون خانه باشد آنرا باب البیت گویند و در س که بیرون باشد آنرا
باب الله اگر گویند آن بزرگ همچنین گفت که مرا محیر کنند و بگویند که جان ترا برین در که
باب البیت است قبض با ایمان بهم کنند یا بران در که باب الله است با شهادت
و ایمان بهم من گویم که هم برین در که باب البیت قبض کنید با ایمان بهم یعنی که دانه
تا آنجا که باب الله است ایمان با من سلامت ماند یا نه بعد از آن فرمود که تفسیر مزاج
مردم نه این زمان است در عهد قدیم هم بود است چون حضرت رسالت علیه الصلوة
و السلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرگ شدند تا بخدمت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوة مال از ما برگیری ما بر سلام میباشم ابوبکر صدیق
رضی الله عنه یا بران را طلبید و مشورت کرد بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان محبت
کند حالی زکوة بگیرد یا ایشان از اسلام بزرگزدند به مصلحت نزدیک باشد ابوبکر
رضی الله عنه تیغ بر کشید و فرمود آنچه حق خداست اگر عقیابی که پاشی شتر بدان بندد
کست و ده من بدین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر را امیر المؤمنین علی از رسید فرمود
خلیفه نیکو حکم کرد اگر اورضا دادی که زکوة بگیرند چون خلیفه دیگر شد کسی گفتند که
نماز از ما برگیری بدین نوع جمله احکام اسلام برخاسته بعد از آن فرمود که الله را
فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز میفرمود که یک بود که

یا من پند کرده بود چون از من برفت چنگاه مزاج او برقرار مانده بود و باز از ان
 قرار بگشت و یکی دیگر هم بود که از من دور رفت و دل او بچنان بود اگر چه تا دیری بود
 مزاج او برقرار بود و بعد از دیر هم بگشت آنگاه روی سوی دعا گوئی کرد و اشارت
 سوی من کرد و گفت این مرد که تا من پیوسته است بمبران مزاجت و سبب گشته است
 خواجہ کوثر الدین بالخرچون برین حرف رسید بگریست و هم در گریه بر لفظ مبارک ماند
 که تا امروز محبت ایشان برقرار است بلکه مزید شد و دهم ماه ذی القعدة
 سنه ست و عشت و سعمائة سعادت و سنبوس میسر شد اختی حکایت خواجہ شاهی
 موسی تاج محمد الله که در بدایون است در افتاد فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری
 او را شاهی روشن ضمیر گفتندی در انچه او را خرقة داد کسی را بخدست خواجہ و
 موسی تاج فرستاد و روح گفت ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقة داد
 این معنی شمار اسپندی افتد شیخ محمود موسی تاج فرمود که هر چه شما کنید پسندیده باشد
 و صواب همان باشد از اینجا سخن برادر او خواجہ دیو گری موسی تاج افتاد در ترمه اقلید
 مولانا سراج الدین حافظ بدایونی که مرید خاص است تقریر کرد که ششی خواسته بود
 به تجدید وضو کرد و در کعبین بگذارد بر حمت پیوست خواجہ ذکره الله بالخری لفظ مبارک
 را ندکما تعیشون تموتون از اینجا باز حکایت خواجہ شاهی موسی تاج که برادر بهتر
 او بود فرمود چون خلق بد و روی آورد و هر جا که میرفت آنجا جمعیت می شد و این
 خواجہ شاهی موسی تاج مردی سیه نام بود به دران عهد درویشی بود و در بدایون
 او را سودنجا ششی گفتندی چون خواجہ شاهی را بان غوغا میدید میگفت ای
 سیه بایر گم کرده سوخته خواهی شد خواجہ ذکره الله بالخری فرمود که بچنان شد که
 او گفته بود دهم در جوانی رحلت فرمود روح ششی سخن دران افتاد که اظهار کرد است
 نباید که فرمود که که است پدید کردن کاری نیست مسلمان روی راستی گدای بیچاره

در سنه ۱۰۰۰

در سنه ۱۰۰۰

می باید بود آنگاه حکایت خواجه ابوحسن نوائی فرمودی که او وقتی بربط جله رسید
 ماهی گیر را دید و در گفت که درام در آب انداز ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت
 و کرامت خواهم بود رست و دینم من ماهی در دام خواهد افتاد و دینم من نه هیچ
 کم و نه زیاده ماهی گیر درام در آب انداخت ماهی در دام افتاد چون وزن کردند
 راست و دینم بودند کم و نه زیادت القصه چون این حکایت بنجد مت شیخ خبیب سانی
 قدس سره العزیز فرمود کاشکی در آن دوام مار سیاه بودی که ابوحسن انگیزی
 و او را هلاک کردی گفتند چه چنین میگوئی گفت اگر مار او را هلاک کردی باز
 شهید رفتی چون باز زد که دانند که خاست کار و چگونه خواهد بود از این حکایت پرسید
 فرمود که اگر کسی را شکم در و کردی فرمودی شکسته بدید تا بخورد نیکو شود و چه
 او میگفت چنان میشد شیخ علی شوریده او را گفت ازینها مکن تر از این خواهد
 عاقبت چنان شد او را به بلا مبتلا کردند شیخ علی شوریده بدو آمد گفت من شکستم
 ازینها مکن تر از این خواهد شد سخن من نه شنیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی آن درویش
 گفت من بذر کردم اکنون دعا مکن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا نکرده
 او همیدان رحمت ببرد از این حکایت شیخ احمد نروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ
 بود شیخ بهار الدین زکریا رحمه الله علیه کسی را که پسندیدی در باب شیخ احمد نروالی
 فرمود که اگر شغولی احمد نروالی پسندد باید ده صوفی باشد و این شیخ احمد چون
 به مسجد جامع رفتی یاران برابر بودندی او با این انبوهی بر رفتی درویشی دیگر
 بود او را شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نروالی را منع کردی که تو
 با این انبوهی در مسجد دو یاران را برابر خود مبر تا در شیخ احمد همچنان
 با یاران بهم در مسجد میرفت در اثناء راه یکی هر یکی را الت میگردش شیخ احمد با یاران
 بهم رسید که در گرد و حلقه کرده بایستاد و آن مظلوم را از آن است باز خرید

درین میان شیخ علی شوریده در رسیدن شیخ احمد چون او را بدید گفت از براس
 این کار با بایاران بهم از خانه بیرون می آیم نختی حکایت درین افتاد که شیخ احمد
 نمرودی مرید که بود فرمود که والله اعلم مرید که بود بعد از آن فرمود چنین گویند که
 او را نعمت از فقیه مادی و کسبیده بود و این فقیه مادی و امام مسجد جامع اجمیر بود
 روزی شیخ احمد بنزدی می گفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت هندو بها
 خوش گفتمی چون فقیه مادی و کسبیده گفت چنین آوازی که تو داری دروغ باشد
 که در سر و دهنه وی خرج کنی فقیه مادی و فرمود که قرآن یا دیگر شیخ احمد قرآن
 یا دیگر گرفت مردی اهل هم بود و خواجه ذکره الله بالخیر این تیر فرمود در آن سماع
 که واقع شیخ قطب الدین بختیار بلو در عهد الله علیه شیخ احمد نیز در آن مجلس حاضر بود و
 حکایت واقع شیخ قطب الدین در سابق او را ق آمده است نختی سخن درویشان
 بدایون افتاد فرمود در بدایون درویشی بود که او را عزیز بشیه گفتندی او را بدایون
 در دلی آمده بود بنجد است مولانا صاحب الدین بسیر قاضی حمید الدین ناگوری
 رحمه الله علیه خواست تا از خرقه بستاند مهربان نیست جمعیتی که در درویشان را
 بر سر حوض سلطان برد درین میان هر کسی صفت غد و آب حوض سلطان میکرد
 آن عزیز بشیه که طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل
 حوضی است حوض ساغر که در بدایون است به ازین حوض است خواجه محمد که بم انجام
 حاضر بود چون سخن از وی بشنید مولانا صاحب الدین را گفت که این را خرقه بده
 که این گزاف گوئی است مولانا صاحب الدین همچنان کرد و او را خرقه نداد ازینجا
 حکایت خواجه عزیز کو تو ال بدایون افتاد فرمود مردی بود مرید درویشان و
 پیوند شیخ ضیاء الدین که در بدایون بود بدو داشت گاه گاه از درویشان یاد او در
 و درویشان را در بارگاه فرستادی و با جگر وی و موجه گفتی هم در بدایون و جوانی

شهادت یافت در بابا و فرمود که روزی من در طرف افغانستان بدرالوان که آنرا
 گویند رفتہ بودم این عزیز کو تو ال زیر درخت نشسته بود و ماید کشیده
 چون از دور مرادید فریاد کرد گفت مرحبا بیائید من می ترسیم نباید که ایزد کند
 چون رفتم مرا به تعظیم تمام بملوی خود بنشاند طعام خوردم باز گشتم و لانا سرالح کد
 حافظه بدایونی سلمه الله تعالی حاضر بود عرض داشت کرد که من لیس که شیخ فشیخه
 شیطان حدیث رسول الله است خواجہ ذکرہ الله بالخیر فرمود کہ قول مشایخ است
 مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یضل فی الاصل ابد حدیث رسول الله صلی الله
 علیہ وسلم فرمود کہ اینهم قول مشایخ است انگاہ ذکر درویشی در افتاد کہ او اگر کسی را
 دید کہ با شیخ پیوندی نبودی گفتی کہ آن در پد کہ نہ نشسته بندہ عرض داشت کرد
 یعنی تو نزد از خود خیر معنی آن باشد کہ ہر کہ پیوند شیخی میکند فردا قیامت اعمال
 آنرا در پلہ بر پی نهند پس کسی کہ مدیکسی نباشد گویند ظلال در پد کہ کسی نہ نشسته
 یعنی بر پی نہ آرد والحمد لله رب العالمین سہ شنبہ یازدہم ماہ ذی الحجہ
 سنہ المذکر کو ربعاوت دستبوس رسیدہ شد چون تشریف بود آمد و شد خلق
 بدیشتر بود و طعام زمان زمان می آوردند در آن حال بر بسیل مخاطبہ فرمود کہ درویشی را
 پرسیدند تو از کلام الله کلام آیت را دوست داری گفت اکلمہ دائم انگاہ فائدہ فرمود کہ
 اکلم است و اکلم است و اکلم است و اکلم است بعد ازان میان این ہر چہا رکلمہ فرمود کہ
 اکلم بعد رہت اکلم سچہ بخورند اکلمہ کیہا رکرتہ واحدہ اکلمہ یک لقمہ درین میان
 عزیزت بیامد و پسر کے خرد پیش آورد و تخته انگاہ عرض داشت کرد کہ این پسرک
 من است تخته این بقلم مبارک خود بنویسد تا برکت این خدای تعالی اورا قرآن
 روزی کند خواجہ ذکرہ الله بالخیر تخته او بدست مبارک بنویشت انگاہ فرمود کہ
 ہر کہ خیزی برای برآمد کا کسی بنویسد اگر ظلم او با سانی برود و در میان ظلم دنگی نباشد

و درین شب
 و درین شب
 و درین شب

و درین شب
 و درین شب
 و درین شب

فنا
در این
مجلس
از
مجلس
جنت

آن مصلحت نزد تمام شود و اگر قلم بدشواری رود و کمشی باشد در آن کار هم رنگی
و کمشی باشد آنگاه فرمود که این عطیها است هر چه ازینها فراموشی باشد اظهار
کردن او را روا باشد در میان حکایت خواجه شایب در افتاد فرمود که او را در بیلو
روئی پیدا شد و همه خلق رو برو آورد و هر حاکم میرفت آنجا جمعیت میشد و آن خواجه
شایب مردی سیاه قام بود و همدران عهد درویش بود و او را محمود خجاشی گفتند
و قتی خواجه شایب را گفت ای سیه گر ما به نیک کرم کرده سوخته خواهی شد
همچنان شد که او گفت خواجه همدران جوانی برفت لختی حکایت درویشی افتاد
فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گجرات
دیوانه یافتم و اصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می بودیم
در یک حجره می نمودیم و قتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند
و نمیکذاشتند که کسی در آن حوض پائے نهد مرا با ننگا بهانان آن حوض کشائی بود
مرا بگذاشت مادران حوض وضو ساختم بعضی عورات که آب پر کردند آمده بودند ایشان
گذاشتند که پامی در حوض نهند تا زالی بدین درویش آمد و گفت این سبوی پر کن
و بده آن درویش گفت سبوی آن زوال بر کردم و دادم عورتی دیگر آمد و سبوی پر کرد
و گفت این را هم پر کن و بده آنرا پر آب کردم همچنین چنانچ سبوی پر آب کردم
دادم الغرض چون انداختا باز شتم بجهه آمدم آن دیوانه خفته بود من در آمدم و
نظار آورده بود خواستم تا نماز گزارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد مرا گفت این چه
عطیه و شور آورده کار همان بود که سبوی آن عورت پر کرده داده و الحمد لله رب العالمین
پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع و سچمائه دولت پانجوس
حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که بشکوه دیگر رفته بودم
چون غیبت مذکور سعادت پانجوس بدست آمد محنت و شفقت بسیار نمودار شد

زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فوادان از زلفی داشت کج که معنی
 در فراق بنده است اندک مایه زحمت داشت همچنان باز حمت بهم بقدر میوسی رفته بود
 به مصاحبت بنده در زندگی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرض داشت که حکم بنده را
 در راه سبب حمت او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که برابر اینکس درود
 چون او را رنجی در حتمی حادث شود و بپای حمت او بجا آوردن و مراحت احوال او
 کردن از نسبت این معنی حکایت فرمود که ابراهیم خواص سج و انجم و رستخیز و دس
 در پنج شهر چهل روز بقیع نبودی هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز در موضع دیگر
 رفتی عراد هم برین نوع مصروف بود تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم
 خواص گفت تو با من صاحب نتوانی بود من گهی درین شهر باشم و گاهی در آن شهر
 گاهی بی برگ و گاهی به پایگ تو یا من نتوانی بود آن جوان بدان سخن باز به پناه
 گفت البته بر ابر تو خواهم بود چون جدا بشی از کرد ابراهیم هم رضا داد و القصد بر ابراهیم
 خواص هم بدان قرار از شهر بشهر میگشت و هر جا که می بود کم از چهل روز می بود
 تا رسید به وضع آن جوان را زحمت شد و ابراهیم رحمه الله علیه سبب حمت او
 سه ماه در آن موضع ماند بعد از آن روزی آن جوان را از نزدی نان و ماهی شد
 و با ابراهیم این معنی گفت ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بر آن سوار شدی جز آن
 پنج و دهی خرج نه داشت آنرا بفرخست و آنزدی آن جوان میا کرد چون چند گمی بگذشت
 این جوان اندک مایه محبت یافت و ابراهیم خواص رحمه الله علیه عزمیت سفر کرد
 جوان با او گفت آن دراز گوش خود مرا و ده تا بر آن سوار شوم برابر تو نیایم ابراهیم را
 ضرورت شد صورت حال گفت که آن دراز گوش بفر و ختم و براسه توان و ماهی مرتب
 کردم القصد از آنجا بطریق روان شد ندسته روز و ابراهیم آن جوان را بر گردن خود
 برداشته بود و مقصود و ابراهیم رحمه الله بالخیر ازین حکایت حسن معیشت بود و در باب

هم صحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد و
 بنده این خبر ناخوشش آن حضرت هم در شکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود
 این معنی عرض داشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت دو ماه زحمت دیدم
 نزد حق تعالی عظیم شد نام وی را بیاوردند که او در بیردان آوردند علامات سحر مبارکتی داشت
 القصه آن مرد بیاید پیش در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری گل از زمین بر میگرفت
 و بوی میگردیدین میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکا وید بکا فتنه علامات سحر
 پیدا شد آنگاه اندک مایه خفقی پیدا شد درین میان آن مرد گفت که من آن قدر
 حمارت میدارم که اگر بگویند آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر من رسانید
 گفتم زن را و در این کفیه تا نگویید هر که در من از و عفو کردم درین میان عرض داشت کرد
 که شیخ الاسلام فرید الدین قدس العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که آری
 آن سحر بردن آمد و طائفه که این حرکت کرده بودند در یافتند و ایشان را دالی ابو حن
 و متصرفان که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس العزیز فرستادند
 عرض داشت کردند که پیغمبرانی آن قوم را چه کنیم فرمود که ایشان را من عفو کردم بگذارید از بخت
 این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر کرده بودند چون معوذتین منزل شد
 شرفنامه ترفع شد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رسول علیه السلام عرض داشت کرد که اگر
 فرمان باشد این عورت را که جادو کرده است گردان بر من رسول علیه السلام فرمود که
 چون خدا سے عزوجل مرا رحمت داد من از ایشان عفو کردم از اینجا حکایت عمر خطاب
 رضی الله عنه فرمود که در جمعه بر من برآمده بود و در اثنا خطبه گفت که بر اندیکه که مرا گزند
 نزدیک رسیده است و این معنی از آن گرفت میگویم از آن میگویم که من در خواب دیده ام
 که مرغی بیامده است و دو بار مرغ زده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل
 میگویم که مرگ من نزدیک آمده است هفته دیگر شهادت یافت غلام مغیره این بود نام

فوائد العزیز
 حضرت سلطان
 علاء الدین

فوائد العزیز
 حضرت سلطان
 علاء الدین

او را در محراب تیغ بزد چون امیر المؤمنین عرضی الله عنه بقتاد غلام بیرون آمد و
 نه تن دیگر را بکشت بعد از آن خود را بکشت هنوز نا امیر المؤمنین عرضی الله عنه ریخته
 و مانده بود و این خبر بد و رسانیدند که آن غلام چند کس را بکشت و خود خود را بکشت
 امیر المؤمنین عرضی الله عنه فرمود الحمد لله خود را خود کشت باری او را از برای من نکشتند
 از اینجا حکایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که او را عبد الرحمن بکشت و
 و آن چنان بود که او با سلاح مرتب دنبال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه افتاد
 و با علی تیغ سلاحه نمود علی پرسید بر کز آن بی یا بطلبیدن گرفت تا بکند و در کز
 آب بایستاده و آنجا گورستانی بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روی سوی گورستان
 کرد و بنام یک آواز داد و بقتاد تن بدان نام اگر گور ما آواز دهد انداز امیر المؤمنین علی رضی
 الله عنه آن آواز داد که ای فلان بن فلان بقت تن بدان نام آواز داده اند باز همچنان
 آواز داد که ای فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه از و پرسید که پایاب کجا است آن مرد آواز داد که همین جا که تو
 ایستاده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در آب درآمد و گذار اش عبد الرحمن بکشت
 و گفت لبشینه و همچنان دنبال کرد و چون گذار اش گفت ای علی نام این همه مردگان را
 داشتی و نام پدران ایشان داشتی و نه داشتی که پایاب کجا است امیر المؤمنین علی کرم الله
 وجهه فرمود که میدانستم ولی نخواستم که بحال من مطلع شوی القصه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 ایستاد و عبد الرحمن بیاد تیغ گذارد امیر المؤمنین علی چون زخم خورد گفت فرات در کعبه
 آخرین سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این بود که است بنده عرض شد که در کعبه
 مسلمان بوده است فرمود آری مسلمان بود طرف معاویه شده بود بنده عرض شد که در
 کعبه افتاد در باب معاویه چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود و از صبی بود خسر پور
 رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتندی او حرم رسول بود

در کعبه
 در کعبه
 در کعبه

صلی الله علیه وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بعد مدت بهشت ماه بنویست پیوسته شد و بود
 و اعره دیگر از ایشان رسیدند که اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من وقتی عرض خدا میکنم
 نوشته بودم بنحیت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز و این رباعی در قلم
 آورده بودم رباعی زان روی که بنده خود دانست مرا چه بر مرد مکتب دیده نشانند مرا
 عطف حاست غنایتی فرمود است چه در نه چه کسم خلق چه دانند مرا چه بعد از ان چون
 بنحیت شیخ پیوستم از ان رباعی یاد کرده و فرمود که من آنرا یاد گرفتم و الله عالم با بصواب
 دو شنبه شب سوم ماه شعبان سنه نیکو روز دولت پانزدهم بیت آمد
 بنده رایک از مریدان محترم در دیوگیر سته چیل شکافی داده بود و گفت که این را
 بنحیت محترم فرمودم برسانی دعای من عرض داری بنده بر حکم وصیت او آن
 سکه چیل پیش برود صورت حال باز نمود و حاجه ذکره الله بالجایز بهت مبارک خود
 آن سکه چیل بستند و پیش نهاد بعد از ان حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی
 قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج باز آمده بود از اینها و بنحیت او آمدند سر یکی خدمت
 آورده بود و از نقد خمس بسیار درین میان زالی بیاید و گریه از چادر که نه خود بشاد
 یکدم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدم بستند و بالای آن تحفه و هدایا نهاد
 انگاه از حاضران هر که بود فرمود که شمارا هر چه نیاید از تحفه و غنایتی بگیرد هر کی بخواهد
 و نقدی و صره کالای بهتری بر میگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه
 حاضر بود و در اشارت کرد که تو هم چنین بگیر شیخ جلال الدین برخواست آن یکدم
 که زالی آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی
 برین حرف بنده عرض داشت که که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود
 که خیر او مرید شیخ ابو سعید تبریزی بوده است چون پیر او در پرده شد او بنحیت
 شیخ شهاب الدین آمد و خدمتها با و کرد که هیچ بنده و مریدی را پیسر نشود با همچنین گویند

که شیخ شهاب الدین رح بر سال از بغداد به سفر حج رفتی پیر شد و بود و ضعیف
 نوشته که از برای او برسد اشتناذ موافق مزاج او بود زیرا که او پیر شده بود و نوشته
 سرود شده موافق مزاج نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگر
 و دیگر برسد کرده میبرد و آتش در آن کرده چنانکه سر او نسوزد و چون شیخ غلام
 طلبیدی گرم بردی از این بزرگی شیخ ابوسعید تبریزی رح که پیر شیخ جلال الدین بود
 بیان فرمود که شیخی بزرگ بود اما که دنیا عظیم چنانکه بیشتر احوال او در دام بودی
 و از کسی چیزی نگرفت تا چنان بود که سینه روز در خانقاه او بیع طعام نمود و دلان او
 همچو زبیده دهند و آنه اظهار کردند و گذرانیدند این خبر به والی آن شهر رسید گفت
 چون او از ما چیزی قبول نیکند لکن او به برید و به خادم شیخ تسلیم کنی و خادم را بگویند
 که اندک اندک بمصرف رساند این معنی پیش شیخ نگویند حاجبی بیاید و دهم بخادم رسانید
 و وصیت کرد و چنانکه مصلحت بینی خرج کنی و پیش شیخ نگوئی که از کجا است القصه
 چون سیم بیاد و رد و سبج کرد آن روز شیخ ذوقی در راحتی که در طاعت می یافت یافت
 خادم را پیش طلبید و پرسید که طعامی که شب بجا آوردی از کجا بود خادم نتوانست
 که پنهان دارد و صورت حال باز گفت شیخ فرمود که آنکس که آن سیم آورد چگونه آمد
 و قدم او کجا بر رسید گفتند که همچنین آمد و همچنین پانها فرمود که هر کجا که قدم او
 رسیده است آنقدر زمین بجا دند بجا گفتند و گل بیرون آوردند و انداختند و آن خادم
 با آن سیم بهم از خانقاه بیرون کرد و از حال ترک شیخ ابوسعید تبریزی برین نوع
 تقریر کرد تا فرمود که شیخ شهاب الدین را بسیار فتوت رسیدی و او بهم چنان خرج کرد
 تا وقت وفات او آمد پسری داشت او را عدا گفتندی حال او بجال شیخ هیچ نمی داشت
 بیامد و از خادم طلبید خزانة طلبیدن گرفت خادم در آن مضائق می نمود که این
 ساعت چه ذوق هست شیخ در حالت نزع بود که این سخن در گوش شیخ رسید

و در کتب شیخ شهاب الدین

فرمود که کلید او را بده پس کلید برد و دوازده باز کرد و شش دینا بر پیش موجود بود آن نیز
 بر شش خرج شد و الله اعلم بالصواب پنجاه و چهار ماه مبارک رمضان محبت
 میان من و مذکور به سعادت پاپوس رسید و شد استغفار بپایده خواجه ذکرة الله علیه
 از حال او استکشافی کرد و گفت من تحصیل کرده ام بدر سراسی آمدم و شد میگویم تا مرز نانی
 و فراغی حاصل آید چون او باز گشت خواجه ذکرة الله بالخیر این دو صراع بر زبان مبارک
 رانده شد و در محفل حال بس سره است به چون بخوابش رسید و سفره است به
 انگاره فرمود که شعر چیرے لطیف است اما چون مدح میکند و بر هر کسی میریزد سخت
 بے ذوق است و علم نیز پنجین نفس خویش بس شریف چیرے است اما چون آنرا
 کسب می سازند و بدر میامیزند و عزت آن میرود درین میان غلامی هم از مریدان بر سید
 و یک هندوی برابر خود آورد و گفت که این برادر من است چون هر دو نشستند خواجه
 ذکرة الله بالخیر از آن غلام پرسید که این برادر تو بیج سبیل مسلمانان دارد و او عرض داشت
 کرد که او را تحت اقدارم محبت این معنی آورددم تا هر یکت نظر مخدوم مسلمان شود خواجه ذکرة الله
 بالخیر چشم پرآب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفت کسی دل نگرده اما اگر صمیمی
 بیاید امید باشد که بر یکت محبت او مسلمان شود بعد از آن حکایت فرمود که چون غلام
 بامیر المؤمنین عمر بنی رسید او را با بادشاهان عراق مصاف شد بادشاه عراق شکر قنار
 او شد او را پیش عمر آوردند فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق بتو ارزانی دارم
 آن بادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود اما الا سلام اما السیف اگر اسلام
 قبول کنی ترا بگشتم بادشاه گفت بگشش من اسلام قبول نمیکنم عمر فرمود تا تیغ بیاورند
 و سیاق را بخوانند این بادشاه عظیم کیش بود نیک و ناهون آن حال معاند کرد
 روح سوس عمر کرد و گفت من قشده ام بگو که مرا آب بدهند عمر فرمود که بیاورند آب
 و آنرا بنشیند کرده آوردند بادشاه گفت که من درین آوند آب نخواهم گرفت که او بادشاه

نیز که این مسلمان بود
 و آن پیشرفت
 و عمر و اسلام آوردن

بوده است براسی او آب در آوند و نقره کنید و بیاورد همچنان کردند هم نه خور گفت
 براسی من آب در آوند گلین کنید و بیاورد کوزه گلین پر آب کردند و دست او دادند
 روی سوسوی عمر کرد و گفت با من معا به کن که تا من این آب نه خورم مرا نه کشی عمر
 فرمود عهد کردم که تا تو این آب نخوری ترا نکشم آن بادشاه کوزه بر زمین زد کوزه
 بشکست و آب هم بر سخت آنگاه عمر را بگفت که من این آب نه خوردم و تو عهد کردی
 که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باشد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از
 کیاست او متعجب ماند فرمود که ایمان دادم بعد از آن او را مصاحبت یاری فرمود
 که آن یار در غایت صلاحیت و زهدت بود چون بادشاه عراق را در خانه آن یار
 بردند و با او چند گاه برآمد صلاحیت صحبت آن یار در و اثر کرد و جانب عمر سفیام
 فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد
 مسلمان شد چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود که اکنون مملکت عراق
 بتو میدهم بادشاه جواب داد که مملکت مرا کار نمی آید مرا از ملک عراق یکدیگر
 خراب بدو که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بدیم درین میان بادشاه گفت
 که مرا دیهی می باید خراب تا من آنرا آبادان کنم امیر المؤمنین عمر کسان را در ولایت
 عراق فرستاد و در جمله عراق تفحص کردند هیچ دیهی خراب نیافتند امیر المؤمنین عمر
 با آن بادشاه صورت حال باز گفت که در جمله عراق هیچ دیهی خراب نیافتند بادشاه
 گفت مقصود من ازین حرف آنست که من عراق بمنین آبادان تو تسلیم کنم اگر
 موضعی خراب شود و کفایت جواب آن تو گوئی خواجده ذکره الله بالخیر برین حکایت
 چشم پر آب کرد و برگریست بر کیاست و کفایت بادشاه عراق استخوان بسیار فرمود
 آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت دار اسلام و اسلامیان حکایت فرمود که جوید
 بود که در جوارخانه خواجده بایزید بطامی قدس المدرسه العزیزه خانه داشت چون بایزید

و در میان
 حضرت بایزید

نقل کرد آن جمود را گفتند که تو چرا اسلام نمی شوی بهو گفت چه مسلمان شوم اگر
 اسلام آمنت که بازید داشت از من نمی آید و اگر نیست که شما دارید مرا ازین اسلام
 عاری آید سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پانوس بدست آمد بلخ که
 عتیق خدیو بنگار من است قدری بنات پیش آورد مگر عجزه او را عقدی شده بود
 خواجه ذکرة الله بالخیر را معلوم شده بود که این بلخ چهار عجزه دارد الغرض چون
 بنات دید فرمود که چیست بنده عرض داشت کرد که عجزه او را عقدی شده است خواجه
 ذکرة الله بالخیر روی سوی او کرد فرمود که هر که را یک دختر باشد او را حجابی باشد
 از دوش خراخه چهارست انگاه بر لفظ مبارک را اند که ابوالبناات مرزوق را گفت
 پدر دختر از او مستی باشد و رزق آنگاه حکایت مہتر خضر فرمود که چون آن کوک را
 بکشت مہتر موسی طعن کرد که پیر الفسی ز کیه را یکشتی مہتر خضر را از خانمست حال او
 خبر بود جواب آن بگفت الفقه پدر آن کوک را بعد از قتل آن مہتر حق تعالی
 و دختر دوا که هفت صاحب لایت از دلو که شدند بعد از آن بنده را پرسید که نماز
 تراویح کجا میگزاردی بنده گفت در خانه میگزاردم اما می هست فرمود که چه میخواند بنده
 گفت فاتحه و اخلاص فرمود که نیکو است آنگاه فرمود که حضرت شیخ فرید الدین قدس
 سره الغیر بہین خواندہ سے شیخ پیر شدہ بود تراویح ششستہ گزار دی بہین فرضیدہ
 ایستادہ گزار دی باقی نماز ششستہ گزار دی آنگاه نام بزرگی گرفت کہ او گفت
 کہ من یک لقمہ خورم و سیم بہتر از آنکہ سیر خورم و شب قیام کنم بعد از آن فرمود کہ شیخ
 صوم کما فطرا کردی چون قصد ہم کردی یا حجامت یا تیہ مدی البتہ روزہ داشتی
 بعد از آن حکایت شیخ بہاء الدین زکریا افتادہ سرح کہ او را صوم کمتر بودی اما طاعت
 و عبادت بسیار آنگاه این آید بر زبان مبارک را اند کہ کلو اسن الطیبات و اعطوا
 صالحا گفت او انانہا بود کہ این آید در حق او درست آمدی شنبہ یا جہہ چارم یا شوال

مہتر خضر

سیدہ العزیزہ

و در محبت اطفال

سنة المذکور دولت پانوس بدست آمد سخن در محبت اطفال افتاده بود
 فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی
 آنگاه حکایت فرمود که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را بدید در میان
 کو و کان نزدیک او شد و یک دست زیر سرش او نهاد و یک دست بر سر او کرد و فقیه
 دین میان بنده عرض داشت که در که حکایت گویند که رسول صلی الله علیه وسلم بر آن
 خاطر امیر المؤمنین حسن و حسین آواز شتر کرده است فرمود آری این حکایت شهرت
 و مسطور و این لفظ بر زبان مبارک رانده که نعم الجمل علما آنگاه حکایت فرمود که
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یار سه را بولایتی امیر گردانیده بود
 و شبانه نام او در قلم آورده و بدو تسلیم کرد در اثنا راه آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 خردکی را در کنار گرفته بود و مراعتی و شفقتی می نمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت
 من ده فرزند دارم هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه نمایم عمر گفت
 آن مثال اقطاع که ترا داده ام مراده آن یار مثال بدست عمر داد عمر رضی الله عنه
 آن کاغذ را پاره کرد و گفت ترا بر حردگان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود
 و الله اعلم چنانچه پنجم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پانوس حاصل شد
 آینده بیاید خواجہ ذکره الله بالتحریر فرمود که از کجایم آنی گفت از دار الخلافت اواز
 لشکر گاهی که در سری بود از اینجا آمده بوده است چون آن مواضع را در دار الخلافت
 نام شده بود گفت از دار الخلافت می آیم از نسبت این نام حکایت بغداد و افساد
 فرمود که بغداد را اول مدینه منصوره گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور نام بغداد را
 او بنا کرده است بعد از آن فرمود که بغداد را مدینه الاسلام هم گویند در میان
 سخن در او کیا حق افتاد و حال محبت ایشان آنگاه فرمود و فرای قیامت معروف
 کرخی رحمة الله علیه در عرصه عصا حاضر آید همچنین نمایستی طایف خلق حیرانند

و در سبب بغداد

و در صورت کرمی و
 مجاورت و نزدیکی

پرسند که این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست این را معروف
 کرخی گویند آنگاه معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت در آاد گوید بی من ترا
 از برای بهشت نه پرستیده ام بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا سلسل بنور در کنند
 و او را کشتان در بهشت بر ندیگی از حاضران سوال کرد حضرت در غایت عظمت و باریکی
 فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود
 که این بزبان رست نیاید و این مسئله محض نیست بنده عرض داشت که در نظری مناسب
 این حرف یاد می آید که عشق را بوحیفه درس نکرده چون بنده این مصراع
 بگفت خواجه ذکرة الله بالخیر دوم مصراع فرمود که مصراع شافعی را در درویش است
 و الله اعلم شنیدیم مجد هم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائة و دکت پانچوا
 حاصل آمد سخن در فضیلت حلم اقتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت حلم موصوف او را
 استاد عاصم صاحب ثرات رضی الله عنه از پرسیدند که چیرے از اوصاف حلم او
 بگو گفت وقتی او جانب صحرا می بود از آبا و اونی در سفیدی با او سفا هست که دن گرفت
 و ناسرا می گفت عاصم هیچ نمی گفت و جواب هم نمیداد تا آنگاه که نزدیک شهر رسید
 آن سفیه همچنان بدیگفت چون مردمان رسیدند عاصم روی سوی او کرد و گفت ای
 خواجه باز کرد اینجا مرد درستان و آشنایان بسیارند نباید که بدگفتن تو بشنوند ترا
 ایذا سے بلارسانند بعد از آن بزرگ از حلم او حکایت دیگر گفت که وقتی من بجدت
 او نشسته بودم و شاگردی چند خبر میخواندیم او فائده می فرمود ما تعلم میگردیم عاصم
 خود را بجا می گرفته بودم شسته کمرو را نو در آورده همچنان فائده می فرمود و درین میان
 یک بیامد و گفت که مسرترا بکشتند فرمود که کشت غم زادگان تو که میان ایشان
 خصومت شد در خصوصت کشته شد عاصم گفت بروید بر فلان کس نماز گزارید و فلان

باز فضیلت
 از خواجه

موضع دفن کنید این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت شما پیغمبرانید
 بنحوانید آن بزرگ میگوید هیچ تغییر در روی او پیدا نشد و آن جامه که خود را بدن
 گرفته بود از خود جدا نکرد و بر بندیت دیگر نشد و همچنان سبق گفتن مشغول شد بکار آن
 خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از میان صحابه ابو بکر رضی الله عنه بحکم منسوب بود
 تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی گفت و بعضی طعن کرد ابو بکر گفت ای خواجهدن این صیها
 که در من است ترا چیزی سهل روشن شده است چون خواجه ذکره الله بالخیر
 این حکایت تمام کرد وقت آن شد که حاضران برگردند بنده عرض داشت کرد که در آنچه
 بنده بخیرست پیغمبر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد پیغمبر خود باشد به یا آنکه همه روز
 پیش پیغمبر باشد و از محبت بنحوا خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بهتر آن کسی است که در یاد
 پیغمبر و محبت پیغمبر بود اگر چه بصورت ظاهر دور بود و بعد از آن این مصرع بر لفظ مبارک راند
 ع یردن زردن به که درون بیرون به آنگاه این حکایت فرمود شیخ الاسلام
 فرید الدین قدس الله سره الغریز بعد از دو هفته بخدمت قطب العالم حضرت
 شیخ قطب الدین نور احمد مرقده رفتی بخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر
 که ایشان پیوسته حاضر بودندی آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم
 شیخ قطب الدین نزدیک شد بزرگس را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین
 خفته است و را تنهای آن بود که بعد از شیخ در مقام او بنشیند شیخ بدر الدین را هم
 آما در آن سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد فرمود که این جامه من و عصا و مصلی
 و تحلیف چوبین شیخ فرید الدین دهند خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من آن عصا
 و جامه را دیده بودم جامه و زمانی بود سوزنی الغرض آن شب که نقل حضرت
 قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فرید الدین در خانه ای بوده است
 رحمه الله علیه جمیع همان شب شیخ فرید الدین پیغمبر خود را در خواب دید که او را

شیخ قطب الدین
 رحمه الله علیه

شیخ قطب الدین
 رحمه الله علیه

در حضرت میخوانند و دوم روز آن شیخ از ہانسی روان شد چہارم روز در شہر رسید
قاضی حمید الدین احمد ناگوری رح در حیات بود آن جامعہ نجدت شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین آوری طلب اللہ شراہ شیخ دوکانہ بگراہ آن جامعہ پوسنید در خانہ
کہ قطب العالم حضرت قطب الدین می بود بیاہستہ روز بیش آنجا نبود بروایتی ہفت روز
بود باز طرف ہانسی آمد و سبب آمدن ایشان آن بود کہ در انچہ شیخ در خانہ قطب العالم
حضرت شیخ قطب الدین ساکن شد مرح سرہنگا نام یکی بود از ہانسی آمد مگر در خانہ
دوسہ بار بیاہد و در بان رہا نکرد و یک روز بخدمت شیخ از خانہ بیرون می آمد این سرہنگا
بیاہد و در پائے شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود چرا میگری گفت سبب آنکہ شما
در ہانسی می بودید ما شمارا آسان میدیدیم این ساعت دیدن شما دشوار است
شیخ بہان ساعت بایاران گفت کہ من باز بہ ہانسی خواہم رفت حاضران گفتند کہ
شیخ ترا این مقام فرمودہ است تو چرا جاے دیگر میری شیخ فرمود کہ لغتے براروں
کردہ است در شہر بہان و در بیابان بہان واللہ اعلم شنبہ سوم ماہ ربیع الآخر
سنہ مذکور بشریف دستپوس رسیدہ شد سخن رحسن عقیدہ مریدان افتاد و نگاہ بدین
نفس مبارک پیر دین میان حکایت فرمود کہ قاضی حمید الدین ناگوری را بنیسہ بود
شرف الدین لقب ساکن قصبہ ناگور را و را ہواے آن شد کہ بخدمت شیخ الاسلام
حضرت شیخ فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز ارادت آورد بدین نیت ناگور روان شد
اورا کنیز کے بود و قیمت صد تملکہ کم یا بیش آن کنیز کہ خواجہ خود را گفت کہ چون بخدمت
شیخ الاسلام رسی و ارادت آری بندگی من ہم عرضداری یکے ستارہ چہ کشیدہ
بروداد کہ این خدمتی من سانی القصہ چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام
رسید و ارادت آورد بعد ازہو یافت آن دولت عرض داشت کہ مرا در خانہ
جاریہ است اوروی بر زمین آدرودہ است این بگفت و دستار چہ کہ او فرستادہ بود

پیش نهاد شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس سره العزیز بر لفظ مبارک راند
 که خدایش آزادی بد چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که
 چون بر لفظ مبارک شیخ رفته است که خدایش آزادی بد حقیقت است که او آزاد
 خواهد شد اما آن کثیر که قیمتی است من نتوانم آزاد کردن او را بفروشم باشد که آنکس
 بجز او آزاد کند چون این اندیشه کرد باز در خاطر او گذشت که اگر آن کثیر که دخت
 دیگر آزاد شود پس ثواب او را باشد هم من چرا آزاد کنم این نیت کرد بجهت شیخ آمد
 و گفت من او را آزاد کردم واللہ اعلم یکشنبہ ہفت ہم ماہ مذکور سنہ دولت
 و سببوس میر آمد سخن و محبت و عداوت دنیا افتاد بر لفظ مبارک راند کہ خلق
 برستہ نوع است یک نوع است کہ دنیا را دوست دارند و ہمہ ذر و ریاد آن باشند
 و در طلب ہم ایچنین بسیار اند و دوم آنست کہ دنیا را دشمن دارند و ذکر آن بذلت کنند
 و یکبارگی بعد اوست مشغول باشند نوع سوم آنست کہ دنیا را نہ دوست دارند و نہ دشمن
 و ذکر آن ب محبت و عداوت نکنند این قسم بہ از ہر دو بعد از ان حکایت فرمود کہ ہر دو
 بر ربیعہ آمد و نشست و دنیا را بد بسیار گفتن گرفت را بعد او را گفت کہ تو بار دیگر
 بر من نیائی تو دوست دنیا می نمائی زیرا کہ ذکر آن بسیار می کنی از اینجا از نسبت
 ترک دنیا سخن درویشی افتاد کہ طرک کبشل و کرام بودی ما و شیخ صوفی بدی
 گفتند کہ کہ او مارک عظیم بودہ است تا بغایتی کہ جامہ ہم نہ پوشیدہ بندہ
 عرض داشت کہ کہ او دوست پیر گرفته بود و فرمود کہ خیر بعد از ان فرمود کہ اگر او پیر
 بودی ستر عورت بفرویدی از اینجا معلوم شد کہ او پیری نہ داشت آنکاه فرمود کہ
 او نماز بسیار گزاردی و گفتی کہ چنین خوش جائیکہ بہشت است در دنیا کہ در او نماز نیست
 درین میان بندہ عرض داشت کہ اگر پیرے باشد دنیا دار او را شاید کہ مریدان را
 از محبت دنیا منع کند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ اگر منع کند تو نہ تنہا

زیر که لسان قال است و لسان حال بند نصیحت به لسان حال مؤثر آید چون
 لسان حال نباشد لسان قال اثر نکند لختی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی
 رحمه الله علیه فرمود که او وقتی مندیلی از شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته بر خود داشته
 و بر کتف گرفته تا وقتی در خواب شده بود و آن مندیلی جانب پایی او بود ناگهان
 پایی او بدان رسید چون بیدار شد قلع و اضطراب بسیار اندازد خود را بختی
 میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت در بزه و تاسف و اندوه خوابم بود
 از نسبت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره الغزیز
 خرقه یافتم آن گلیم خرقه چشتی و آن گلیم هنوز با من است الفرض چون از او جدا
 دلی می آمدم آن خرقه را برابر خود می آوردم همین من بودم و یک رفیق تار سیدم بموضع که
 آنجا بیم قطع بود باران بر من فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی بایستادیم
 درین میان هندوی چند هم از آن بابت که می ترسیم پیدا شده مقابل ما آمدند
 من ملقت شدم سبب آن جامه که با من بود و در دل کردم که این جامه اوده شیخ مات
 اینها نتوانند که از من ببرند یا زور خاطر گذشت که اگر ببرند من باری پیش رویار
 آبادانی نباشم ساعتی شد از آن هندو آن یکی یک طرف رفت و یکی طرف دیگر
 همه متفرق شدند و رفتند و ما را هیچ نگفتند ما سلامت آمدیم لختی سخن در جمع و خج
 دنیا افتاد فرمود که دنیا را بسج نباید کرد اما آنچه لابدی باشد مثل جامه که
 بدوستر عورت باشد رواست اما زیادتی نمی شاید هر چه میرسد خرج کنند و خیره
 نکنند انگاه این بیت بر لفظ مبارک رانده ز راز بهر دادن بود اے سپر
 ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر بهر انگاه مناسب این بیت فرمود که خاقانی هم
 ملائم این معنی گفته است چون خواجه نوحه رانده از هستی زر کانی به آن گنج که
 او دار و پندار که من دارم چه قدرین میان یکی را هوک فرمود مناسب این حکایت

فرمود که دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندی از اینجا جانب کعبه رفته بود
 و به اینجا ساکن شد اینجا خانه ساخته بود و بر در خانه نوشت که هر که در خانه من در آید
 و یا او مسواک بنماید آمدن او در خانه من حرام است یعنی سخن در کارم خلایق
 در ایشان افتاد فرمود که شیخ ابوسعید ابو الخیر رحمه الله علیه و ابو علی سینا با هم دیگر
 ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند ابو علی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود
 بر راه کرد که چون من از خدمت شیخ بازگردم هر چه شیخ در باب من بگوید بر من بپوشی
 چون ابو علی بازگشت شیخ ابوسعید رحمه الله علیه هیچ ذکر او بر زبان نداشتند نه یکی
 و نه به بدی چون آن صوفی هیچ ذکر او نشنید یک روز از خدمت شیخ پرسید و سوال کرد
 که ابو علی سینا چگونه مرگست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب بسیار علم دارد
 اما مکارم اخلاق ندارد و در صورت این حال بر چه کسی سینا نوشت ابو علی
 از اینجا چیزی در قلم آورد و این معنی هم نوشت که من چندین کتاب و درکارم خالی
 نوشته ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من این
 نگفتم که مکارم اخلاق ندارد گفتند ام که ندارد یعنی حکایت و شایع منهای دین
 در افتاد فرمود که من هر دو شبانه در تذکیر او بر ختمی تا روزی که در تذکیر او بود من
 را با عی گفت که با عی لب بر لب و لیران هموش کردن به و اینک من زلفت
 مشوش کردن به و امر و خوش است نیک فردا خوش نیست به خود را چو خسی طعمه
 آتش کردن به و خواجده ذکره بالخیر نیز فرمود که من چون این بیت شنیدم از خود خرم
 بعد ساعتی باز خود آمد بعد از آن از احوال او بیان کرد که مردی صاحب ذوق
 بوده است وقتی او را در خانه شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند رحمه الله علیه آن روز
 دو شبانه بود و عده کرد که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از تذکیر
 فارغ شد اینجا حاضر شد و در مسامحه آمد دستار و در آن کعبه پوشیده بود پاره پاره

انگاه فظم شیخ بدرالدین غزنوی بر ردیف آتش گرفت گفته است یکده و بیست
 بر لفظ مبارک را اند که یک بیت از ان یادمانده **نوحه** میگرد برین نوحه **نوحه**
 آه زین سوزم بر آمد نوحه گر آتش گرفت بد انگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدرالدین
 را شیر سرخ گفتی از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالمؤید در آفتاب
 رحمة الله علیه بنده عرضه داشت که شما تذکیر او شنیدید فرمود آری ولی در آن وقت
 کوک بودم درک معانی چندان برادر نبوده است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم
 که در مسجد در آمد نعلین در پای داشت آنرا از پای کشیده بدست گرفت و در سجده
 و دو گانه بگزاردم چپکس را و در خانه بنیست او ندیدم دو گانه باراحت بگزاردم
 بالا سه منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود و آیتی بخواند
 بعد از ان شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمه الله علیه آغاز کرد که بخط بابا خود نوشته ایم
 هنوز شیخ دیگر نگفته بود که این سخن در خلق در گرفت همه در گریه شدند انگاه این
 دو مصرع بگفت **نه از عشق تو ز تو خد ره خواهم کرد و نه جان در غم تو زیر زهر**
 خواهم کرد و بعد این بگفت اغره یا از خلق بر آمد بعد از ان دو سه بار همین دو مصرع
 بگفت انگاه گفت ای مسلمانان در مصرع دیگر این بیت یاد کنی آید چکنم این سخن
 بر طریق عجز چنان بگفت که در همه جمع اثر کرد انگاه قاسم مقری آن مصرع را میگوید
 یا دودا و شیخ آن رباعی تمام بگفت و فرمود آمد هم در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالمؤید
 رحمة الله علیه حکایت فرمود که وقتی امساک بداران شد او را لازم گرفتند که دعا بخواند
 بگوید منبر بر آمد و دعا باران بخواند بعد از ان روی سوی آسمان کرد و گفت
 یا الله اگر تو باران نه فرستی من پیش در پیج آبادانی نباشم این بگفت و از منبر فرود آمد
 حق تعالی باران رحمت فرستاد و بعد از ان سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی
 شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد دی در حق تو را نسخ است و میدانیم که ترا با حق تعالی

نیازی تمام است اما این لفظ بزرگ گفتم اگر باران لغزستی من پیش در بیج آبادانی نیام
شیخ نظام الدین ابوالموید گفت که من میدانم که باران خواهد فرستاد و نگاه
سید قطب الدین گفت از کجی میدانستی گفت وقتی ما را با سید نور الدین مبارک
نور الله مرقد در پیش سلطان شمس الدین برای زبردست وزیر دست نشستن
نزاعی رفته بود من سخن گفته بودم که افکوفته شده بود در آنچه مراد عای باران
فرمودند من بر سر روضه آورفتم و گفتم که مراد عای باران فرمودند و تو از من کوفته
اگر تو با من آشتی کنی دعا می باران بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضه
آواز بر آمد من با تو آشتی کردم تو برود عاخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول
سنة مذکور وقت پانزدهس میسر شد سخن در نماز افتاد بنده عرض داشت کرد
که بعد از اسی فرایض جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر است که جای
بدل کنند امام خود اگر جای بدل نکند که است نباشد اما مقتدی که جای بدل نکند
که است باشد چون خواهند که جاسے بدل کنند جانب چپای خود باید شد تا مقابل
راستاقبل باشد و بعد اعلم بالصواب ادینه سیر دهم ماه مذکور شد سعادت
پانزدهس دست آمد سخن در آن افتاد که خلق دست درویشان می بوسند دست طلبند
بر لفظ مبارک را ندکه مشایخ و درویشان که دست بوسیدن میدانند نیست ایشان این رسم
می باشد مگر دست مخفوری بدست ایشان رسیده باشد تختی حکایت لغز و درویشان
که وقتی یکی از مریدان خواج اجل سر زنی رحمه الله پیش آمد و گفت که ما بسیار است
که نظر او در خانه می افتد هر چند که او را منع میکنم نمی شنود و مرا ایذ می رساند خواج اجل
فرمود که او را معلوم هست که تو با ما پیوند داری گفت آری او را معلوم است که من از جمله
پوستان خواج ام گفتم نگاه چگونه است که گوی من مهربانم او نمی شنود چون خواج اجل
چنین نفسی را اند آن مرید بخانه آمد آن بمسایه را گردن مهربان شده دید پر سید از

کجا افتاد گفت فعلین جوین پوشیده بود بلغریه یقینا و چنین واقعه شد لختی
 سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم چهار قرن برهان لقب تنگ بالادری علی آمدند
 از آن چهار برهان یکی برهان یمنی بود دوم برهان کاشانی و دیگر یاد دنی کند
 الغرض میان ایشان و اخفت تمام بوده است طعام و شراب یکجا میخوردند و تحصیل یکجا میکردند
 اول که در حلی آمدند آن روز قاضی شهر نصیر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را
 در محفل مسکله فرمود این برهان مردی تنگ بود و کوته بالا چون او نکته یا اغماز کرد
 متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را عرف همین ریزه شد کاشانی از میان
 برخاست همین برهان ریزه عرف شد الغرض این برهان مردی عزیز بود در آخرها
 از ابدال شد خواجه ذکره بالخیر بلفظ مبارک در اندک سن او را دیده بودم هر روز بگاه
 از خانه بیرون می آمدی پیاده و او را ازده اسپن یاده بود و هیچ غلامی برابر خود نداشت
 و او را از ده تنگاران از صد زیاده بوده است او را پسر بود نور الدین محمد لقب روز
 آن پسر بزرگتر گفت که تو هر روز از خانه بیرون میروی و ما دشمنان بسیار داریم چو پسر
 برابر تو نمی باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمتی کند ویرا کوزه آبی دهی
 تنگوار باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من میروم
 غلام را مدخل باشد اول ترا برم که پسر من یکشنبه است و نهم ماه جمادی الاکبر
 دولت و شنبوس بدست آمد چون ماه حجب نزدیک رسیده بود و بنده عرض داشت کرد
 که خواجه اویس قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب و
 چهارم و پنجم بنده را این در خاطر میگردد هر بزرگی که نمازی و دعای فرموده است
 از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار خواجه اویس قرنی رضی الله عنه
 آن نماز فرموده است و سورتها قنین کرده و دعاها مسلم کرده از کجا است خواجه
 ذکره بالخیر فرمود که این معنی از العلام هم بایسته بعد از آن حکایت هم فرمود که پیش این

چون من از دہلی بخدمت شیخ در اجود سن رفتی این سہ نام می خواند می یا حافظ
 یا ناصرا معین و این دعا من از کسی نہ شنیدہ بودم بین کہ نسبت رفتن خود بخدمت
 ایشان و یاری خواستن از حق این سہ کلمہ گفتی بعد از آن بعد از مدتی غیر سہ
 مراد دعا می نوشتہ و داد و آن دعا اینست یا حافظ یا ناصرا معین یا مالک یوم الدین
 یا ایک بعد و ایک مستعین لختی حکایت در احوال مشائخ افتاد بندہ عرضہ شد کرد
 کہ من سخنی شنیدہ ام و همچنین میگویند کہ این کلمات خواجہ بایزید سیاحی گفتہ است
 بندہ این کلمات را بیج تا دہلی نمی یاد و دل قرار نمیگیرد فرمود کہ چہ کلمات است
 بندہ گفت کہ چنین میگویند کہ او گفتہ است کہ محمد و من دونہ تحت لوائی یوم القیمتہ
 خواجہ ذکرہ بالخیر فرمود کہ خبر او گفتہ است این سخن او نیست بعد از آن فرمود وقتے کہ
 او گفتہ بود سبحانی ما اعظم شأنی بعد از آن در آخر عمر متفرق شد و گفت من این سخن
 نیکو نہ گفتہ من جو دے بودم این ساعت زنا میگیسلم و از ہر مسلمان می شوم و میگویم
 اشہدان لا الہ الا اللہ و ہدہ لا شریک لہ و اشہدان محمد اعبدہ و رسولہ آتینا سخن
 در احوال رسول افتاد علیہ الصلوۃ والسلام فرمود کہ مشائخ را و مردان خدا را کہ حال
 پیدا سے شود از اینجا است کہ رسول را علیہ الصلوۃ والسلام نیز احوال بود نامی آرند
 کہ روزی رسول علیہ الصلوۃ والسلام در باغی درآمد و در آن باغ چاہی بود و رسول
 علیہ الصلوۃ والسلام بیامد و برگرانہ آن چاہ نشست و پایہا جانب چاہ فرو بستہ
 و مشغول شد ابو موسی اشعری برابر بود و او را فرمود کہ کسی را بے آذن من درون مگر از من
 درین میان ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بیامد و موسی اشعری بخدمت رسول علیہ الصلوۃ
 والسلام بیامد و از آمدن ابو بکر اعلام داد رسول علیہ الصلوۃ والسلام فرمود کہ او را
 درون طلبہ بشارت دہ بہ بہشت ابو موسی رفت ابو بکر را فرمودن طلبیہ ابو بکر بیامد
 و برابر بست و رسول علیہ الصلوۃ والسلام نشست ہمراہان منیت پایہا در چاہ فرو بستہ بود

بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه بیاید ابو موسی از آمدن او بهم خبر کرد و بعد از آن پنجم
 علیه الصلوة والسلام او را بهم با آن بشارت درون طلبید او بهم بیاید و جانب چپ
 رسول علیه الصلوة والسلام همبران بنیست بنیست بعد از آن عثمان رضی الله عنه او را بنیست
 درون طلبید بعد از آن که عثمان بیاید مقابل رسول علیه الصلوة والسلام همبران بنیست
 بنیست بعد از آن رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که خیمین که نام او در یکجا بموت
 یکجا خواهد بود و بعثت یکی چون این حکایت تمام شد سخن در فقره و خرقه افتاد و خواه
 ذکر که با خیمین فرمود که مصطفی علیه الصلوة والسلام در شب معراج خرقه یافته بود و آن
 خرقه را خرقه فقر گویند بعد از آن صحابه را طلبید و گفت من خرقه یافته ام و مرا فرمان است
 که آن خرقه بیک کس دهم و من سخنی از یاران خواهم پرسید تا چه جواب دهند و مرا گفته اند
 هر که آن جواب دهد این خرقه بدو داده و آن جواب من میدانم تا که خواهد گفت بعد از آن
 روی مسوی بود مگر کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی ابو بکر گفت صدق در زم و عطا
 کنم و عطا دهم بعد از آن عمر پرسید که اگر ترا دهم این خسران تو چه کنی عمر گفت من
 عدل کنم و انصاف نگا به دارم بعد از آن عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را
 تو چه کنی عثمان گفت اتفاق کنم و سخا و درم بعد از آن از علی پرسید که اگر ترا دهم
 این خرقه را تو چه کنی گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا را بپوشم رسول
 علیه الصلوة والسلام فرمود که بستان این خرقه بتو دادم که مرا فرمان بود و هر که
 چنین جواب دهد این خرقه بدو دهم از اینجا سخن در مناقب امیر المؤمنین علی افتاد
 کرم الله وجهه و رضی الله عنه و ذکر انصاف او و سخاوت او بعد از آن فرمود که زرب
 از و خایب شده بود و روزی آن زرب بدست یهودی بدید او را گرفت و گفت که این
 زرب من است یهودی گفت آنرا دعوی کن و نامت دار و بستان در آن یادم مرا نمایی
 علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه و هم مدعی این دعوی خایب نگردد و شود

پیش شرح رویم دعوی آخر رسانیم همچنان کردند و در آن عهد شرح نام علی بود
 القصه چون پیش شرح رسید ندعوی زره آغاز شد شرح روی سوی امیر المومنین
 علی کرد و گفت اگر چه خلیفه ما توئی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی
 آمده تو با این یهودی یکجا بایست امیر المومنین عسلی همچنان کرد برابر یهودی
 بایستاد و گفت آن زره من است بدست آن یهودی ناحق است شرح گفت تنبیه
 اتماست کنی علی گفت چه میطلبی شرح گفت گواه حضرت علی امیر المومنین حسن را و قنبر را
 گواه آورد شرح گفت حسن میسرشت و قنبر غلام تو من گواهی ایشان نخواهم شنید
 امیر المومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شرح یهودی را گفت زره بردار و ببر آنگاه
 که دو گواه گذرانند آنگاه قابض شود یهودی چون این معامله بدید جبری در طلب او
 نما گزشت با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آوردن زره با امیر المومنین
 علی داد و گفت که این حق و ملک است بدست من ناحق است امیر المومنین علی رد
 آن زره را بدو بخشید و یک راس اسب به در آن مجلس یکی از مردان بیاید عرض شد کرد
 که در خانه بنده پسر متولد شده است آنگاه خواجه ذکره بالجیره فرمود که چه نام نهاده
 گفت خیر فرمود نام او همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساچ
 رجه الله علیه و قتی از شهر بردن آمد اعرابی او را گرفت گفت تو بنده منی خواجه خیر
 نساچ بیچ گفت این سخن را تسلیم کردم مگر مدتی در خانه آن مرد بود آن مرد را با منی بوده است
 او را باغبانی فرمود بعد از مدتی آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساچ را گفت
 یک انار شیرین بیا خواجه خیر نساچ یک انار بیاورد و بدست او داد چون بخشید
 ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم باز خواجه نساچ انار دیگر آورد و بدو داد
 آن انار ترش ترش بردن آمد خصم باغ گفت من از تو انار شیرین میطلبم تو همان انار ترش
 می آوری خواجه خیر نساچ گفت که من چه دارم شیرین که ام است و ترش کدام او گفت

مده است تا باغبانی این باغ میکنی انارشیرین و ترش نمیدانی خواجه خیرشتاج
گفت مرا باغبانی فرموده امین ام انار نمی چشم و نمی خورم که بدانم خصم باغ چون
این حال معلوم کرد او را آزاد کرد خواجه شتاج را پیش از این نام دیگر بود آن مرد
و در اخیر نام کرده بود چون خیرشتاج از ان بندگی آزاد شد گفت نام من بهمن شاه
که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه رجب سنه الف که در دولت
پایبوس بدست آمد بنده را حیثی در دل بود تحقیق آن یاز پرسید و آن حدیث
این بود که زرغبنا بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة و السلام
فرمود که آری این حدیث ابوهریره را گفته است رضی الله عنه و آن چنان بود
که او دادم ملازم آن حضرت بودی علیه الصلوة و السلام رسول علیه الصلوة و السلام
او را فرمود زرغبنا خواجه ذکره بالخیر فرمود یعنی که یک و نه باید و یک و نه نباید
آنها زرغبنا گویند رسول علیه الصلوة و السلام او را گفت یعنی یک و نه باید و یک و نه نباید
لحقی حکایت در دیشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار باشند فرمود صبر و سستی
محل است اول الصبر عنین بعد از ان الصبر علیهن بعد از ان الصبر علی النار انگاه
بیان فرمود که اول صبر از عورات می باید که کسی را اصلا آن جانب کشش نباشد
و هیچ میل بدان کار نباشد آن صبر نکو تر است یعنی الصبر عنین و اگر آن بیسر نباید
زن بخواد و کنیز نخر و باید که بر بلاسی ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر با و
ازینها بگذرد و در خطا افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر
عنین دوم الصبر علیهن سوم الصبر علی النار و الله اعلم بالصواب سه شنبه سیزدهم
ماه شعبان سنه مذکوره سعادت و ستیوس رسیده شد حکایت مولانا
نوز ترک افتاد بنده عرض داشت که بعضی علماء و حضرت مولانا و چیزی گفته اند
فرمودنی از آب آسمان پاکیزه تر نبوده خداست که در زمان طغیات نامری

همچنین فرشته دیده که او طلبا در شریعت راناجی و مرجی گفتی فرمود که او را با طلبا در شهر تهنیت
 تمام بود بسبب آنکه ایشان را آتوده دنیا دیدی ایشان بدان سبب در ابدان چو
 منسوب کردند بنده عرض داشت که در که مرجیان و ناجیان کیانند فرمود که ناجی یعنی
 گویند و مرجی طائفه را گویند که هر جا رجاء کنند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است
 یکی مرجی خالص است و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید
 و مرجی غیر خالص آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب و نذیب آنست بعد از آن
 حکایت مولانا ترک فرمود که او را سخنی کبری بود اما دست کسی بدشت هر چه گفتی
 بقوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود و داف هر روز که رم مولانا یاد
 وجه معاش او همان بوده است بعد از آن حکایت فرمود چون او بجه رفت به ناخا
 ساکن شد مردی ازین دیار آنجا رسید و دین برنج بدود او بستد و دعا کرد
 آنچنان بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری معق فرستاده بود و کلاه بود
 از زرا و آنرا بدو کرد و جو بے بدست بر دشت آن چوب بران زرمیز و میگفت این
 چیست از پیش برید آنقض چون آن مردان دوش برنج بدو که بدو بدو او بستد
 او در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در و بی اینقدر زرا رو کرده بود این
 ساعت اینقدر برنج قبول میکند مولانا نوز ترک گفت ای خواجه تو که را با و بی
 قیاس کن و نیز آن را رجوان بودم آن قوت وحدت کما نمده است این است
 پیر شدم و خوب اینجا عزیز است بعد از آن فرمود وقتی آن بزرگ و پادشاهی رسید
 و تذکیر کرد از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که کن
 بسیار تذکیر او شنیدم و چون به پادشاهی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او
 بشنوم من جامه رنگین دوشتم و پاره پاره و بیج وقتی میان ما طاف نمود
 همین که در مسجد آمدم و نظر او برین افتاد آغاز کرد سلامان مرا و سخن کردیم

بعد از آنکه حاجی کرد که بیج پاوشاه را نکرده بود بعد از آن حکایت در نوشتن توئید
 دادن توئید افتاد فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ فزیه الدین قدس الله سره العزیز
 وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین نجف تیار نور الله مرقدہ عرض داشت
 کرد که خلی از من توئید میطلبند فرمان چیست بنویسم بدین شیخ الاسلام قطب الاقطاب
 حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست تست نه بدست من توئید نام خداست و کلام
 خداست تعالی می نویسد می ده بعد از آن خواجہ ذکره بالخیر فرمود که مرا بار بار در خاطر
 بودی که اجازت توئید نوشتن بطلبم بفرستی صالح تا وقتی بدر الدین اسحاق که توئید او
 نوشته حاضر نبود و خلی بخت توئید بردن آمده بودند مرا اشارت کرد که تو بنویس
 من توئید می نوشتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد مرا هست خلق بیشتر شد
 حدین میان شیخ روی سوی من کرد و فرمود که ملول شدی من گفتم که وقت شیخ حاضر است
 بعد از آن فرمود که من ترا اجازت دادم که توئید بنویس و بدو بعد از آن فرمود که سال
 دست بزرگان هم کاری میدارد و شنبه یازدهم ماه رمضان سنه مذکور
 بدولت دهنوس سید هاشم از آئندگان هر که می آید چیزی بسم سلا می آورد و می آید
 بیج نیارد چون او بازگشت خواجہ ذکره بالخیر فرمود که چیزی بدین بعد از آن فرمود
 که شیخ الاسلام حضرت شیخ فزیه الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من می آید
 چیزی می آورد اگر سکین بیاورد چیزی نیارد بر آئینه مرا چیزی بیاورد باید داد آنگاه فرمود
 که صحابه بخدمت رسالت علیه الصلوٰۃ والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع
 چون از اینجا باز میگشتند ادله می بود یعنی دیگران را رهنمون می کردند بدین فوائد که
 می گرفتند چون انور قدسند می تا چیزی نه خوردندی باز نگشتندی آنگاه فرمود که
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمودی در خطبه میگفت که من هرگز یاد ندارم که رسول
 علیه الصلوٰۃ والسلام تا شب چیزی بر خود گذاشته باشد از یاد ما در وقت قیلوله

هر چه بودی برادی و بعد از قبول هر چه بودی ناشیبی او ی توین میان پدر و عرض داشت که در است
 کدام است و در است چیت فرمود که هر چه فی میت بدیند و برای خدا نهند اگر یکی را نگی باشد
 اسراف است و آنچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدیند اسراف نیست آنگاه فرمود
 که شیخ ابو سعید ابو النخیر رحمه الله علیه اتفاقاً عظیم داشت ایکی بخدمت او این حدیث
 فرمودند که لا خیر فی الاسراف شیخ ابو سعید جواب داد که لا اسراف فی النخیر از اینجا سخن
 در همت افتاده بود فرمود که منم مختلفه است بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام
 در غلام رشدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود نشاند اول از پسر پرسید که
 همت تو در چیست پسر گفت همت من در آن است که مرا اسبان باشند و بندگان بسیار
 آنجا که آن غلام را پرسید که همت تو در چیست غلام گفت همت من در آن است که هر چند که
 مرا باشد آنرا دکنم و از اودان را از احسان بنده خود سازم آنجا فرمود که کی را هست را بگو
 که دنیا طلبه و کی را هست در آن باشد که دنیا گرد او نگردد و از هر دو قسم آن همت بهتر باشد
 که اگر رسد در جاده اگر نرسد هم در جاده و حال خوش باشد آنکه میگوید که مرا نمی باید که
 دنیا باشد این نا بایست هم بایست است می باید که برخواست حق خوش باشد اگر برسد
 اتفاق کند اگر نرسد صبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود
 که صدقه فطر میدی بیده عرض داشت که در هر طریق استفهام که بر من واجب است
 فرمود اگر نقاب کامل شود و خارج از آنچه لابدی است از پوشش و اسب آنچه بدان
 احتیاج است آن در حساب نیست اگر نقدانه باشد باید داد و بنده عرض داشت که نقدانه
 نمی باشد درین صورت حکمی فرمود آنجا فرمود که مرا این ساعت بیا بیا هست
 در آنچه مرا دانگی منم بودی و لم میگردد میاد من چون این حدیث بمن رسید که صیام
 ماه رمضان موقوف است بصدقه فطر و دادن کر فتم بنده روی بر زمین آورد
 و گفت که من قبول کردم که بعد ازین صدقه فطر به هم فرمود که صدقه خود بهی صدقه

انگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس مذکور آن عرض بافتا و برین نوع که بنده
 در دیوگیر بود بلیغ که بقیق خدیوکار من است کنیزک که خریدم بود به پنج تنگه چون لشکر بجا
 شهر باگشتن گرفت آن کنیزک بچه را را در ویدر پیدا شدند و بجز دزاری و شکستگی بسیار
 بر خدیوکار آمدند و ده تنگه آوردند که این بستان دو دختر بماده بنده را به زاری آنها طلب
 ده تنگه از خاصه خویش بلیغ را دادم و گفتم که این تو پنج تنگه خریدم بودی بده تنگه
 بدست من بفروش و بفروخت من خریدم بعد از آن من آن دخترک را بدیشان دادم
 آن ده تنگه که ایشان آورده بودند هم بدیشان باز دادم بنده اینچنین کاره کرد
 تا محذوم چه میفرماید خواجه ذکره بالخیر چشم پر آب کرد و گفت نیکو کردی انگاه بنده
 عرضداشت که در آنچه بنده این کنیزک بچه بدو تسلیم کرد شک این فعل بفعل مولانا
 علاءالدین اصولی کرد رحمه الله علیه که حکایت او هم از خدمت محذوم سماع افتاده است
 خواجه ذکره بالخیر فرمود که آری اینچنین بود که او کنیزک را له داشت فرموده و بر دیوان
 سحر گاهی مولانا بیدار شد آن کنیز آورد آس میگرد و میگفت مولانا پرسید که چرا میگری
 کنیزک گفت پسر که در مواس کایه تر کنده است ام از جدائی او میگردیم مولانا گفت اگر
 من تر از تو دیک نمازگاه برم از آنجا راه خانه خود بدانی او گفت آری از آنجا راه
 خانه خود بدانم مولانا علاءالدین نانی چند بدو داد و او را بر سر راه کایتھر برد و گذشت
 چون این حکایت تمام کرد در آشنمندی حاضر بود او گفت چون رسول علیه الصلوٰه و السلام
 دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر حماد و مناقب پدر خود و گفت چون سید علیه الصلوٰه
 و السلام بشنید او را آزاد کرد و بعد از آن خواجه ذکره بالخیر فرمود هر طاعتی که بنده بکند
 مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز از آن قبول یافت همه کارهای بنده
 در دنیا و آن ساخته شود و انگاه فرمود که قفل سعادت را بکلید با ست توان داشت
 اگر بکلید کلید کشاده شود پس بجه کلید محسک باید کرد اگر بدین کلید کشاده نشود باشد که

بدان کلید دیگر گشاده شود اگر از آن نشود بدان دیگر شود شنبه بیست و یکم
ماه مذکور به سعادت دستپوش رسید هفتاد سخن در احتیاط و وضو افتاد فرمود
که احتیاط شرط است آنقدر که دل تا نکس بیارند بعضی چند گام غمزد میسر کردند
بعضی بهم می‌غلطند آن بشمار است نباید انگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی
رحمه الله علیه فرموده است که این معنی بیکان تعلق ندارد و بزمان تعلق دارد یعنی
آنکه چند گام بشمرده میگرد و معتبر نیست اعتبار آنست آن زمان که دل بیارند
بسنده کند انگاه سخن در آن افتاد که اگر کسی را سلسل پول بوده باشد یا رعایت
یا طایفه بر مثل آن چه کند فرمود که عورتی به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم احوال خود باز گفت که این عورت را دامن خون روان میشود چه تدبیر سازم
رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که وقت بر نمازی وضو بیساز اگر چه خون بر حصیر
روان باشد نجس سخن در نماز افتاد و حضوری که میباشند بنده عرضداشت کرد
که شنیده است که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز در رقاب میکشیده بود
بهر بار سجده میکردی خارج نماز فرمود آری انگاه فرمود که شیخ وقتی حججه بود و بستانه
کرده بودند من نوعی نظر کرده دیدم که هر بار بستانده می شد و در سجده میرفت و
این مصداق میگفت از بهر تو میرم از برای تو زیم چه آنجا که حکایت لعل و افتاد
که شب پنجم ماه محرم هجرت برای شان غالب شد نماز خفتن بمجاورت بگر از دعبه از آن
بیوشش شد ساعتی بیوش آمد پرسید که من نماز خفتن بگر از دعبه ام گفتند آری گفت
یکبار دیگر باز گزایم که داند چه شود چون دوم بار نماز بگر از دعبه بار بیوش شد این بار
بیوشی بیشتر شد بار بیوش آمد پرسید که من نماز خفتن بگر از دعبه ام گفتند دو بار
گزارد و در فرمود یکبار دیگر باز گزایم که داند چه شود سوم بار بگر از دعبه از آن هجرت
حق پرست یکشنبه سیزدهم ماه ذی القعدة سنه مذکور دولت پاچا بن سیر شد

سخن در اوصاف با شغل افتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک را نمادند و دستنک شغلها
 و تعلیق سجا کر می گویند مبادا که در آخر سلا متی باشد انگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته
 مردی بود و میخواست او در پدایت حال دد ملی بود و چاکر طفل ظفری که در آن حال
 بگفتنی خود را با دشا ساخته القصه حمید آن چاکر طفل بود و ملازم خدمت او بود
 تا روزی پیش او ایستاده بود و صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد
 چه می ایستی این گفت و غائب شد و آن خواجه حمید حیران ماند که این چه بود و فلان
 او هم پیش طفل ایستاده بود و باز آن صورت را بدید که میگفت ای حمید پیش این
 چه می ایستی باز آن مخیر ماند که سوم باز آن صورت را بدید و همین میگفت ای حمید
 تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم که من چاکر کم او خداوند
 مرا و احب میدهند من چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی و او عالمی تو حری
 و او بنده تو صالحی و او فاسق این گفت و غائب شد و خواجه حمید این معنی میفهمید
 و بر ملک خود رفت گفت اگر بر من حسابی هست یا داد و دستدی هست آن مردمان که
 من پیش تو چاکری نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن است که او میگویی مگر دیوانه
 شدی خواجه حمید گفت خیر من بر تو نخواهم بود و ما بارست قناعت دادند چنان خواهد
 ذکر الله بالقرین حزن رسید بنده عرض داشت که و که آن صورت مگر از مردان غیب
 کسی بوده باشد فرمود که خیر هرگاه در دونه مردان که در تما صاف شد از این بسیار
 بسیار بیند مثل آن اوصاف درین کس بسیار است اما بسبب افعال قبیح که درین
 آن ستوری می ماند چون در دونه صفای کامل پذیرفت بسیار مثل آن مجاب میکنند
 انگاه این بیت بر زبان مبارک را نرسد آن ناه که می جستی هم با تو در حکیم است
 تو از سیه کلیمی بوی از آن نداری و انگاه حکایت آن خواجه باز فرمود که چنان
 از خدمت ملک بیرون آمد بخودت شیخ الاسلام فرید الدین پورست قدس الله سره و غیره

و ارادت آورد من او را دیده بودم مردی اهل بودگاه گاهی تنگیزه گفت و در
 دلیعت مستقیم الاحوال شده تا او را شیخ الاسلام فریدالدین نزلند مقوله که تو
 در آن دیه برو ساکن شو که تو این زمان مثل ستاره شدی که ستاره در مقابل هفتاب
 نورند بد تو در آن دیه برو ساکن شو خواجه حمید چون این بشنید حالی قبول کرد و گاه پیش
 هفت مرد غمیت حج کردند خواجه حمید بیامد و در باره که شد و خدمت شیخ را گفت که
 در باره که شده ام ترک فرمانی میکنم مخدوم مرا فرموده است که در آن دیه برو ساکن شو
 من آن دیه و کیلو کبیری بسیار دیده ام یاران من حج میرودند مخدوم مرا اجازت فرمود
 تا بمصاحبت ایشان حج کردم شیخ فرمود برو القصة بمصاحبت ایشان در حج رفت
 و بدان دولت رسید چون بازگشت در راه بر حمت حق پیوست جوانی آن روز به میخانه
 پیچید که دیگر او را در نزدیکی از طریقه اندازی رسیده بود و در باب او این بیت فرمود
 ای بسا شیرکان ترا آهوست ای بسا در دکان تر درازوست
 و دشمنه بلیست و یکم ماه ذی القعدة بدولت دستنویس رسیده شد شیخ مستقر
 توبه افتاد دستقامت بخت فرمود که اینکس که دست شیخ میگيرد بخت میکند
 آن عهد خداوند است باید که بران ثابست باشد و اگر او را بران پریشانی نیست
 همچنان که بست همچنان باشد که دست چه میگيرد و نگاه فرمود که چون بخت شیخ الاسلام
 شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوستم و بخت کردم چون با گشتم در انتشار راه
 تشنگی اشکر کرد و بواسطه گرم بود و آب و در دین میان بر سر راهی رسیدم
 علوی را دیدم که من را در نمی شناختم او را رسید عمار گفتندی مردی خوش باش بود
 چون بدو رسیدم با او گفتم چاه آب باشد که من نیک تشنه ام یک طهر پیش او بود
 گفت نیکو آمدی اینک مطهره باز کن و بخور همانا که در آن مطهره شراب بود منی
 دمر معلوم شد گفتم من هرگز این سخودم آن علوی گفت در آن نزدیکی پیچ جا سست

آب نیست ما از آن بی آبی این را برداشته ام پیش هم دوری آب نیست اگر تو این
نخواهی خورد باک خواهی شد گنیم خیر ای خواجه چنین خواهد بود که خواهم مرد هر چه است
شو که من دست شیخ گرفته ام و عهد کردم که من هرگز این نخورم این بگفتم و از آنجا
بگذشتم چون قدری رفتم بر آب رسیدم الحمد لله بعد از آن حکایت فرمود که خواجه
حمید رسالی مرید حضرت شیخ سعید الدین بود هم خرقة حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین
رحمۃ الله علیه جمیع چون تا آب شد و خرقة یافت اقربا بی شبی بر او آمدند که بیانات
نا برسد ذوق شوم خواجه حمید گفت هرگز این معنی نشود ایشان غلو کردند خواجه
حمید الدین گفت که بروید و گوشت بنشیند که این از اراده خود را من چنان محکم بسته ام
که فردا به حوران بهشت بروم شاید و الله اعلم بالصواب شنبه یازدهم ماه ذی الحجۃ
سنه المذکور سعادت دست بوسی رسیده شد بنده عرض داشت کرد که سیزدهم
این ماه افطار کرد می شود سبب یا م تشریق حال روزی بیض چه شود و فرمود که
شانزدهم روزه باید داشت انگاه فرمود که امام شافعی رحمۃ الله علیه پرست چاردهم
پانزدهم شانزدهم روزه فرموده است باید داشت ایام بیض میدارد تا درین ماه افطار
شانزدهم باید داشت درین میان طعامی پیش آوردند پنج هم بود بنده عرض داشت کرد
اللازمی حدیث است فرمود که آری و آن چنان بود که وقتی صحابه طعام موجود میکردند
هر کس چیزی را قبول میکرد بیکه گفت اللهم منی دیگر گفت اللهم منی هر کس چیزی را
رسول غایه الصلوۃ والسلام فرمود الا لازمی دو شنبه بیستم ماه ذی الحجۃ سنه المذکور
سعادت دست بوسی حاصل آمد طعامی آورده بودند چون بمعر رسید طشت و آفتاب
که بعد از طعام آوردند تبسم فرمود که در عرب طشت و آفتاب بعد از طعام می آرند آنرا
ابو الیاس گویند یعنی مایه نمیدری مست نبر که بعد از آن هیچ طعامی نخواهند آورد
انگاه بر طریق طیبت فرمود که در هندوستان گوئی ابو الیاس قبول است که بعد از آن

پیش طعنه نیا رند بعد از آن فرمود که در عرب قبول نباشد ازین معنی پشت و آفتاب
 باز همی را ابو الیاس گویند انگاه فرمود که از آنجا ابو الیاس گویند نمک را ابو الفتح
 و دست شنبه بیست و هفتم ماه مذکور به سعادت دست بوس رسیده شد سخن در طعام
 افتاده بود و فرمود که حدیث رسول است علیه الصلوة و السلام طعامی که بخورند از آن
 متقی بخورند و کسی که طعام دهند او هم باید که متقی باشد انگاه فرمود که طعام
 متقی خوردن هر گونه است محل توان کرد اما طعام به متقی خورانیدن دشواری تمام دارد
 زیرا که ده کس نه آیند مردم چه دانند که میان ایشان متقی کیست بعد از آن فرمود که
 حدیثی دیگر یافته هم در مشارق و این امیدوار هست آنچه فرموده است که طعام بپزند
 هر که هست خواه او را شناسید خواه نه شناسید انگاه حکایت فرمود که در بدایون مرد
 صایم الدهر هین که نماز شام شدی در دلیخانه خود بیامدی خوشی غلامان پیش در
 بایستادندی از آئینده در ونده هر که بیامدی او را درون طلبیدی از طعام کردی
 بعد از آن حکایت مهتر ابراهیم فرمود علی بنینا علیه الصلوة و السلام که از طعام بخورد
 مگر مع الضیف تا روزی مشرکی همان او شد مهتر ابراهیم چون دید که بیکانه است او را
 طعام نداد فرمان رسید که ای ابراهیم ما او را جان تو انیم داد تو نان نمی توانی داد
 انگاه حکایت فرمود که پیش ازین من در شهری بودم وقتی صوفی چندی از بازار
 شیخ بهاء الدین در آمدند رحمة الله علیه در آن میان سعید قریشی و جبری متعلقان
 بودند مجلس خوش بود طعامی آورده شد همه بر خجست در آمدند مردی بود در جوار
 او را شرف پیاده گفتندی او در آمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و این سخن پیاده
 مجید بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر از طعام خوردن
 دست بکشیدند و ایشان او را شوار آمد با او طعام خوردن سعید قریشی خود از
 مجلس هردن رفت خواهد ذکره بالآخر فرمود که من حیران مانده ام که اینها را چه شد

که ترک طعام گوشت و انگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد
 که طعام با ایشان خوردن گرفت مجهد است خواه ذکره بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که
 کجا آمده است که با مجهد طعام نخورند و این چه استنکاف است بدین غایت درین میان
 بنده عرض داشت کرد که من سید قریشی را در آخر یادیده بودم بسیار یکجا بودیم در آن محلی که
 من اورا دیده بودم الحال بدین حال پیچ نمی باشد فرمود که آری از شومست آن
 غایت طلبی که بود بدین چیز مبتلا شد تختی ذکر معراج افتاد عزیزی حاضر بود
 عرض داشت کرد که معراج بر چه نوع بود خواه ذکره بالخیر فرمود که از منزله ناهیت المقدس
 استر بود و از اسکانافاک اول معراج بود و از فلک اول تا بمقام قاف قوسین
 اعراج بود باز آن عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت میگویند قلب را هم معراج بود
 و قالب را هم و روح را هم هر یکی از چگونگی باشد خواه ذکره بالخیر این مصرع بزرگوار
 مبارک را اندر صریح تظن خبر اولاتسال عن الخیر یعنی که گمان نیک بدر او از
 تحقیق مبرس انگاه فرمود که بدینها ایمان باید داشت اما در تحقیق و تفتیش آن
 غلط نباید کرد و انگاه این در بیت تمام فرمود و گفت که یکی را محبوبی و شرب حاضر شد
 و این حال را نظم کرده است بدینیت جادنی فی تمیص اللیل مستتر است بالخوف
 و الخطر و الحفره فکان ما کان لم یکن کنت انظره من تظن خیر اولاتسال عن الخیر
 و دوشنبه بیستم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائه تسعات دست بوس
 رسیده شد آن روز از عزیمت بدایون مراجعت شده بود ذکر بزرگانی که افتاد که
 حوالی آن شهر خفته اند بنده عرض داشت کرد که درین لشکر راحتی که دیده شدیم
 دریافت زیارت بزرگان بود چنان که والد بزرگوار مولانا علاء الدین اصولی
 و مولانا سراج الدین ترمذی و خواه شاهی موسی تاب و خواه عزیز کو تو ال و
 خواه شاهی لکنوتی و قاضی جمال مکانی بنده اسامی این عزیزان گفت

خداوند ذکر الله با تخیر ششم بر آب کرد و بر یکی را بخوبی نام میگرفت تا چون ذکر
 قاضی جمال کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم در سواد بدایون گویا در موضع نشسته و وضو میسازد چون بیدار
 بر فور بدایون موضع رفت زمین تر شده و میگفت گوشت من همین جا کما وید چون او
 وفات یافت همچنان کردند و بعد از آن مقام دفن کردند شنبه بستی و ششم
 ماه مذکور کشته مذکور بدولت دستبوس رسید و شد سخن در فضیلت صوم افتاد
 و این حدیث که الصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الملك الجبار
 فرمود که فرحت اکل و شرب نیست این فرحت بر اتمام صوم است یعنی صوم چون
 تمام کند او را فرخنده آید و الحمد لله این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت
 روتی شدم بعد از آن فرمود که هر طاعت را جزای معین هست چون جزاء روزه
 نعمت و به است بر آئینه صائم با تمام شاد شود بامید آن نعمت دین بیان
 توکر آن حدیث افتاد که الصوم لی وانا اجزی به یکی از حاضران گفت که این حدیث
 همچنین شنیده شده است که الصائم لی وانا اجزی به بالخیر قسم فرمود و گفت انا اجزی به
 باید گفت بعد از آن سخن او را اصلاح فرمود که این یعنی لام آمده باشد آنست
 این سخن در صبر افتاد فرمود که صبر یعنی حبس آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوة و السلام
 فرموده است اصبر و الصابر و اقتلوا القتله بعد از آن فرمود که این حدیث را
 شانی است و انجمنان بود که در عهد رسول علیه الصلوة و السلام مردی تیغ کشید
 و نبال مردی نکرده بود آن مرد از پیش این تیغ کشته میگرفت یکی بیاد آنرا که
 میگرفت میگرفت و باستانیده تا آن مرد تیغ کشیده بیاد آن مرد را که میگرفت
 بگشت این خبر بر رسول علیه الصلوة و السلام رسید حکم فرمود که آن مرد که تیغ را
 بگرفت حبس کنند و آن کشته را بکشند آن حکم باین عبارت فرمود اصبر و الصابر

و اقبلوا القاتل لختی سخن در آن افتاد که رسول علیه الصلوة والسلام بسیار جا
 فرموده است هر که چنین کاری کند او فرود آید بهشت با من یکی باشد و در بیان این
 حدیث اشارت بدو انگشت یکی کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که
 که تا این خواجه ذکر و التذاتی فرمود که این اشارت درجه است یعنی همچنین درجه که با را
 همچنین درجه او را بدیند زیرا که انگشتان خلق که به تندرگشت سبابه بلندتر از سبجه است
 اما رسول علیه الصلوة والسلام را انگشت سبجه و سبابه هر دو برابر بود و یک شنبه
 هشتم ماه صفر سنه الفذ کور کسالت پایوس رسیده شد سخن در عصمت و
 توبه افتاد فرمود که پیر پیری گفته است که عنایت بدو چیز است دلتان عزیز است یا
 عصمت در احوال یا توبه در آخر از این سخن در توبه افتاد فرمود که متقی آنست که
 به لوثی ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و تائب آورد و درین
 احوال گفتند بعضی گفتند که تائب و متقی هر دو برابر باشند بعضی گفتند که تائب فاضلتر است
 از متقی زیرا که این تائب شده و ذوق عصمت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد
 و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفتند که متقی
 فاضلتر است از تائب در حجت این حکایت فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد
 یکی میگفت متقی فاضلتر است از تائب دیگر میگفت تائب فاضلتر است متقی این سخن
 میان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی بنیاد علیه الصلوة
 و السلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغمبر آن عهد گفت من خود حکم تو ام کرد
 منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد درین میان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن
 هر دو را بازگردان و بگو که شما بروید امشب یکی باشید فردا چون از خانه بیرون آید
 بر که اول پیش شما آید حکم این مسئله از او پرسید آن دو تن حکم فرمان نبردند
 و دو دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد از وی پرسیدند که

بجز تائب

که خواجہ مارا مشکلی شده است تو حل کن او گفت بگوئید ایشان گفتند ما را می باید
 که معلوم شود آنکه هیچ وقت مصیبتی نگردد باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد تا ب
 شده آن هر گفت ای خواجہ من مردی جو لایبہ ام علم خواندہ ام این مشکل را
 چگونه حل کنم اما میفکر رسیدارم بامہ کہ می با فم تاری بسیار میگردد من آنرا میباید
 میکنم او حکم ترمی آید از آن تاری کہ نہ گسستہ باشد ایشان بہر دو ما گشتند و نہ
 چہمہر آمدند و صورت حال باز گفتند پیغمبر فرمود جواب شما بہین او بدختی حکایت دنیا
 افتاد و مغرور شدن خلق درین محمل حکایت فرمود کہ وقتی مہتر عیسی علی نبینا
 و علیہ الصلوٰۃ و السلام عورتی را دید زالی سیاهی کرہ یقاسی پرسید کہ تو کیستی
 گفت من دنیا ام عیسی علیہ السلام گفت چند شوہر کردہ گفت بیحد و بی اندازہ
 اگر چیزی مددی و محصور می باشد بگویم بعد از آن مہتر عیسی علیہ السلام گفت
 کہ ازین شوہر آن بچہ کہ امی ترا طلاق گفتہ است خیر بہہ راسن شتم از نسبت منعی
 فرمود کہ درویشی راحت تمام است و از آفتنا این غایت سختی کار درویش آن باشد
 کہ شبی اندافاقہ باشد و آن مہرجی باشد او را سختی سخن در مردان مالدار افتاد
 و محبت ایشان بجال بعد از آن فرمود کہ مردی پیش بندگی شیخ الاسلام فریدالدین
 قدس اللہ سرہ الغرر حکایت کرد کہ از شیخی کہ در آن عہد بود و او مال بسیار داشت
 گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما میگوید کہ مراد در آن اذن نیست شیخ الاسلام
 فریدالدین چون این بشنید تبسم فرمود گفت این بہا بہا است انکاحا کہ گفت اگر
 آن شیخ مرا وکیل خرج کند من در دو سہ روز تمامی خزانہ او خالی کنم و یکدہ رم
 بے اذن ندہم لختی سخن در آن افتاد کہ معطلی خداست چون خداست تعالی
 کسی را بدہ مانع کہ تواند بود درین میان حکایت فرمود کہ سلطان شمس الدین
 در بدایون میدانی کردہ بود با دو دروازہ آسجا گوی با سختی روزی در آن میدانی

گویی می باخت نزدیک یک دروازه رسید آنجا پیر خمیده قامت را دید
 پیر چیزی سوال کرد سلطان هیچ ندان باز بر دوازه دوم رسید آنجا جوانی را دید
 تند رست و توانا سلطان خمس الدین کیسه داشت بیفشانده مبلغ تنگه زر بر سر او کشید
 و بدان جوان داد انگاه گفت آن پیر چیزی خواست من ندادم این جوان از آنجا
 دادم اگر خواست من بودی پیر را دادمی پس ببر که امید بد خدا امید به من چکنم دیگر
 سلطان خمس الدین وقتی در بدایون آمد لغز که چند پیش او آوردند آنجا لغز کشته
 شیرین باشد چون بخور گفت این را چه گویند گفتند آب میگویند مگر بزبان ترکی
 آن آب چیزی قبیح را گویند سلطان فرمود آنرا لغزک بآید گفت چون این بر زبان افکند
 بهین نام شد بعد از آن هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی را
 و شیخ احمد کرمانی را راجحه الله علیه در یافته بود و یکی از اینها گفته بود که تو باو شاه
 خواهی شد من نمی تنم در ترک دنیا افتاد فرمود که میری بود در کتیل او را شیخ ضعیف
 بدین می گفتند او تارک عظیم بود تا بغایتی که ستر عورت هم نبود انگاه فرمود که اگر
 کسی مدجوع را که بدان توام بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب باشد و ستر که
 بدان عورت بپوشد تارک شود هم معاقب باشد او از آنها بود که از اینها هم در بودی
 هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود قدس الله سره الغریز
 که زرد و غمت که برد آدمی او همه الفقه کردی تا وقتیکه فوت او شد و جبهه تیره و کفین
 متعذر بود و فرود پینه طلاج را رسم کفن داری نبود و خانه برودن فتناسامان اری
 هم ندانست چه چنانکه غشت خام لحد را موجد میخواستند کرد اما نه در دری در خانه را
 برآورده بودند غشت خام آن در را فردا آوردند تا آن غشته را لحد خرج باشد
 یکشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس
 بدست آن حکایت در باب باو شامان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن نفعی است

فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بارعام داده بود نامری شاعر شعر را داد کرد
 مطلع آن شعر این بود ای فتنه از نیب تو ز نهار خواسته بدخ تو مال و بیل
 ز کفار خواسته بد سلطان شمس الدین در اثنای آن شعر شنیدین پیغمبر دیگر مشغول بود
 در این میان نامری چند بیت خواند بود باز سلطان شنیدین میل کرد و گفت نظم بگو
 گفت ای فتنه از نیب تو ز نهار خواسته بدخ تو مال و بیل ز کفار خواسته بد
 فرمود از اینجا باز بخوان غرض آنکه طبع حافظه قوی داشت که با چندان اشغال مطلع
 یاد مانده بود بعد از آن از عقیده او حکایت فرمود که شبها میخوابد و هیچکس را
 بیدار نکردی چهارشنبه غره ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پایبوس
 میسر شد سخن در روز و سحر افتاده بود فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی سپید
 رحمة الله علیه که مردی روز نمیدارد و بخور و چگونگی باشد شیخ جلال الدین فرمود
 که سحر ام بخور و شام هم و چاشت هم باید که قوی که بدان حاصل آید
 در طاعت خداست که امر کند و معصیت نکند بنده بزود حق این آیه
 یاد داد که کلو اسن الطیبات و اعلموا اصلها از نسبت این بنده عرض شد که در
 که اصحاب گفت در آنچه گفتند از آن طعام مقصود از آن چه باشد فرمود طعامی
 خواستند که طبایع بدان مأمل باشد آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول بنویسد
 از آن طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه و از دهم ماه جمادی الاول
 سته شمع عشر و سبعمائة سعادت پایبوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد
 که پیوسته مستغرق حق باشند بعد از آن حکایت فرمود که یکی از درویش
 صاحب حال درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حق تقالے شغل باشد
 از من یاد آید دعا کنی جواب داد و ای بران وقتی که مرا از تو یاد آید بعد از آن
 حکایت خواجہ عزیز کرکی که در باب یون خفته است افتاد در بزرگی او ملافت بسیار کرد

بنده عرض داشت کرد که همچنین گویند که او کجاست کان زنده فرمودی باز ساعتی دیگر
 یکان یکان همچنان زنده از خلق بیرون میکشیدی خواهی ذکره بالخصه فرمود
 که من آنرا ندیده ام ولی شنیده ام آنگاه فرمود همچنین هم گویند که شهبازی رستان
 در تنور گرم در رفتی بامداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول حال او
 فیروزه فروش بوده است از جنس تبکسری که عورتان پوشند می فروخت دوران قیام
 مشغول بودی و والی او را بر بنجانید و حبس کرده بود بعد از آن والی را گفتند که این
 جوان صلیح است و مشغول او را خلاص دهند چون او را گفتند که ترا والی خلاص
 فرموده است بیرون آئی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را خان دمان بر نیاندازم
 و القصد آن والی را آفرینی سخت رسید آنگاه او از جنس بیرون آمد و بخت نهم بهیست و سوم
 ماه جمادی الاول سنه مذکور در دولت پایوس رسیده شد سخن در سفر و
 زیارت کعبه افتاد فرمود که مردمان زیارت کعبه میروند چون بازمی آیند ذکر آن
 در بهر مقامی میکنند و بشت تر در یاد آن میباشند آن نیکو نیست یکی از آن حاضر گفت
 که در راه حج گاه گاه من از وقت فوت میشود چه سبب تنگی آب و شفت منازل
 آنگاه خواهد ذکره الله بالخر حکایت فرمود که مذکوری بود در همان روز که خوب گفتی
 سخن گیر او شست خلق را و سخن او را حتی بود تا او حج رفت چون باز آمد ذوق و حرمت
 در کلام او نمانده با او گفتند سخن تو که بدان جاشتی بود نمانده است گفت آری
 من هم میدانم که سبب کدام شوم است بسبب آنست که مرا درین سفر و نماز فوت شد
 پنجشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور در دولت پایوس بهیست آمد سخن در آداب
 پیری و مریدی افتاد و معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طبع نشاید که در آنگاه حکایت
 فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خورد و پیش او در پیر از نونه سست و باز خورده داد
 یکسول کرد که چرا باید پیر خدمت مرید را بکنند پیر جواب داد چنانکه پیر و کار وین شایم

اور اجازت بعت و اد جانب سیوستان فرستاد و ششمین بیست سوم
 ماه رجب المبارک سنه مذکور بدلت دست بوس رسید و سخن در باب
 پندار افتاد و اهل رعونت و طائفه که خود را چیرے دانند فرمود که عائشه رضی الله
 عنها پارسیدند مرد کے بدشو و گفت ہر گاہ کہ خود را نیکو داند ملائم آن حکایت فرمود
 کہ فرزند شاعری بود و قتی با او خواجہ حسن بصری رح گفت معلوم نیست کہ بدترین
 مردان کیست و بدترین مردان کیست آنرا خداے تعالیٰ داند فرزند گفت ای خواجہ
 بدترین مردان توئی و بدترین مردمان منم چون فرزند وفات یافت اوراد خواب
 دیدند و از احوال او پرسیدند فرزند گفت چون مرا پیش کرسی قضا بردند من ترسیدم
 مرا فرمان رسید کہ من ترا همان روز آفرزیدہ بودم کہ خود را بدترین مردمان دانستی
 بتدہ راستخی در دل بود آن روز عرض داشت کہ دو آن این بود کہ گوری را کہ برآورده باشند
 چون خراب شود باز عمارت کردن آمدہ است فرمود کہ ہر چہ خواب باشد پیش عمارت
 نباید کرد ہر چہ اندر اس پیش امید رحمت بیش ازینجا حکایت مردمانی افتاد کہ خود را
 در پایان بزرگان و پیران جاے خواہند بخت و فن آنکا کہ حکایت فرمود کہ در پایان
 بزمگے بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب مکہ رفت بدین حرکت
 کہ اگر قضا اجل در رسد من ہما سجا باشد چون زیارت کعبہ رفت بدان سعادت رسید
 باز آمد و در پایان ساکن شد اورا گفتند تو بدان نیت رفته بودی کہ چون بمیری
 ہما سجا دفن کنند گفت آری ولی من در شبی خواب دیدم کہ جنازہ ما از اطراف
 سے آزند و مردگانے کہ دران جنازہ سے بودند ایشان را و روح الی مکہ دفن میگردند
 و بعضے مردگان کہ گرد مکہ مبارک مدفون بودند ایشان را از انجا بر میداشتند
 و سے بروند من پرسیدم کہ این چہ حال است گفتند کہ طائفہ کہ اہلیت این
 بموضع دارند اگر چہ جایہای دور وفات یافتہ اند ایشان فرمان است کہ اینجا آئیم

بدترین مردمان
 بدترین مردمان

بدترین مردمان
 بدترین مردمان

بدترین مردمان
 بدترین مردمان

وہم اللہ کہ نہ تباہی نہ این مقام اند اگرچہ اینجا خفتہ اند ایشان را فرمان ست
 کہ بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت کہ چون مرا این معنی تحقیق شد
 باز در بیا یون آدم بنابر آنکہ اگر لایق آن موضع خواہم بود عرض من حاصل
 خواہد شد انتشار اللہ تعالیٰ سے ختم شد این صحیفہ صدق و صفا کہ از وجہان
 حسن راست طرب + در سہ شبہ دوم ز ماہ رسول + ہفصد و نوزدہ تاریخ
 عرب + ازان باز کہ این کلمات را بدایت کردہ آمد تا امر وز کہ بہ نہایت رسیدہ است
 دو از دہ سال میشود و این نقذ اندہ دو از دہ سالہ کہ بونہ بونہ را

دو از دہ ماہ است در نظر صرافان وقت در شتہ آمد

امید کہ سکہ اولہار امبرہ مہر ایمان عیاری کامل

در دواجہ تمام حاصل آید انتشار اللہ تعالیٰ

و اللہ اعلم بالصواب

تمام شد جلد چہارم بعون

اللہ تعالیٰ

و تقدس



جلد پنجم از فوائد الفوائد درین جلد سی و دو مایع است



بسم الله الرحمن الرحيم

حاجبید و شناسید بیعدم حضرت صمدیت را که از فیض فضل او مسک سلوک و رعقد
عقائد نظامی یافت بوجده صاحب المکارم و الجود مستنبط رموز الدقائق مشکف
کنوز الحقائق سلطان الاولیاء قطب العالم سلطان المشایخ و العارفین نظام الحق
و الشرع والدین متع الله المسلمین بطول بقایه آمین **فصل** و یکی از است
نعم القنبین به نشد جزو کسی ختم المشایخ میگوید بنده حسن علی سنجر می که چون
توفیق ازلی موافق حال این ضعیف شد و سعادت ابدی مساعد اوقات این
شاکسته گشت الهام فطرت ربهمون فکر آمد تا از کلمات جان پرور ایشان
مجموعات جمع کرده آمد پیش ازین جلدی تمام شده است بنوشته دوازده ساله
مشتمل بر چهار و بیاضه اکنون این جلد دوم آغاز کرده آمد حق تبارک و تعالی
ذات ملک صفات خواجده ذکره الله بالخیر را عمر خضر و بادنا ازین چشمه که عین الحیات است
خواص و عوام میراث دهد امید که چهره ازین جام جان بخشش این مسمی که راجع ارواح است
راحتها بگویند و شنوند و نویسند برساند انشاء الله تعالی شنبه بیست و یکم

ماه شعبان سنه تسع عشر و سبع مائه و اکت پاپیوس بدست آمد بنده را
 حدیثی در دل بود بخیرست باز خوانده شد که من احب العلم و العلماء لم یکتب
 خطیتمه آنگاه عرض افتاد که پس امید داری حدیث هست که از سبب محبت علما
 گناه اینکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی محبت ایشان
 هرگز نمیکند متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین شود بر آئینه
 گناه ننویسد آنگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد امکان محبت هست
 اما چون محبت در سودا و قلب در آمد پیش امکان محبت نباشد آنگاه فرمود که توبه
 و انابت در حال جوانی نیکوتر آید مدبر پیری چه کند که تأنب نشود آنگاه این دوست
 بر زبان مبارک راند چون پیر شوی دبر سر انجام آئی بدانی سر حرف خویش
 ناکام آئی دیگر سازنی خود را ز تیره رانی بد معشوقه اوز بینوایی بد بعد از آن
 فرمود که حق تعالی از بنده خود از جوانی او خواهد پرسید یسأل المرء من شبابه
 و رین میان دانشمند می در رسید سرور قدم خواجہ ذکره اللہ بالخیار آورد عرض داشت کرد
 که من نیست ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم آن چنان بود که من وقتی
 در افغان پور بودم بکنار آب وقت نماز شام در رسیدن بنماز مشغول شدم
 صورت پاک شما معائنہ کردم هم در نماز را حیرت پیدا شد و پیش از آن این بنده را
 بنیست میوندی نبوده است الغرض چون رومی مبارک شما بدیدم نزدیک بود که هم
 در نماز در هم شوم و از دست بروم بعد از آنکه نماز شام گذاردم بادل گفتم که ای
 مخدوم عالمیان می باید رفت در سلاک بندگان می باید پیوست آنگاه بخیرت مخدوم
 آمده ام چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد و خواجہ ذکره اللہ بالخیار فرمود که وقتی
 مردی از دہلی روان شد تا در اجد من رود و بنیست شیخ الاسلام فرید الدین تأنب شود
 در اثنا راه مطربہ پریشان قدمی با او همراه شد و آن مطرب بسیار در بند آن می بود

در آستان محبت

که بان مرد قطع کند آن مرد چون نیست صادق داشت هیچ بر آن زانیه میل نمی کرد
تا در منزل آن زن منزل چنان افتاد که آن مرد و آن مطرب هر دو در یک گردن سوار شدند
آن مطرب بیا مد نزدیک آن مرد نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابی و مانعی نماند
مگر در آن حال اندک مایه دل آن مرد میل کرد سخنی گفت یا دوستی جانب او دراز کرد
در آن حال مردی را دید که بیا مد و طبا پنجه بر روی آن مرد زد و گفت که بخد مت
فلان میروی بنیت تو به این حسیت آن مرد بر فور متنبه شد و پیش جانب آن زن
نزدید القصه چون بخد مت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز رسید
اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای تعالی ترا آن روز نیک قومی نگاشت
لکنی سخن در کمال فصاحت حضرت سالت علیه الصلوٰۃ والسلام افتاد فرمود که
یار س که بود از صحابه مگر او گو سفندی فروخته بود و پشیمان شده بخد مت علیه الصلوٰۃ
والسلام آمد و حکایت خود باز گفت پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود ایشان را
که آن گو سفند بخریده بودند بطابند گفت یاری که آن گو سفند را فروخته است
پشیمان شده است شما باز در بید آن یار را نعیم نام بوده است مقصود آنکه رسول
علیه الصلوٰۃ والسلام صورت آن حال بدین عبارت فرمود نعیم نعیم نعیم فرموده الله
یعنی چنانچه متصل بدین فصاحت بیان کرد بعتم فرمود شما خریده آید بیج یعنی
شتر او شتر ابجی بیج آمده است پنج شنبه ششم ماه مبارک رمضان سنه المذکور
بشرف دست بوسی رسیده شد ایام زمستان بود از حال آوازه اطراف و تشویش
استطلاع می فرمود و عرض افتاد که نگارانی بود که سبب ملائمت خواسته بودند این محبت
کمتر است و از نسبت این محبت حکایت فرمود که شیرخان والی اچر و طمان بود در حق
شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقاد و محبت داشت
تا بارها شیخ الاسلام در محبت او این دو مصرع گفتی

فوائد العواد
علیه الصلوٰۃ والسلام

آنکه خبرت شود که افسوس خوری بد بعد از آن فرمود که چون شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس سره العزیز از دنیا رفت همان سال که قرآن در آن دریا رسیدند
 لختی سخن دروگر شیخ بهاء الدین را که با علیه الرحمة و بزرگواران فرمود و انشد
 بود از بنی آمله باد و فور علم زبانت شیخ بهاء الدین رفت شیخ از او دید و ستا
 و دنباله او بخت و مجد شیخ گفت باد و با بهم چه آمد یعنی سیکه و بنا که دستار دیگر
 جدار آن دانشمند بر فور بخت ایشان محلول شد و خواجه ذکره الله بان خیر فرمود
 که شیخ بهاء الدین رحمه الله علیه قوی نفسی گیرائی داشت و دیگر فرمود که هر دس
 متعبدی بود و ملتان که او را سلیمان گفتندی پیش شیخ نوکر او بسیار شد شیخ
 بهاء الدین علیه الرحمة برداشت او را گفت بر خیز و و گانه بگز از ما ترا به بنیم چگونه
 میگردی آن مرد برخاست و و گانه بگزارد و گرد و قدم چنانکه آمده است نه ساد
 و فرجه بیشتر گشت یا کمتر شیخ او را گفت این مقدار فرج بگز از این بیشتر و کمتر
 گمراه باز آن مرد نماز آغاز کرد و قدم چنان نه نهاد که شیخ فرموده بود و بار دیگر او را
 میگفت که یا سنجین بینه او نخواست شیخ فرمود و در دراج ساکن شود و در آخر
 لختی سخن در نقل شیخ بهاء الدین افتاد رحمه الله علیه فرمود که هر دس می
 نامه بیا در و بدست شیخ صدر الدین داد و گفت این نامه را یک مردی داده است
 و گفته است که این را بخیزت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین چون خوان
 نامه بخواند متغیر شده بر فتن آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد و رحمه الله علیه
 شیخ چون این نامه بخواند چیده و خرم با خاست و شب را واقعه شیخ شد رحمه الله
 علیه از بنی فرمود و به عهد خویش بود آن عهد که این پنج بزرگواران در حیات خود
 شیخ ابوالغنیث یعنی شیخ سیف الدین با خرمی شیخ سعد الدین جوین شیخ بهاء الدین
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره هم العزیز از دنیا بخت شیخ سیف الدین با خرمی

فرمود که رسم او همچنین بود چون نماز شام بگذارد وی همان زمان در خواب شدی
تا مثلثی از شب چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و مؤذن حاضر بودند
نماز خفتن بگذاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر او همچنین گذشت بنده
عرض داشت کرد که اوسماع شنیدی فرمود که آری ولی همچنین که مردمان مجلس
مرتب کنند و خلق را بطلبند بر رسم دعوت آنگاه سماع کنند بر و همچنان نبود
او نشسته بودی و حکایت میگفتی و سخنی برداشتی درین میان وقت او خوش شدی
چون گفتی اینجا کسی هست که چیرے بگوید آنگاه گویند و بیداری و چیرے بگفت
حال سماع او همچنین بوده است بعد از آن از حال نقل حکایت فرمود که مردی بود
در بخارا شبی در خواب دید که شعله سوزان از دروازه بخارا بیرون می بردند چون
بیدار شد بخندست بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت که دلی جانیستی
از بخارا نقل خواهد کرد و بعد از آن نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر
فرمود که بعد از آن ایام میر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا
چون شیخ سیف الدین این خواب بدید در آن بفته تذکر کرد و تذکره ذکر خرق
و دواع بود خلق حیران شدند که همه سخن در خرق میگوید آنگاه تشبیه خواند بر روی
خیر باد و رفتم ای یاران بسا مان خیر باد و نیست آسان در و بجزان خیر باد
چون تشبیه تمام کرد و بعد از آن روی سومی بسمع کرد و گفت ای مسلمانان بدانید
و آگاه باشید که میر من را در خواب گفته است که بیاس من می میرم خیر باد این بگفت
و فرود آمد بعد از آن نزدیکی نقل فرمود رحمه الله علیه و الله اعلم الله شمسیت و تقیم
ماه مذکور سینه مذکور دولت پایبوس بدست آمد الحمد لله عزیز بر سید
و خدمت یکی برسانید خواجہ ذکره الله بالخیر فرمود که آنکس کیست آئینده او را ترفیع
هم خواجہ ذکره الله بالخیر بجا نیاورد بعد از آن فرمود که بیا کس را من میبازم

چون به پیغمبر شناسم آبا بنام و لقب گفتن ایشان نه شناسم از نسبت این معنی
 حکایت فرمود که یک از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
 نظام الدین لقب بود و خدمت شیخ از جمله پسران او را دوست ترواشتی و لشکری بود
 خدمت شیخ عظیم گشتاخ بود هر چه او گفتی نه رنجیدی از آنکه او را دوست داشتی
 الغرض آن پسر وقتی بمصر رفته بود بعد از چندگاه بدست یکی بنی مت شیخ الاسلام
 سلام گفته فرستاد چون آن آئینه سلام رسانید بدین عبادت که خدمت زاده نظام الدین
 سلام رسانیده است شیخ فرمود که ام کس آن مر و گفت مخدوم زاده نظام الدین
 باز شیخ فرمود که کرامیگوئی بازان مر و گفت مخدوم زاده نظام الدین پسر شما آنگاه شیخ
 فرمود آرسه او چگونه است او سلامت است خواجه ذکره الله بالخیر برین حجت میفرمود
 که بنگر در یاد حق چگونه مستغرق بوده است که پسر خود را بعد از چندین تعظیم و تکریم
 سجا آورده از اینجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة فرمود که یکی بنی مت او آمد
 و سلام یکی رسانید شیخ بهاء الدین گفته که کدام کس است آن آئینه تکریم بکردیم
 شیخ بجانیا درو آن آئینه نشانیها بسیار گفتنی گرفت شیخ بهاء الدین گفت چندین تن
 چه حاجت است او مراد وقتی دیده است او گفت آری او بنده شما است و مرید شما
 شیخ گفت تمام است بعد از آن حکایت بهاء الدین زکریا علیه الرحمة میفرمود که اگر کسی را
 چیرس دادی نیکو دادی معلما که فرزند او را تعلیم کرد و ایشان را اگر هما کردی
 سیم در دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی والی ملتان را فله حاجت شد
 از شیخ توقع کرد شیخ فرمود یک انبار بدو دهند و والی متعلقان را فرستاد تا طهارت انبار
 بیرون کنند در میان غله سبوی پرتنگ فقره پیدا آمد والی را خبر کرد و گفت شیخ ما را
 غله فرموده است این فقره نه فرموده است این بنی مت شیخ باید برود چون این معنی
 بنی مت شیخ باز گفتند شیخ گفته فرستاد که زکریا را ازین حال معلوم بود ترا آن غله

بزرگ شیخ بهاء الدین زکریا
 علیه الرحمة و فرستاد
 والی ملتان را فله حاجت
 شد

بآن گفته داده ام منجی سخن در ترک دنیا افتاد و درین باب حکایت فرمود
 کرد قیصر حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام بر سر خفته رسید آن خفته را از افکار
 و گفت بر خیز خدای تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدارا عبادت کرده ام
 که احسن عبادات است اما حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام گفت چیست
 گفت ترکت الدنیا لا یلهما انکاه فرمود من رضی عن الله تعالی بقلیل من الزرق
 رضی الله تعالی عنه بقلیل من العمل بعد از آن فرمود که هر که از دنیا برود و از د
 هیچ چیز نه مانند لا در جهاد لا دینا را نفیس له فی الجنة اغنی منه والله اعلم
 شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه مذکور سعادت و توفیق بدست آمد
 سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو کلام در کتابی دیده ام که جای دیگر ندیده ام
 سینه درین آیه افوا رایت ثم لایت نعیم و ملکا کبیر الامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 و رضی الله عنه ملکا کبیرا یعنی خود را بدوم و درین آیه لقد جاءکم رسول من انفسکم این را هم
 من انفسکم خوانده اند و این انفس افضل نفیس است منجی حکایت در آن افتاد
 که در روی و کلماتی که از متعبدی فوت شود بلامداد و رسد آنگاه فرمود که یک لشکری
 بخیر است شیخ بهارالدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من شب چینی خوابی دیده ام
 که نماز من فوت شده است شیخ فرمود که دنیا تو نزد یک است بوجه بیرون و چون او
 برخاست صوفی دیگر هم از خانقاه ابیروان آمد و هم زبان خوابی دیده بود و چون
 او خواب خود را تعریف کرد و شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که بر جنگی گشته شود
 این صوفی سلامت است و تیغ اثر ملکوتی ندارد و این را چه گویم بدرین بود که خبر
 آوردند که آن لشکری کشته شده و آن صوفی را نماز بار داد و فوت شد و خواب کرده الله
 بالخیر چون بر این حرف رسید چشم بر آب کرد و فرمود و بگو فوت نماز بر ابرم که داشته اند
 منجی حکایت در ملازمت او را و افتاد فرمود هر که چیزیست که بخود و در روی می کنند

اگر بسبب زمستی وقتی خوانند نشود آنرا در دفتر معامله او بنویسند اما بعضی خبری که
 در گذشتند گویند آنچه میسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب ورد است بهتر
 زیرا که بسبب طلعی که در فوت شود از آن او بنویسند اما آنکه در دی محین ندارد
 از آن او چه نویسد درین میان در فضیلت مسبغات عشر خلوفرمود انگاه فرمود
 که مردی بود که پوخته مسبغات عشر بخواندی وقتی او در راهی افتاد و طائفه زن نان
 برخاستند و خواستند با او راه پاک کنند درین میان ده سوار پیدا شدند با سبط خرب
 این مرد از آن طائفه خلاص دادند این ده نفر سوار که پیدا شده بودند هر ده سوار
 سر برهنه بودند آن مرد از ایشان پرسید که شما کیانید گفتند ما سبغات عشر آن
 ده ده عائییم که پوخته روز هفتگان با ریختن آنی انگاه این مرد گفت که سر برهنه چرا سید
 گفتند بر سر دعا بسم الله الرحمن الرحیم میگویی درین حال بنده عرض داشت کرد
 که قسمی که گویید فرمود بر سر سوره انگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم
 بر ایوان بود او را کار بسیار بود و با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قسرتان هم
 بسیار خواندی الغرض چون پیرشد از آن خواندنیها بماند از پوسیدند که طاعت
 گفت بر سبغات عشر پسند که کرده ام که حاجت او را دست بعد از آن فرمود که ابراهیم
 قمی رحمه الله علیه یکی از واصلان حق است او در کعبه مترخضر را دریافت از دست
 طلبیده مترخضر مسبغات عشر او را بیا موقت و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم روایت میکنم چپا رشتنبه بیست و هوشتم شوال سنه مذکور در بدو است
 بایوس رسیده شد لحن در آن افتاد که هر سخی و شقی که بدین کس میرسد بکس را
 می باید که بداند که آنکجا است گوی خیریت آنکس در آن باشد که بآن شقت خشنه
 شود و آنکس که بر سر طاعت بود او را هیچ مکر و بی نرسد که از آن باز آرد و آن خدا را
 اوست لغو بالله منها که او را رشتنه دراز داده باشند درین میان حکایت فرمود که

پیر سبغات عشر
 بیست و هوشتم شوال

عورت صالحه بود بزرگوار من از او شنیده ام او میگفت اگر خارسه در پای من غلظه
بدانم که از کجا است آنگاه فرمود که چون عائشه رضی الله عنها را آن اتهام کردند و
آن قصه دو دراز است القصه عائشه بعد از آن در مناجات میگفتی آئین من میدانم که
این اتهام بر من از چه شست از این معنی که رسول علیه الصلوٰه والسلام دعوی محبت
تو میکرد و اندک میل محبت با من هم داشت آنقدر نیت من از اینجا بود و در میان
عزیزی بر رسید و قدری کل آورد و از نسبت این حدیث فرمود که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود و استجب الی من و دنیا کمثلثة الطیبه النساء و قرءه عینی فی الصلوٰه
بعد از آن فرمود که مقصود از این نساء عائشه است رضی الله عنها بسبب آنکه از حرمت
دیگر میل رسول جانب او بیشتر بود مقصود از قرءه عینی فی الصلوٰه فاطمه زهرا است
رضی الله عنها که آن ساعت او در نماز بود و بعد از آن فرمود که بعضی گویند که مقصود
از این نماز است آنگاه فرمود که اگر مقصود از این صلوٰه بودی صلوٰه را مقدم داشتی
بر آن سه چیز آنگاه فرمود که خلفاء و راشدین چون ابوبکر صدیق و عمر خطاب و
عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین ایشان بر دوش رسول علیه الصلوٰه والسلام تکیه
چیز را گفته اند که دوست داریم آنگاه جبرئیل علیه السلام بیاید او نیز از حضرت عزت
فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست میدارم شاب ثاب بن یاسر و قاب خاشع
الحنفی سخن در آن افتاد که خلق که پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر
و این سنی حکایت فرمود که یک مجتهد شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره کاروی
خدمتی آورد شیخ آن کار را رد و بپارزد او گفت بر من کاروی مبارک است سوزن آرید
که کار دالت قطع است سوزن الت پیوند الحنفی سخن در آن افتاد که خلق یکدیگر را
عیب کنند بر لفظ مبارک را نه که اگر کسی با عیب یکی طعنه کند اول باید که بنمیدر عیب
که آن عیب درین است یا نه اگر آن عیب در باب است او را شرم نیاید که او عیبی که

بیرج

بدان مبتلا باشد دیگرست را بدان طعن کند و اگر آن عیب درو نباشد شکر آن که
 خداست تعالی و در ازان عیب نگاہ داشته است و دیگرست را بدان عیب طعن
 نشاید کرد و محنتی سخت و سماع افتادگی از حاضران گفت که مگردین وقت حکم
 شده است که خدمت مخدوم را هر وقت که باید سماع بشنود و ادرا حلال است خواه
 ذکرة الله بالخیر فرمود که چیزی که حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است
 بحکم کسی حرام نشود آدمیم در سکه تفاوت فیہ مثلاً باین حکم سماع امام شافعی
 رحمته الله علیه سماع را مباح میدارد باوق و چنانچه برخلاف علماء را که درین
 درین اختلاف بر سر چه حاکم حکم کند همان باشد یکی از حاضران گفت که درین
 بعضی از درویشان گستاخ دارد و بر جمعی که جنگ و رباب و غیره می نوازند و در قضا
 خواه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نگه اند و آنچه نامشروع است ناپسندید
 بعد از آن یکی گفت چون آن طائفه ازان مقام بیرون آمدند با ایشان گفتند که
 شما چه کردید در آن مجلس مزامیر بود سماع چگونه بشنیدید و قص کردید ایشان
 جواب دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا مزامیر است یا نه
 خواه ذکره بالخیر چون آن سخن بشنید فرمود که این جواب هم جزو حرام است
 آن سخن در جمله معصیتها باید نوشت درین میان بنده عرض داشت کرد که شما در آن
 درین معنی نظمی نوشته است و این دو مصرع عرض انداخته گفتی که بنده
 حرام است سماع چه گر بر تو حرام است حرام است با دایه خواه ذکره الله بالخیر
 فرمود که آری آنگاه این رباعی را تمام بر زبان مبارک را اندر رباعی دینا طلبا
 جهان بکامت با دایه و آن جیفه مر در بدامت با دایه گفتی که بر نزد من حرام است
 سماع چه گر بر تو حرام است حرمت با دایه تا زبنده عرض داشت کرد که اگر درین
 بحث کننده دلفی سماع بخنی گویند نیکو نماید اما آنکه در جائه فقر باشت او چگونه معنی کند

و اگر هم به نزدیک او حرام باشد اقله رکند که خود نشود اما با دیگران خصوص نکند
 که مشغول به خصوص صفت در ایشان نیست خواه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود ملازمی
 حکایت فرمود که چندین علما هستند و چیزی نیکویند و یکی نادانسته عربی میکانند
 حکایت فرمود که وقتی متعلی امامت میکرد و جماعتی از علمای اقله اگر دو بودند و
 عامی هم و نماز چهارگانه کافی بوده است آن متعلم را قعدۀ اولی سهوش سوم رکعت
 متصل دوم رکعت برخاست چون او را نشنید بودند دانست و در دل کرد که این چگونه
 تمام باید کرد و علما که اقله کرده بودند ایشان نیز ساکت بودند آن عامی غایبه
 آغاز کرد که سبحان الله سبحان چندان گفت که نماز خود را باطل کرد چون امام سلام
 نماز بد ادروی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چندین در شنیدند آن
 حاضر بودند ایشان دانستند که تمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان گفتند که بویستی
 که چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل نمودی باز بنده عرض داشت که در بنده این طایفه را
 که منکر سماع اند نیکو میدارند و جزاج ایشان و توفی تمام دارد و عرض آنکه ایشان
 سماع نمی شنود همچنین میگویند که ما از آن نمی شنویم که حرام است بنده سوگند می فرمود
 اما هست عرض داشت میدار که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نه شنیدندی خواجه
 مکره الله بالخیر برین حرف تبسم فرمود و گفت ای چون در ایشان ذوق نیست چگونه
 شنیدندی و بر چه شنیدندی و الله اعلم و دو شنیده دهم ماه ذی القعدة سنه المذكوره
 دولت دست بوس میسر شد سخن در جماعتی افتاد که اگر بیامری شود البته ناممكن است
 طاعت سهو خود و نیکو دارند و درین باب حکایت فرمود و بزرگی لربکب خانه داشت او را
 زحمت عارض شد بهر بار که بقضاء حاجت فتنی بعد از قضاء حاجت در آب آردی
 و غسل کردی و دو گانه بگزاردی تا زحمت توی شد مثل بسیت باریاسی با حاجت
 بودی همچنان در آب بر فتنی غسل بکردی و دو گانه بگزاردی تا بشی شصت کرت

در این باب
 در این باب
 در این باب

در این باب
 در این باب
 در این باب

او را حاجت شد بر شخصت کرت در آب برقت و غسل کرد و دو دکانه بگزارد تا در آخرین
 بار چمد آب بود که جان بحق تسلیم کرد و خواجه ذکره الله بانیته برین حرف چشم پر آب کرد
 فرمود که زبته رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر از ان قاعده نگشت بعد از ان
 فرمود که مردم را که رحمت می شود آن دلیل خیر است و ننید اندازگاه فرمود که اغرابی
 بنی مت حضرت رسالت آمد صلی الله علیه و سلم و ایمان آورد بعد از چند گاه بانه بنی مت
 رسول علیه الصلوٰه و السلام آمد و گفت یا رسول الله از انگاه که من بیان آورده ام بم را
 نقصان پیدا شده است و بهم نفس ارجحتی میباشد رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود
 که چون مومن را در احوال قصوری پیدا شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد
 خواجه ذکره بالخیر فرمود که فردای قیامت آمنا و صدقنا فقرار چندانی بر جن و ابلیس
 که جمیع خلایق آن روز بربند و گویند اس کاش ما در دنیا فقیر می بودیم و طائفه که مریض
 حال میباشد ایشان اہم فردای قیامت چندان درجه باشد که خلق همه گویند کاش که
 ما در دنیا رنجور حال می بودیم و الله اعلم و و شنبه دوم ذی الحجہ سنۃ المذکورہ
 سعادت دست بوس بکبر است آمد و روشنی جو الفیث ستم بود وقت نماز شب بکبر گفت
 و بزخاست بنده عرض داشت کرد که بکبر است که در ایشان میگویند از کجا است فرمود که
 بعد از طعام خوردن بکبر است و آن بمعنی حمد است یعنی بجای شکر ان نعمت حمد
 میگویند بعد از ان فرمود که وقتی رسول علیه الصلوٰه و السلام صحابہ خود را فرمود که
 امید میدارم که فردا قیامت ربی از اہل بہشت شما خواهد بود و ثلث اربع اسنان
 دیگر بار ان بر شکار این نعمت بکبر گفتند باز رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که ثلث
 از اہل بہشت شما خواهد بود و ثلثان از اہل بہشت دیگر باز صحابہ بکبر گفتند باز رسول علیه الصلوٰه
 و السلام فرمود که نصفی از اہل بہشت شما خواهد بود و نصفی اہل بہشت دیگر باز صحابہ بکبر گفتند
 انگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که درین محامدا این بکبر گفتن بمجای حمد است اما انیکہ

بعضی درویشان هر بار مصلحت گویند که بکسیر گویم جاس نیامده است بعد از آن بنده
عرضداشت کرد که ذکر سے کہ بلند گویند اگر آہستہ گوین چگونہ باشند فرمود کہ آہستہ
گویند بہتر الگاہ فرمود کہ صحابہ کہ قرآن خواندندی چنان خواندندی کہ کسی معلوم نہ کرد
چون آیتہ سجدہ رسیدی ایشان سجدہ کردند و آن گاہ معلوم شدی کہ ایشان قرآن
نیخوانند چہ شنبہ بیست و ششم ماہ مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن
در سلام و جواب افتاد فرمود کہ چون مہتر آدم راجع تعالیٰ بیافریذ فرمان شد کہ
ملاکات تہرب را سلام کن و جواب سلام بشنوتامیان فرزندان او سلام و جواب
ہمچنان باشد مہتر آدم علیہ السلام ملاکات سلام گفت اسلام علیکم ملاکات گفتند
اسلام علیکم رحمۃ اللہ وبرکاتہ این حکم در میان فرزندان آدم ماند بعد از آن فرمود کہ
اگر کسی بیاید و بچنین گوید السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ جواب سلام چگونہ بایست
جواب و بچنین بایگفت کہ علیک السلام ورحمۃ اللہ وبرکاتہ آن گاہ حکایت فرمود
کہ وقتی صحابہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم شستہ بودند یکے درآرد و بچنین سلام گفت
اسلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ یکی از حاضران جواب سلام بچنین باز داد اسلام علیکم
ورحمۃ اللہ وبرکاتہ و مغرور بن عباس حاضر بود او گفت کہ بچنین نباید گفت
جواب سلام تا برکاتہ بیش نیست بندہ عرضداشت کہ اگر کسی نماز نفل میگزارد و
بزرگی در رسید این مصلی ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونہ است فرمود کہ نماز خود
تمام باید کرد بندہ عرضداشت کہ در کسی نماز نفل میگزارد و برای ثواب دریافت
سعادت درین میان پیر او اگر در رسید او را در قدم بوس پیر سعادتمندان بسیار است
اعتقاد مریدانست کہ این دولت حد بار بار از آن ثواب باشد فرمود کہ حکم شرع نیست
آن گاہ حکایت فرمود کہ وقتی شیخ بہار الدین نک کہ یا علیہ الرحمۃ بکرا نہ بی رسید میان
دید کہ وضو نیسا خستند چون شیخ را دیدند ہر ہمہ تعظیم کردند و وضو نیم کردند بر خاکستند

جواب

جواب

جواب

جواب

مگر یک صوفی تمام رخصه کرد و آنگاه بخیرست شیخ آمد و تعظیم کرد و شیخ فرمود که میان
 ایشان در ویش بهین است که وضو تمام کرد و آنگاه تعظیم کرد و بتدریج عرض داشت کرد
 که اگر کسی نماز اقل ترک گیرد و تعظیم پیش مشغول شود او را کفیر گویند که فرمود که خیر
 آنگاه بروقی عرض داشت بنده و روضه اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند
 که وقتی شیخ کبیر فرید الحق والدین قدس الله سره المعزیز بدرالدین سحقی را آواز داد
 بدرالدین در نماز بودیم در نماز جواب بلند گفت لبیک بعد از آن حکایت فرمود که
 وقتی رسول علیه الصلوة والسلام طعام نخورد یکی را آواز داد آن یار در نماز بود پس
 درنگ کرد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چرا زود دنیا می گفت در نماز بودم رسول
 علیه الصلوة والسلام فرمود که چون رسول خداست قنای بنده بر فوراجابت باید کرد
 بعد از آن خواهی ذکره الله بالحقیر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان
 رسول است علیه الصلوة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخیرست
 شیخ شبلی آمد و گفت من مرید تومی شوم شبلی فرمود بشرط ارادت تو قبول کنم که
 آنچه فرمایم جهان کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی گفت کلمه طیب چگونه میگوئی مرید گفت
 لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گو لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید فرمود
 همچنان گفت بعد از آن شیخ شبلی رحمه الله علیه گفت که شبلی چاکر کمینه آن حضرت است
 رسول الله همان است من اعتقاد ترا امتیاز میگردم لختی حکایت در نماز جمعه افتاد
 که در نماز اردن نماز جمعه تا ویلی آمده است فرمود که هیچ تا ویلی نیست مگر کسی که بنده
 باشد یا مسافر یا مریض یا آنکه بتواند رفت و نه رود قوی سخت دلی باشد آنگاه
 فرمود اگر کسی یک جمعه نزد یک نقطه سیاه در دل بپدید آید اگر دو جمعه نزد
 دو نقطه سیاه پدید آید و اگر سه جمعه نزد تمام دل او سیاه شود و نوزد با الله منسا
 درین میان حکایت سلطان غیاث الدین بلبن در افتاد و رحمه الله علیه ملازمت او

فرمان شیخ شبلی
 بر دل است

شیخ شبلی

در نماز جمعه و اوقات خمسۀ عقیده خوب انگاه فرمود که وقتی بانقاضی لشکر میگفت
شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شمارا هم روشن شده است
سلطان گفت آری درین میان بنده عرض داشت که در مکر شب قدر بوده باشد
فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان در یافتند و بر احوال یکدیگر مطلع شدند
سۀ ششمین دوم ما و جماعی الاول سنۀ عیسی و سیمائۀ سعادت و سبب
میسر شد سخن در نماز افتاد در آنچه بر سر رکعت ششمین می باید گفت یا بر سر
هر سوره فرمود که امام اعظم رضی اللہ عنہ فرموده است که در هر رکعت اولی یک بار
تسمیه گوید بر خلاف ائمۀ دیگر که بعضی علماء بر سر هر رکعت می گویند بعضی بر سر هر سوره
آنگاه فرمود که امام اعظم رحمه اللہ علیہ سنن ثوری یک یا دیگر مدعی شدند
وقتی در جمعی یکی افتادند سنن ثوری و آن یا دیگر از امام اعظم سوال کردند
که مصلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود ایشان آن بود که اگر نفی
خواهد کرد حالی در نفی تسمیه مواخذه کنند و الغرض چون ایشان سوال کردند که چنانچه
تسمیه بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علمی که در امام اعظم بود
انگاہ داشت ادب گفت کی بار گوید و آنچه ذکره اللہ بالخیر فرمود که مقصود او همان بود
که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره وقتی
سختن و نفس مشایخ افتاد و دعای ایشان انگاه فرمود که یاری بود از یاران
شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز و ارحمہم ربه غوری گفتند
مروی صادق بود و معتقد وقتی او بنجدست شیخ آمد مضطرب و حیران شیخ فرمود
چه حال است گفت بر او بی دارم بنحوه و در هم چنانکه رمتی بیش نمانده است
این ساعت که من بنجدست آدم چه عجب که تمام نشده باشد سبب آن در هم
و نیز و بر سر هم شیخ الاسلام فرید الحق والدین رخ فرمود و چنین که تو این ساعت هستی

بزرگوار

من همه عمر چنین ام ولی با کسی میدانم آنگاه او را گفتم که بر دو که برادر تو هست
 خواب داشت همیشه غوری از پیش شیخ برخاست بخانه آمد دید که برادرش سیه است
 و طعام میخورد و الله عسل یک شنبه هفتم ماه مذکور بدولت پایبوس سیده
 بنده عرض داشت که در کمالی آب میخورد و دیگر آن دست پیش می آرند این سنت است
 خواجه ذکرة الله بالخیر در تامل شد یکی از حاضران فطمی چند فرمود و خواند و گفت این
 حدیث است هر که دست در پیش کند در وقت آب خوردن بگری آفریده شود البته خواجه
 ذکرة الله بالخیر هر لفظ مبارک اند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است
 و مقبره نیامده شاید که بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نتوان گفت این حدیث
 رسول نیست اما این توان گفت در گیتی که این احادیث جمع کرده اند اعتبار
 یافته اند نیامده است از بخاطر احادیث افتاد فرمود که وقتی قاضی منهاج الدین
 تذکره میکرد در اثنا تذکره گفت که شش حدیث متواتر است یکی اینست که الغیبه است
 من الزنا دوم اینست من شتم الورد و طم لعل علی فقه جفانی سوم اینست البینه
 علی المدعی والیمین عن من انکر آنگاه خواجه ذکرة الله بالخیر قسم فرمود و گفت تجلی
 منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد از آن گفت آن سه حدیث دیگرند ام
 و اگر کسی مرا طعن کند که چرا امیدانی من گویم که این سه حدیث توان از من ام و حتی تو هم
 نمیدانستی آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه الصلو و السلام حکایت فرمود که
 که وقتی مولانا رضی الدین میثاق پوری رحمة الله علیه بخورش در تجوری او در از کشید
 داشتند بی بر سر بالین او آمد بنشست این حدیث بگفت قال النبی صلی الله علیه و سلم
 الغیبه اشهر من الزنا مولانا رضی الدین اگر چه در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت
 که توجیه چه بود و در تقریر این حدیث که این ساعت تذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه توجیه
 این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبود شنود ام

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

در حدیث
 در حدیث

در حدیث
 در حدیث

که هر که بر سر بخوری حدیثی از احادیث صحیح پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام بخواند
 آن مریض صحت یابد و من این حدیث که متواتر است و صحیح بریت صحت نمخواندم
 مولانا رضی الدین پیش چهره نگفت و از آن رحمت صحت یافت لکن سخن در تسلیم
 در ضاد او نافع آنگاه حدیث فرمود که در رویش نشسته بود کسی بیايد و بر بنی او
 بنشت آن درویش مگس از بنی خود براند باز مگس بیايد و بر بنی او بنشت باز براند
 باز بیايد و بر بنی او بنشت درویش گفت باز خدا یا من میخواهم که مگس بر بنی من ننشیند
 و تو میخواهی که بنشیند من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواست لست بران ساختم
 بعد ازین مگس از بنی من خواهم راند چون این گفت پیش مگس بر بنی او بنشت
 و الله اعلم شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدلت پایوس رسیده شد
 سخن در آن اتفاق که بعضی آناب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی باشد
 باز بدلت توبه میرسد ملائم این حال حکایت فرمود که منظر بود و قمر نام حسنی و جمال
 یکمال داشت تا خبر بانابت پوست ارادت بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد
 سهروردی رحمه الله علیه از آنجا برنارت کعبه رفت چون بازگشت به بهدان رسید
 دالی بهدان را از آمدن او خبر شد کسی بر دوستان او گفت بیا پیش من سماع گوآن
 عورت جواب داد که من ازین کار توبه کردم و زیارت کعبه در یافتم پیش این کار نخواهم کرد
 دالی بهدان استباده کرد و نه شنید و آن عورت در ماند بخدمت شیخ یوسف بهدانی رفت
 و صورت حال باز نمود شیخ فرمود که ای بانگرد من امشب بجهت کار تو مشغول خواهم
 و با مراد جواب خواهم داد چون با مراد شد آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود بنور
 در خزانة تقدیر یک مصیبت تو باقی است عورت در ماند و کسان ملک او را بگذاشتند
 پیش ملک بودند چون چنگ بیاورند بدو و او ندان عورت چنگ ساز کرد و باغ
 آغاز کردیتی گفت که حمله را در گرفت اول ملک بهدان تا شب بعد و هیچ اندام

بدرستی
 بزرگوار

بدرستی
 بزرگوار

بدرستی
 بزرگوار

و دوشنبه ماه حجب سنه المذکور سعادت دست بوس میسر شد بمن و علم
 و ویانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد فرمود که او در میان بوده است و او را
 در رسم بوده است علیه شیخ بهار الدین زکریا علیه الرحمه هر روز باراد و در نجای
 حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا مولانا قطب الدین از و پرسید چیست که هر روز
 از مقام خود چندین و دور می آئی و اقامت ایستنی شیخ فرمود که بدین حدیث که میگویم
 من هبلی خلف عالم تقی کاینه علیه خلف بنی مرسل بعد از آن خواجده که الهه بنیر
 فرمود که همچنین شنیده ام العبد علی الراوی که روزی شیخ بهار الدین زکریا
 علیه الرحمه بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود امامت میکرد یک گویست
 گزاد بود و شیخ به دوم گویست رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین تمسبه نشست
 پیش از آنکه سلام گوید شیخ بهار الدین برخاست و نماز تمام کرد چون از نماز فارغ
 قاضی قطب الدین شیخ را گفت چرا پیش از سلام نماز بنهائی سجده نتوانی کرد شیخ
 فرمود اگر کسی را بنور باطن معلوم شود که امام را سهوی نیفتاده است روا باشد که
 برخیزد قاضی قطب الدین گفت هر گوی که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است
 و همچنین گفتند که بعد از آن شیخ آنجا حاضر نشد همچنین هم حکایت کردند که قاضی قطب الدین
 گفتند که تو بر روی آن اعتقاد میکنی گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را
 همچنین نمی یابم آنگاه گفت که من وقتی در کاشغر بودم کار دی خرد و شتم ظم تراش
 آن شکست آنرا در بازار بردم و بکار دیگران نمودم و گفتم که این کار در دست کشید
 بهیچانکه بود و بهم گفتند که بهیچان نخواهد شد عاقبت قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی
 براسه دنیا بپایرون کشند و در دست استعمال کنند هر آینه چیزی کم شود و من گفتم
 فی البته باید که آنچه آنجا باشد که بود از ایشان نشد تا ایشان مرالشان دادند که
 در سلطان دکان بر و آنجا میری است کار دیگر بزرگ در غایت صلاحیت بر و ابر

روز فاضل الدین
 در دست ساجدین کار
 در بازار دکان

نگر از و عرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان بر و برقم پیری دیدم
 حکایت کار دارا گوگفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چنانکه کم
 خواهد شد من گفتم مرا همچین باید که به بنیات اول شود پیر ساعتی تا مل کرد و مرا گفت
 با چشم پیش کن قاضی گفت چشم پیش کردم اما بدنباله چشم میدیدم که آن پیر
 کار دشمنه برادر داشت و نزدیک محاسن خود داشت روی سوی آسمان کرد و آهسته
 چرخ میگفت باز مرا گفت که چشم بکشان چشم بکفادم آن کار و پیش من اخذت
 هم بران بنیات که اول بود همچنان درست تمام شد هم حکایتی دیگر فرمودند که
 قاضی قطب الدین کاشانی چون حضرت دلی آمد وقتی او را بدرستی شمس الدین
 طلبیدند برت آن زبان سلطان در خرمگاه نشسته بود سید نورالدین مبارک
 علیه الرحمة بر جانب خرمگاه نشسته بود و قاضی فخر الایمه بر طرفی دیگر و هر دو
 بیرون خرمگاه نشسته بودند چون قاضی قطب الدین درآمد او را گفتند تو کجا
 خواهی نشست او گفت زیر دست علمی القصه چون نزدیک سلطان رسید و سلام
 گفت و سلطان برخواست دست او بگیر گفت و در درون خرمگاه بر دو نزدیک خود
 بنشانند بخشی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد که سید مسعود الغزنوی که چون
 او و برادران رسید چندگاه آنجا ساکن شد یک روزی به صلیت بر دست قاضی
 جمال الدین جعفری که حاکم بدایون بود بسیار خند و تیکارانی که پیشش نشسته بودند
 گفتند که قاضی این ساعت در نماز است شیخ بقسم فرمود این سخن بگفت که
 قاضی نماز گزارون میداند الغرض چون شیخ باز نشست این خبر بقاضی رسانیدند
 که چنین سخنی بگو گفت درم روز قاضی بخدمت شیخ آمد و معذرت کرد و این
 سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزارون میداند من چندین
 کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علماء دیگر و نماز فقرا

و شیخ جلال الدین
 تبریزی قاضی جمال الدین
 علیه الرحمة

نماز علماء
 و نماز فقرا

دیگر قاضی گفت که ع و ج و د نوع دیگر میکنند اما آن نوع دیگر سخی اند شیخ فرمود خیر طایفه چنین است
 که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد روی به آن جهت کنند و
 اگر در محلی باشند که جهت بهم معلوم نباشد تحریری کنند قبله علماء ازین سه نوع
 بیرون نیست اما فقر آما عرش نه بینند نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگر چه این
 سخن گران آمد هیچ گفت از اینجا باز گشت چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند
 که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مصلی بر عرش انداخت
 نماز میکرد و دوم روز آن هر دو بزرگ در جمعی حاضر شدند شیخ جلال الدین
 آغاز کرد ای فلان کار علما و مرتبه ایشان معلوم است ایشان را بهمت نیست
 بر تدبیری باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان گردند
 مرتبه ایشان ازین برتر نباشد اما در ایشان را مراتب بسیار است پایه اول
 این بود که شب گذشته بقاضی نمودند قاضی چون این سخن شنید بر خاست و بجزرت تمام
 پیش آمد و پس خود را که بر آن الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت و میگرد
 و کلاه از خدمت شیخ بستد چهار شنبه چهارم ماه مذکور سه روز گذشت
 دولت پایبوس حاصل شد سخن در تحمل افتاد فرمود که معامله خلق با خلق بر قسم
 قسم اول آنست که اندامیکس بدیگری نه منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین است
 حکم چهارم باشد قسم دوم آنست که از این کس بدیگری منفعت رسد مضرت نه قسم سوم
 ازین هر دو بهتر است او آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را
 مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان است و دو شنبه چهارم
 ماه شعبان سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در ان اتمام
 که نامها که ام بهتر اند بر لفظ مبارک را نه که احب الاسماء عند الله عبد الله عبد الرحمن
 بعد از آن فرمود که اصدق الاسماء الحارث النکاح فرمود است ترین اسما حارث است

بسم الله الرحمن الرحیم
 بسم الله الرحمن الرحیم

زیر که هر که هست حرث کسی میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد از آن فرمود که
 الکذب الاسماء الممالک الخ لک زیر که مالک اند تعالی است و جاوید نیز همان است
 پنجسم ماه مبارک رمضان سنه المذکور سادات دست بوس میسر شد
 سخن در اثر صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلی نصیر لقب بخدشت شیخ الاسلام فرمود
 والدین قدس الله سره العزیز آمد بگزینت تجارتی داشت القصه چون بخدشت
 شیخ رسید اراوت آورد و بیعت کرد و موسی سر از سال کرد یک در جوگی پرسید
 آن متعلم از آن جوگی پرسیدن گرفت که موسی سر از چه دراز نشود و خواه ذکره الله
 بالخیر فرمود چون بزرگان متعلم که بشرف بیعت رسیده بودند شنیدیم که او از جوگی
 بر اسه دراز شدن موسی سر دارومی پرسید و روئین کر است آورد و بنا بر آنکه هر که
 بیعت کند بجهت درازی موسی سر چه دارد پرسید نیز از موسی سر انداختن عرض است
 که عیون از او برد و پس درازی موسی سر کار آید انقضی چون چند گوی بگفته شد
 وحید الدین نبیسه شیخ معین الحق والدین سخری رحمة الله علیه بخدشت شیخ بکیر آمد
 و بیعت طلبید و دستور می خلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانوادہ شهادت
 مرا واجب نیست که ترا دست و پنجه خواجہ وحید الدین الحاج بسیار کرد که البته من مید
 شوم خدشت شیخ دست داد فرمود که سر خلق کن القصه آن روز که خواجہ وحید الدین
 مخلوق شد بعد آن مولانا نصیر الدین نیز مخلوق شد بموقت او بخشی سخن در دعای
 اموات افتاد و بنده عرض داشت کرد که برتر بهت دعا و قرآن می نویسد چگونہ است
 فرمود که نمی باید نوشت و بر جائز کفن نیز نباید نوشت چهار شنبه شروهم تا شوال
 سنه المذکور در دولت پای بوس بدست آمد سخن در بزرگی مولانا برهان الدین
 بلخی افتاد و علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من خرد و جویم
 به قیاس پنج شمش سال که و یا بیش بر ابرید و خنجر را می بگذشت مولانا برهان الدین

مرغینانی صاحب هدایه پیدا شد پدر من از دستش کرد و در کوچ دیگر رفت مرا
 بر جاس بگذاشت چون کوکبیه مولانا بر بان الدین مرغینانی نزدیکت سید من پیش
 و سلام کردم در سن تیز بدید و این سخن گفت که من دین کوکبیه نور علم می بینم
 این سخن کوکبیه پیش رکاب و روان شدم و باز بلفظ مبارک اندک مر اخذ ای
 همچنین میگویند که این کوکبیه در روزگار خود علامه نعمت خواهد شد مولانا بر بان الدین
 میگوید که این سخن شنیدم و همچنان پیش میرفتم مولانا باز مولانا بر بان الدین مرغینانی
 فرمود که خداست تعالی از من میگوید که این کوکبیه چنان بزرگ شود که با دشمنان
 برود و بیاورد خواهد کرد که الله بالخیرون حکایت تمام کرد و بلفظ مبارک را اندک
 مولانا بر بان الدین نجفی را با خود و علم کمال و سلامت بهم داده است چنانکه بارها
 گفته که خداست تعالی مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید باز خواهد کرد که الله بالغیر
 تبسم فرمود و گفت مولانا بر بان الدین چنان گفتی که مرا خدا ای از هیچ کبیره نخواهد پرسید
 اینهم بگفتی مگر از یک کبیره از پرسیدند که آن کبیره که مرا است گفت سماع چنانکه
 آن بسیار شنیده ام و این ساعت بهم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت
 سخن در سماع افتاد فرمود که سماع دین هر قاضی حمید الدین گوری نشاند رحمه الله
 علیه و قاضی منهاج الدین، همچون اوقاضی شد و صاحب سماع بود و بسیار ایشان
 را استقامت پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه مدعیان منازعت کردند و خصوص
 بسیار قاضی هم بران حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کشک سپید او را و خانه سلطان
 دعوت کردند شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم اینجا بوده بزرگان دیگر
 مولانا رکن الدین هم قندی را خبر کردند که این سماع است او مدعی عظیم بود از خانه خود
 با خدمتکاران و متعلقان خود روان شد تا در آن خانه رود و سماع را شنید که
 قاضی حمید الدین را ازین حال خبر کردند و از خصم خانه را گفت که تو برو جاس پنهان شد

هر چند ترا بطلبند تو پیداشو او همچنان کرد و بعد از آن قاضی حمید الدین گفت که در باز
 کنید در باز کرد و سماع را در دوازده رکن الدین سمرقندی چون با عوان خود در خانه
 رسید بر سید که خصم خانه کجا است گفتند خصم خانه حاضر نیست ما چه دانیم بار پسر سید
 و تفحص کرد که خصم خانه کجا است گفتند خصم خانه حاضر نیست چون خصم خانه را ندید از در
 بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید تبسم کرد و فرمود که قاضی حمید الدین
 نیکو تدبیر کرد که خصم خانه را غائب کرد یعنی به اجازت خصم خانه در خانه آمدن نیامده است
 اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت در آمدی برو و اخذ بودی بعد از آن فرمود که
 به جریان نیز با قاضی حمید الدین منازعت کردند تا وقتی مولانا شرف الدین بجز آن خویش
 قاضی حمید الدین از صفائی که در دیشان را باشد بر عیادت بر در مولانا شرف الدین آمد
 او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه آمده است او گفت آنکه
 خدا را قائل را معشوق میگوید من رومی و بینیم القصه را باز در دوازده رکن
 بنده عرض داشت که قصه دوازده رکن معشوق محبوب است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
 که درین بسیار سخنانست مردم آنچه میداند جواب بسیار گویند اما یک در خانه چیز
 میگوید آنرا چه گوید بعد از آن فرمود که قاضی کبیر نیز با قاضی حمید الدین خجندی وقتی
 قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر مولانا برهان الدین بلخی در مجلس شکر
 هر سه کجا میرفتند قاضی حمید الدین بر استری سوار بود و ایشان بر اسبان بلند
 و پاکیزه القصه درین میان مولانا کبیر قاضی حمید الدین را گفت که مولانا کبیر شما
 صغیر است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت
 به بین چه جواب داد چنانکه بر قاضی اعتراف نمود بعد از آن فرمود که چنان ذکر سماع
 قاضی حمید الدین بسیار شد و عیان وقت فتول بسیار کردند و جوابها شنیدند
 و همه بشتند که سماع حرام است قضی بود او را با قاضی حمید الدین اختلاط بود و گداویم

در آن فتوی جواب نوشته آن خبر به قاضی حمید الدین رسانیدند درین میان آن فقیه
 بنحدرست قاضی حمید الدین ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو بهم
 جواب آن نبشته فقیه شمرند و گویند شد گفت آری بنشته ام برین حرفت خواج
 ذکره با طعنه فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چندی از سر خود بیرون ا
 با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نبشته اند نزد یک من ایشان هنوز
 درست که مادر اند اما تو نواده شده و لطفی ازینجا حکایت قاضی حمید الدین
 مارنگه آمد و فرمود که او گفتی من در شهر بولای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام
 چون پرسیدم او پیش از آن نقل کرده بود در دوزی مجموعهات قاضی حمید الدین با
 پیش طلبید و از کتب او که در سلوک نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه
 کردن رو سوسه سوسه متعلمان کرد که گرد او حاضر بودند گفت که شما آنچهست خوانید
 هم درین کاغذها هست آنچه نه خوانده اید هم درین میان هست آنچه من خوانده ام
 هم درین میان هست و آنچه خوانده ام هم هست شنبه بیست و هفتم ماه شوال
 سنه مذکور دولت پایتخت آمد سخن در ادبیا و حق افلاک و دورستی
 ایشان با محاله خلق و غمزه آن آنگاه حکایت فرمود که در نیشاپور بر برگه بود
 او را ابو الغیاث تصاب گفتندی و سقته پدر این ابو الغیاث بطرفه سفر کرد
 گو سپند چند در خانه بود ابو الغیاث را گفت که تو این گو سپندان را کبشی و گوشت
 بفروشی و سیم جمع کنی تا آمدن من باشد القصه بعد از چند گاه پدر او بیا بدلتبار
 از استخوان بدید گفت این انبار استخوانها چیست ابو الغیاث گفت استخوان
 گو سپندان که فروخته بودی که کبشی گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم پدرش
 گفت استخوانها چه بفروختی گفت خلق از من گوشت خریدن می آمدن استخوان
 چگونه فروشم پدرش ازین سخن نیز بخندید گفت این چه کردی ببلغمه سیم من

بزرگوار در این باب
 و ابو الغیاث تصاب

بزبان آوردی این دمانند این بسیار گفت ابو الغیاث گفت چه مقدار رسیدیم
 زبان بشد پدرش زر تعینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار که کردی ابو الغیاث
 چون بشنید دست بد عابر داشت در زمان صره از غیب بدست او آمد آنرا پیش
 پدر نهاد چون بکشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده
 عرض داشت که در جلال قصاب همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از متاخران بود
 بنده عرض داشت که در من بود قصابم مخم پوست کشنده است چه من پوست
 کشتم هر که به بازار من آید به این نظم جلال قصاب است فرمود آرسه آنگاه
 بر لفظ مبارک راند که در دلی هم قصابی بود از اولیا و حق نزد یک خلق از وی
 نعمتها یافت قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بروی بسیار رفتی تا وقت
 آن قصاب گفت که تو چه میخواهی قاضی فخر الدین گفت مرا بیاید که قاضی شوم گفت
 برو قاضی خواهی شد بعد از آن فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی از وی
 پرسید که ترا چه چیز میباید گفت مرا بیاید که امیر و او شوم آن مرد را هم گفت برو
 امیر و او خواهی شد او هم امیر و او شد آنگاه فرمود که مولانا وجهیه الدین حسام هم بروی
 آمد و شد داشت از وی پرسید که ترا چه میباید مولانا وجهیه الدین گفت مرا علم میباید
 بنفس او را علم نرسد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی از آن مرد
 پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا تعلق به محبت حق میباید آن محکم از جمله اصلا
 خواج ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم سه شنبه بیست و دوم
 ماه ذی القعدة سه مذکور سعادت پایوس حاصل شد سخن در علویان افتاد
 بنده را ویر باز سخنی و خاطر بود آن روز عرض داشت کرده شد و آن سخن این بود
 که از بعضی علویان شنیده شده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم خطی
 نوشته بود که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفرستند ابو بکر صدیق

با عرض خطاب رضی اللہ عنہما بارہ کرد این راست است فرمود که خیر این معنی درین کتاب
نیامده است اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیه الصلوٰۃ
والسلام واجب است بعد از آن فرمود آنکه از آل رسول است از وراثت شایستگی در وجود
نیامده است آنکه حکایت کرد که در عمر قند علوی بود صاحب النسب و آنجا سید اجل بود
و صاحب کتاب نافع بعد از آنست الغرض او جاریه و نشت در خانه از جاریه پسری آورد
بهمین پسری که ما الی الآن نیامده است و نیامده تا وقتی که آن پسر بوج سالی شش ساله
کم یا بیش شد تا روزی ستائی در آمد مشکلی بر آب کرده چون آب بر خشت بیرون آمد
و باز آمد همچنان مشک بر آب کرده آورد این بار مشک را رخنه شده بود و اندک اندک
آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید که این مشک را چه شد سقه گفت من این
مشک را بر آب کرده می آوردم پس شمایر و کمائی خرد ساخته است و تیر زد این مشک را
سوراخ شد سید اجل چون این سخن بشنید درون خانه آمد جاریه را گرفت و کینج بید
و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نگوئی ترا بکشم و آن سخن اینست
که راست بگو این پسر از که آورده جاریه اول همان کرد و آخر تیر رسید گفت این پسر
از فلان غلام آورده ام سید اجل این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را و جسد
کرده بود یک جسد کرد الغرض آنکه از آل پیغامبر است صلی اللہ علیہ وسلم از وراثت
آن حرکت نیاید از حکایت دیگر فرمود که در بدایون علوی بود در خانه او پسری متولد شد
مگر آن روز ماه در عرق بود چنانکه رسم عوام باشد ولادت او را بخش و کر است
داشتند و او را بیک کناسیه دادند این کناسیه را بر دو پیر و دو تا بعد از چهار پنج سال
در آن پسر نورس و جمالی پیدا شد تا کسی بیامد و مادر و پدر او را گفت که ماری پندید
که این پسر چگونه است مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم
ادب آموختند القصه خواجه ذکره اللہ بالآخر فرمود که من آن علوی را دیده بودم در او

یک فری حسنی تمام بود و آنگاه که او عالم شد به تخریب پیشتر اهل بدایون شاگردی برد
 کرد و نادانی و صلاحیتی تمام داشت چنانکه هر که بدیدی تحقیق کردی که اذلال رسول
 صلی الله علیه و سلم مختی حکایت در ایشان مشغول افتاد فرمود که از پدر الدین سحاق
 شنیده ام او گفت که صوفی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره رفتم
 آمد در ویشی بس عزیز بود شب و روز با حق تقاضا مشغول بودی چنانکه جامهای او
 بغایت ریگین شد و او را گفتم چرا جامهای شوی بیج جواب نداد و بعد از چند روز
 باز گفتم چرا جامه نمی شوی و این بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جامه شستن
 کجا است و این سخن بعجز تمام گفت آنگاه بدر الدین اسحاق گفت هر بار که مرا آن
 جواب او یاد آمدی بدان بیجا گلی که گفتم که فرصت جامه شستن کجا است
 مرا بهوشی گویند آمدی حتی سخن در ذوق و شوق افتاد و غلبه اشتیاق ساکنان
 آنگاه حکایت فرمود که در همان روز دوازدهم که رفتی گریه ای داشت یک روز
 بر قاضی نهاد آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است حاجت ده تا بروم قاضی
 گفت کجا خواهی رفت عالی از سخن تو و نصائح تو مرا خرقه رانفتی آید دانشمند
 از رفتن تا بیای چون سال دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید
 قاضی او را چنین فرمود داد و گفت کجا خواهی رفت باز آن دانشمند ساکن چند سال سوم
 باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیمه غالب است حاجت ده تا بروم
 آن بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی و می آید تا کعبه
 و نه مشورت میگردی میرفته آنگاه و خواهد ذکره الله بالخیر بر لفظ مسافر را اندک
 و عشق مشورت نیست یکشنبه باز دهم ماه ذی الحجه سنه مذکور بود
 پانزدهم پس سید هاشم سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش ازین در آن دیه
 عروه بر اسبابی بی فایده تمام گفتندی و از فایده صلاح و بزرگی میسر شده بود

بزرگان درین
 مجال
 شیخ الاسلام

در ذوق ساکنان

سید هاشم

من اورا دیده بود لب عزیز بوده است و چیتها بسیار در حسب حال هر چیزی یادداشت
 این دو مصرع از یاد دارم است هم عشق طلب گشتی و هم جان خواهی چه جزوی
 و لے میسر نشود و نهنگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را با این بی بی فاطمه
 نمودت بوده است رحمة الله علیها بطریق خواهر و برادر خواندگی شهبان بودی که شیخ
 نجیب الدین را فاقه بودی بسبب ادب اهل بیت او را نیز فاقه بودی بارها بود
 چون چنین شب بگذشتی دوم روز یکا و بی بی فاطمه یک قرص بزرگ یک منی یا نیم منی
 بدست سیکه دادی و به تعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی و گفتی که شب ایشان را
 فاقه بود و قتی همچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طلیت میگفت
 آنی چنین که آن عورت را از حال با آگاهایی دادی بادشاه شهر را بسیار آگاهان
 که چیزی ببارکت فرستد باز تبسم که دی و گفتی بادشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه
 شوند و آنچه ذکره الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی او
 من کرد و گفت که مردی ستاد دختر دارد اگر تو کن دختر را بخوابی نیکو باشد و خواهر
 ذکره الله بالخیر گفت من جواب ادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم
 قدس الله سره العزیز آنجا جوگی حاضر بود سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان آن بزرگوار
 بیرون می آیند از آنست که مردمان وقت مباشرت نمیدانند بعد از آن جوگی آغاز کرد
 که می سس روی باشد و نه روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلا اگر روز اول مباشرت
 کنند فرزندان چنین آید و اگر روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میسر و چون
 آن جوگی سخن تمام کرد و آنچه ذکره الله بالخیر فرمود من ایشان را روزها بسیار بیدار کردم
 تا آن جوگی همه روزها را تفصیل میگفت من این همه روزها یا دیگر فتم آنکه آن
 جوگی را فتم نیکو بشنود بهین که من نیکو یاد کردم چون این سخن بگفتم شیخ فرید الدین
 قدس الله سره العزیز روی خوی من کرد و گفت تو از این چیزها هر چه می پرسی

و از بی بی فاطمه
 نجیب الدین متوکل

فرد
 یک نامه دو میانه گنجینه
 یاد دست گزین کمال بابان

تر ابرگر کار نخواهد آمد و آنچه ذکره الله بالخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه
 بگفتم گفت معلوم کردم که چه حال است آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن خوشه
 سخاوتی من بهم برآید دل آن مرد میگفتم و ششماه نوزدهم ماه مذکور است و سعاد
 و سببوس حاصل شد و در آن ایام یکی از مدعیان در خصوصیت کشاده بود و در منع سماع
 کلمات گفتنی میگفت و عداوتی پیدا کرد و خواهد ذکره الله بالخیر لفظ مبارک را اند
 که خداست تعالی دشمن دارد و الله الخصام را و الله الخصام است که سخت خصوصیت گرفتند
 بعد از آن در باب سماع فائده فرمود و گفت که چند خبر وجود می شود و سماع آنگاه شنود
 و آن چند خبر چیست سماع و سماع و سماع آلت سماع آنگاه این تقسیم را فائده فرمود
 و گفت که سماع گویند دست اومی باید که مرد باشد و مرد تمام بود و کوک نباشد و خور نشاید
 مسوم آنچه میگویند باید که نعل خوش باشد و سماع آنکه می شود و او هم باید که نمی شود و مملو از یاد حق باشد
 آلت سماع چون چنگ در باب اشغال آن باید که در میان نباشد این چنین سماع حلال است
 آنگاه فرمود که سماع صوفی است و زون حرام چرا باشد دیگر تحریک قلب است اگر
 آن تحریک بیا دحق باشد محبت و اگر میل بفساد باشد حرام بود یکشنبه بیست و یکم
 ماه محرم سنه احدى و شش و سبعمائة دولت پایبوس میسر شد سخن
 در اخلاق و رویان افتاد و معالیه ایشان با اهل خصوصیت فرمود که با دشمنی بود
 او را تارانی میگفتند که او را بنوعی شکستند و این تارانی را با شیخ سیف الدین
 باخرزمی مدح الله علیه مجتبی عظیم بود بعد از آن که او کشته شد و دیگری را با دشمن
 کردند بران باد شاه کشته بود سماعی بر و متروک شد و آن سماعی با شیخ سیف الدین
 خصوصیت داشت چون سماعی در اهل سخن شد با بادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو
 مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان بگیر که تبدیل و تحویل ملکها از وی می شود
 بعد از استماع این کلمات بادشاه همان سماعی را گفت که هم تو برو و هرگونه که دانی

چون حضرت
 در سماع

بر اخلاق و رویان
 معالیه ایشان
 با اهل خصوصیت
 فرمود که با دشمنی بود
 او را تارانی میگفتند
 که او را بنوعی شکستند
 و این تارانی را با شیخ
 سیف الدین باخرزمی
 مدح الله علیه مجتبی
 عظیم بود بعد از آن
 که او کشته شد و دیگری
 را با دشمن کردند بران
 بادشاه کشته بود
 سماعی بر و متروک شد
 و آن سماعی با شیخ
 سیف الدین خصوصیت
 داشت چون سماعی در
 اهل سخن شد با بادشاه
 گفت اگر میخواهی که ملک
 بر تو مقرر باشد شیخ
 سیف الدین را از میان
 بگیر که تبدیل و تحویل
 ملکها از وی می شود
 بعد از استماع این
 کلمات بادشاه همان
 سماعی را گفت که هم
 تو برو و هرگونه که
 دانی

شیخ را بیار ساعی برفت و شیخ را پیش برد و گریه او بانه بر دوستان در گردن کرده
یا باستخفاف دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین درآمد بادشاه را نظر برد افتاد
تا او راجه نمودند در حال از تخت فرو آمد و با مغذرت بسیار دست و پایی شیخ بوسید
اسب و هند مترو دیگر بسیار پیش آورد و عذر را خواست و گفت من همچنان
آوردن نگفته بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه بازگشت و بخانه آمد دوم فرزند
آن ساعی را دوست و پالسته بخد مت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که ساعی
کشتنی است اکنون او را بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکش چون ساعی را
دید در حال دست و پا او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود و او را پوشانید و گفت
امروز برابر من در تنگ گیر بیا آن روز دوشنبه بود و بعد از تنگ گیر شیخ در مسجد درآمد و
این ساعی را برابر خود آورد و بالای منبر رفت و این بیت گفت آنکه بجا
من بدیها کردند که اگر دست رسد بخیر نیکی کنم بعد از تقریر این حکایت فرمود
که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خداوند است پس هر چه
میرسد از انجا میرسد از کسی بر چیزی باید رنجید ملائم این معنی حکایت فرمود که
شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس سره العزیز در این مبحث میفرماید از عقیب باید و در
بر فقاء او فرو آورد و شیخ سر بس کرد و آن سفید را دید و سفید گفت در من چه می بینی
نه شما میگوئید که هر خیر و شر که میرسد از انجا است شیخ بدو فرمود که همچنین است
ولی آن می بینی که کدام بخت را نامزد این کار کرده اند چشمت چقدر هم ماه
ر بهج الاول **سنة المذکور** بدست پایوس رسیده شد سخن در رویت افتاد
بنده عرض داشت کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است آن نعمت
خدا قیامت خواهد بود و فرمود که آری آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چون
چنان نعمت بینند باز نعمتهای دیگر نیز بینند فرمود که آمده است چون آن نعمت

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت بمانند آنگاه بر لفظ مبارک را بدست گرفته و زنی
 باشد که بیده به چنین دیگر نگردد بنده عرضداشت کرد که شیخ سعدی شیرازی رحمت
 الله علیه فرموده است افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است به یاد دیده
 و بعد از آن تو تغیری نگزیده است به خواهی که الله بالخیر برین سخن استعجال فرمود
 و گفت نیکو گفته است دو شنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور
 بدست پایبوس رسیده شد سخن در صلابت مهمابت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 افتاد فرمود که وقتی مردی بخدایت او آمد و گفت من زنی خواسته ام مدت شش ماه
 باشد امر و بسجیه آورده است درین باب حکمی فرمائی و امر به جماعتی امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنید در آن مجلس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 حاضر بود و تا ملامت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روی سوی علی کرد و گفت القول تو
 درین باب چه میگوئی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده است
 و حمد و فصاحتی شتر اصل بچه و شیر خود و ن اوسی ماه میفرماید پس دو سال بدت
 شیر خود و ن باشد و ا باشد که مدت شش ماه مصل باشد بعد از آن حضرت عمر
 رضی الله عنه حکم فرستاد و گفت بول علی لعنای الله علیه حکایت دیگر فرمود که وقتی رفتی
 پیش عمر آمد و گفت یا امیر المؤمنین علی و ارم از زنا آنجا حکم کرد و امر به جماعتی
 که این را سنگسار کنند امیر المؤمنین علی فرمود الله وجهه نیز در آن مجلس حاضر بود فرمود
 که درین حکم تا ملی می باید کرد و عمر گفت چگونه علی فرمود اگر گناه کرده است آن عورت
 کرده است لطفی که در حکم اوست او چه گناه کرده است بعد از آن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 فرموده است اینان آنگاه داره بنا وضع محل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک راند
 لولا علی لعنک عمر بعد از آن از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود که وقتی
 شاعری در شعر مدح امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کرده بود و در آن شعر بر سبیل و عطف

نزهة افقود
 فی شرح
 لای علی

در نصیحت بیستی گفت از آن یک مصرع انیست کفی الشیب والاسلام
 بمرزنا بهیامه یعنی پیری و اسلام بسنده است مرد را باز درازنده از محاسنی چون
 آن شاعر این شعر را داد که در امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سبج صله نفرو و شاعر گفت
 من مدح گفته ام عطیه چر انید بی عمر فرمود تو شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر
 اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی بدم ای بی حکایت و شاعر گفتا دیند عمر شدت
 کرد که بار بار از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن خواندن شعر گفتن
 غالب آید بر کت نفس مخدوم بنده بر روز قرآن بنویسند امید آنکه از آنچه گفته شده
 و می شود هم توبه کرده آید این عرض شد ثمت پسندیده افتاد آنگاه بنده عرض داشت کرد
 و الشعر ایستبعهم الفناون معنی همچنان باشد که آنانکه متابعت شعر اند گمراه اند
 و بار بار از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث ان من الشعر الحسنة
 پس چون اهل شعر اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چر گمراه باشند
 فرمود که شعر اس که بزل دشود و جو گویند متابعت ایشان را آن حکم است اما
 صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند
 آنگاه دوبت از گفته امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر زبان مبارک راند که چون
 زمان بر اسپ سوار شوند خروج و جال را بهیم باشد یک تافیه سر دج بود و
 دوم فردج سوم خروج مصرع اول این بود و شعر اذ اركب الفرج علی البرج
 بنده عرض داشت کرد و مبالغتی که در شعر می باشد حال آن چگونگی است فرمود
 در کتابی مشهور دیده شده است که کذب را اثم هست اما کذب که در شعر
 گویند در آن اثم نیست و در شنبه هفتم ماه جمادی الاول سنه المذکور
 دولت پابوس بدست آمد سخن در حدیث افتاد و فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعا
 کرده است اللهم اجعلنی محمودا ولا تجعلنی حاسدا آنگاه فرمود که حدیث است و غیله است

و حدیث صحیح است
 و حدیث صحیح است
 و حدیث صحیح است

و حدیث صحیح است

و حدیث صحیح است

حسد آنست که یک مریک را نعمت بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد نیست اما
 غبطه آنست که یکی مریکی را نعمت بیند خود را هم مثل آن خواهد این غبطه است
 پس حسد حرام است و غبطه نه چهارشنبه هفتم ماه مبارک رمضان است نه لکذکر
 سخاوت پایبوس بدست آمد سخن در احوال حیدر زاویه افتاد بر لفظ مبارک راند
 که بعد از صد سال در بر و کشادند سر بر زمین نهاد و گفت پس امیدوار سخن است
 این فرمود که آری لختی سخن در باب حضرت قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع الدین
 قدس الله سره العزیز للمبارک افتاد خواهد ذکره الله بالخیر فرمود روزی عید بود
 که شیخ قطب الدین رحمه الله علیه از نمازگاه بازگشت آنجا آمد که این زمان وفاته مبارک
 ایشان است زمین صحرای بود که گوی و گنبدی نبود حضرت شیخ بیاید و بایستاد و قیام
 عزیزانی که برابر بودند عرض داشت کردند که امروز عید است و خلق منتظر آنکه
 مخدوم در خانه در آید طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید شیخ فرمود که از این
 زمین بومی دلهامی آید و در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را زوال خود
 بخیرید و بیت خود و دفن هاجنای فرمود و خواهد ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
 چشم بر آب کرد و فرمود آنکه میگفت اینجا بوس دلهامی آید بر بین تا آنجا کیان
 خفته اند لختی حکایت شیخ محمود سینه دوز افتاد رحمه الله علیه فرمود که در زمان او
 هر که ابرو در گشتن خصم برده بخد مت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گر خجسته است
 شیخ نام آن برده پرسیدی و ساعتی تا مل کردی و بدان خصم گفتی که بخوابی نیت
 بعد از آن اینقدر هم بگفتی چون بیایی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیاید و گفت
 غلام من بگریخته است شیخ نام او را پرسید و ساعتی تا مل کرد و گفت بخوابی یافت
 اما چون بیایی مرا خبر کنی آن مرد سخنان رفت بعد از چند روز آن غلام یافت و امانیاد
 شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن غلام بگریخت خصم بیاید و در حال

بهر شیخ محمود
 رحمه الله علیه

بگوید

بخندست شیخ محمود عرض داشت کرد شیخ محمود فرمود اینک من میگویم مرا خبر کنید
 نه آنست که از شما خبر می خواست دارم برای آن میگویم که چون خبر کنید که رفته ایم
 بار از دل من برخیزد و خواه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که شیخ محمود با جسم غلامت
 که چون غلام او یافتی و شکر کرده بودی که چون بیایم خبر کنم مکرری این بار
 که بگریختن خواهی یافت لختی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین اتماد قدس الله
 سره العزیز فرمود وقتی پنج درویش بنجدست شیخ رسیدند درویشان در شترزاج
 بودند و سخت از پیش شیخ برخاستند و گفتند ما چندین گشتیم هیچ جادرویش نیافتیم
 شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمود ایندیشینید تا شمارا درویشی نبسایم
 ایشان استبداد کردند و روان شدند شیخ فرمود چون میرودید راه بیا بان نه رویه
 راه دیگر رویه ایشان سخن شیخ را خلاف کردند راه بیا بان گرفتند شیخ کسی را
 در عقب دو انید تا مقصص کند که ایشان کدام راه رفتند چنین خبر آوردند که ایشان
 راه بیا بان گرفتند شیخ چون این خبر شنید با یهائی بگریست چنانکه کسی ماتم دارد
 القصه بعد از آن گفتند آن پنج تن را باد سموم زد چهار تن بر جانی هلاک شدند
 یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد و جانها هلاک شد درین میان خواجہ
 ذکره الله بالخیر که سنگ رحمت برکت نشسته بود حاضران را عذرت خواست و فرمود
 من اندک مایه زحمت بای دارم بسبب آن برکت نشسته ام تا شما عیب نگیرید
 حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید و حیات ما متعلق حیات شماست
 بنده را این بیت یاد آمد و گفت سه جان جهانیان توئی دشمن جان بکوسی
 ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشی تنم خواه ذکره الله بالخیر مطلع این
 قصیده یادداشت بر لفظ مبارک رانده سه دوش صبور می بر و بلبست و زمین
 از خوشی صبور حیش گل بدرید پیرهن نه لختی حکایت خواجہ فرید الدین عطار شاد

شیخ محمود
 فرمود
 اینک
 من
 میگویم
 مرا
 خبر
 کنید

در کتب
 شیخ الاسلام
 فرید الدین
 عطار شاد

رحمة الله عليه فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجہ فرید الدین
عطار را در نیشاپور دیده بود و گزشتی باشیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمۃ حکایت کرد
که من خواجہ فرید الدین عطار را در نیشاپور دیده بودم با من می گفت که خیر امر در خارا
نشان ده متوانستم که کسی را نشان دهم شیخ بهاء الدین چون این بشنید گفت
درین محل جرالش شیخ شهاب الدین نشان ندادی شیخ جلال الدین گفت من
مشغولی که در شیخ فرید الدین عطار روید مشغولی دیگران بحسب آن معذری است
درین میان خواجہ ذکره بالخیر فرمود که من پیر سے را دیده بودم او گفت من خواجہ
فرید الدین عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجہ
ذکره الله بالخیر فرمود که چون عنایت خداوندی در یاد خیر ما شود و بعد از آن از
واقعہ او حکایت فرمود و گفت ابشہید شد و آن چنان بود که کفار در نیشاپور
در سید و او با ہفہدہ یا بہم استقبال قبلہ نشسته بودند منتظر آنکہ کافران بیایند ایشان
شہید کنند بہمان زمان کافران در رسیدند و تیغ و رنما دند و آن وقت خواجہ فرید الدین
عطار رحمۃ الله علیہ چون دید کہ یاران او را کشتن گرفتند در آن حال میگفت این
چہ تیغ تہاری است و این چہ تیغ جہاری است چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت
ایں چہ کرم است و این چہ مکرم است و این چہ احسان است لختی حکایت فرمود
حکیم سنائی اقامد طیب الله ثراه فرمود کہ شیخ سیف الدین باخرزی نور الله
مرقدہ بارہا گفتی کہ من مسلمان کردہ یک قصیدہ سنائی ام طیب الله ثراه
غزلیہ حاضر بود بیتہ از قصیدہ او فرو خواند و چنان نمود کہ این بیت از آن
قصیدہ است آن بیتی کہ آن غزلیہ گفت این بود **بر سر طور ہوا طنبو شد**
مینر نی **بہ عشق مردن ترانی را بدین خواری مجوسی** بعد از آن خواجہ ذکره الله
بالخیر بر زبان مبارک را **کہ این بیت متصل آن بیت است** **خار پای راہ**

بہر حکایت
بہر حکایت

بزرگ عماری

عیارالان این درگاه را بد در کف دست عروس صد عماری مجوسی بنده عزت شد
 گوید که این عماری چه چیز است فرمود که آنکه مردمان عماری میگویند نسبت عمار است
 که نام آن مردی بود که این عماری ساخته اوست مردمان این عماری را عمار میگویند
 از نسبت بیات که میخوانند فرمود که شیخ سیف الدین باخرزمی رحمه الله علیه بارها
 گفتی اے کاش مرا کسی آتسجا برد که خاک سناکی است یا خاک اوبیارد که من آنرا
 سر مرگم چپا کنم چپا شنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنه المذکور بود
 پایبوس بدست آمد حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمة و ذوق
 تذکیر او فرمود که من بر دوش شنبه در تذکیر او بر فتمی بے نافع تاجر رحمت بود و تذکیر او
 و اسخن و از خواندن مقربان انگاه فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق
 بخیزد گونه شدم گوئی که من مردوام یا چه شده است پیش ازان من آنچنان رسام
 و در هیچ حالی خود را دنیا فتم دین منی پیش ازان بود که بخت شیخ نیم پو شتم بعد ازان فرمود
 که عزیز من فرمود که عزیز می ادر گفت که تولا فقی قضائک تولا فقی آئی که شیخ الاسلام
 باشی بعد ازان سخن در اولیا و ابدال داد تا دافتا و بنده عرض داشت کرد که من بنده
 اکنون سختی از مردی صوفی گونه شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود
 که چنین است بنده گفت آن مرد همچنین ایست که میگویند که عالم قائم است به برکت قطب اذناد
 که چهار تن اند و ابدال که چهل تن اند و اولیا که چهار صد تن اند و میان خلق همچنین است
 که چون قطب میرد یکی از اوتاد بجای او نشیند یکی از ابدال بجای او تاد و یکی
 از چهار صد تن که اولیا اند بجای او یکی از عامه خلق بجای او تاد و یکی
 همچنین نیست حکم چنین است که چون ازان چهار صد که اولیا اند یکی کم شود پیش دیگر
 بران داخل نباشد ایشان سی صد و نو و نه تن نمایند و یکی دیگر از اینها کم شود
 سی صد و نو و هشت تن نمایند اما آنکه کسی پیش ازین چهار صد تن که اولیا اند

بزرگ عمارت
 و از اولیا و ابدال

در آید زیرا چه در ولایت بسته اند چون خواجه ذکره الله بالجلیلی بن بشیر فرمود که
 خبر ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان است و ولایت احسان و ولایت ایمان نیست
 که هر که نومن است ولی تواند بود آنگاه این آیه یاد کرد و الله ولی المؤمنین و ولایت
 احسان آنست که کسی را کشف و کرامتی و مرتبه عالی حاصل آید ششم چهارم ماه صفر
 سنه اثنی و عشرين و سبعمائة شرق دست بوس حاصل گشت ذکر شایخ میکا و ذند
 بنده عرض داشت که دو کس سیدی احمد چگونه کس بود فرمود بزرگ کسی بود از عرب است
 و سیم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند و فرمود که در غم
 شیخ حسین منصور حلاج بود رحمه الله علیه مادر انچه حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را
 در آب و جلابه روان کردند سیدی احمد قدری از آن آب که در و خاکستر بود به تبرک برداشت
 و بخورد آن همه برکتها را از انجا بود ششم نوزدهم ماه ربیع الاول سنه فیکه
 در دست بوس میسر شد سخن در مکالمه اخلاق در و ایشان و حسن اخلاق ایشان
 افتاد و فرمود که شبی از دست زده خانه شیخ احمد نهر دالی در آمد علیه الرحمة و الغفران
 و شیخ احمد مردی بافند بود و در تمامه خانه بگشت پیچ میافتد و است که باز گردد
 شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی بایست آنگاه دست در کارگاه خود در میان
 در کارگاه خود ترتیب کرده بود و از آن بخت گز جامه بافته شده بود آن بخت گز جامه
 از ریسمان جدا کرد و جانب زد انداخت و گفت برود ز جامه بسته و بخت دوم روز
 آن در دو مار و پیر را و آیدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند و از آن کار تو به کردند
 یکشنبه دهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پای بوس بدست آمد آن روز
 بنده خرد گشت را از اقربا برادر خود برده بود و بسبب آنکه آن خردک را گاه و گاه خیالی
 میرسنخاند و الله اعلم سبب پیری بود یا چیزی دیگر میند و او را بنده دست خواجه
 ذکره الله بالجلیلی بر دو صورت حال باز گفت خواجه بنظر محرمت در و دید بنده

ولایت بر دو نوع است

خبر سید احمد

خبر سید احمد

مبارک اند که بهتر خواهد شد از نسبت این معنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود اورا طاهره
 پریان چینی می‌بخشیدند در هر نماز شام از مقامی که او می‌بود می‌روند و درختی بود در میان خانه
 ایشان آن کودک را بران درخت می‌نشاندند و می‌فروختند تا مادر و پدر در محافل
 آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفل نهادند چون نماز شام
 آن کودک را بزم بران درخت دیدند چون عجز و اضطراب ایشان بسیار شد اورا بنحیث
 شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله علیه برودند و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود
 تا سر آن کودک را برتر اشیدند و کلاه بی‌سرا و نهادند اورا نعلین کرد که اگر بار دیگر
 آن طائفه بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شدم و محلق شدم و کلاه بنجائی چون آن
 کودک را در خانه خویش آوردند آن طائفه بیامدند کودک آنچه شیخ گفته بود گفت
 که من پیش شیخ محلق شدم و کلاه بنمود ایشان با هم دیگر گفتند که کدام بدخبت
 پیش شیخ برد این گفتند بر نعت خواجہ ذکر و الله بالخیر چون برین حرف رسید
 چشم بر آب کرد حاضران نیز بگریستند که وقتی خوش بود الحمد لله تجاوزان حکایت
 شیخ سیف الدین باخرزی فرمود در حقه الله علیه که در اول حال در اینجا بودند
 و شاخ و ابل فقر را عظیم دشمن داشتی تذکیر بگفتی و در تذکیر این طائفه را بسیار
 بدگفتی تا این خبر خدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره الغرین
 شیخ نجم الدین فرمود که در تذکیر او برید خدنگاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست
 که در تذکیر آوردی او در ایشان و شاخ را بسیار به میگوید نباید که در حضور شیخ
 سفاقت کند هر چند ازین بابت پیشتر گفتند شیخ نجم الدین گفت مرا در تذکیر او برید
 ضرورت چون بسیار جد کرد او را و در تذکیر شیخ سیف الدین باخرزی آوردند شیخ
 نجم الدین کبری در مجلس در آن نشست شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین ابدید
 از آن بدنا که میگفت پیشتر گفت گرفت هر چند تا گفتی تا میگفت شیخ نجم الدین می‌باید

و در تذکیر او
 شیخ سیف الدین
 بنحیث
 علی بن حنفی

و در تذکیر او
 شیخ سیف الدین
 بنحیث
 شیخ نجم الدین
 بنحیث
 شیخ نجم الدین
 بنحیث

و آہستہ میگفت سبحان اللہ چہ قابلیت دارد این جوان القصہ چون شیخ سیف الدین
از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تہ کبیر برخاست و بیرون آمدن گرفت چون در مسجد رسید
سرپس کرد و گفت ہنوز این صوفی نے آید ہماں ساعت شیخ سیف الدین از میان
خلق جامہ دران و فرہ زرنان بپاید و در پاسے شیخ نجم الدین افتاد و شیخ شہاب الدین
سہروردی رحمۃ اللہ علیہ ہمہ را جمع حاضر بود و نیز بپاید و در پاسے شیخ نجم الدین
افتاد و فی الجملہ ہر دو مدید شدند گویند کہ چون شیخ نجم الدین قدس اللہ سرہ المبارک
از مسجد بخانہ آمدی شیخ سیف الدین پیادہ جانب راستا و شیخ میرفت شیخ شہاب الدین
جانب چپا الفرض آن روز ہر دو بخدمت شیخ نجم الدین کبری ارادت آوردند و محفل
شدند و کجا بہ شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت کہ ترا از دنیا نصیب تمام خواہد بود
و در عقبی بیش از ان شیخ شہاب الدین را گفت کہ ترا ہم در دنیا و عقبی حجت خواہد بود
خواجہ فکرو اللہ بالخیر فرمود کہ چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانہ روان می شد
شیخ سیف الدین باخرزی جانب استا و شیخ شہاب الدین جانب چپا و ہمچنین
شیخ سیف الدین موزہ شیخ نجم الدین از پاسی راست کشیدے و شیخ شہاب الدین
از پاسے چپ و این اشارہ مشائخ است بعد از ان شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را
گفت تو در بخارا برو و ساکن شو بخارا را با قطع دادیم شیخ سیف الدین عرض کرد
کہ آنجا علمایا باراند و طلبہ لقصباتشان با اہل معرفت و فقر معلوم است حال من
چگونہ شود شیخ نجم الدین فرمود کہ رفتن از تو دیگر ما دانیم غلبہ نیست و ششم
ماہ بر سہم الآخر سنہ مذکور دولت پایہوس میسر شد حکایت شیخ احمد ابو اسحق کازانی را
افتاد و فرمود کہ اورا شہر یاز نام بود ابو اسحق کنیت آنکاہ از کیفیت او بیان فرمود
کہ او جلاہد بچہ بود در دیہی ساکن بود و مگر وقتی در ایام صغر سہمانی تاستہ میکرد
و شیخ عبد اللہ خفیف قدس اللہ سرہ العزیز بزرگوشت و در نظر کرتا چہ بدید

و در آن وقت
شیخ عبد اللہ خفیف

و یسما را و ابو اسحق را گفت تو دوست بردست من نه و بگو که من مرید تو شدم ابو اسحق
 همچنان که دوست شیخ نگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم شیخ عبد الله فرمود
 که هر چه بخوری چیزی از آن نصیب نگرفی کن ابو اسحاق این معنی قبول کرد و آنگاه چون
 طعام با بیاضی چیزی از آن بدگیری دادی تا روزی سه درویش در آن دیه رسیدند
 و مقام مکر و دزدی بگذشتند ابو اسحق را در دل بگذشت که خدایت ایشان مرا بیا بد کرد
 آن زمان برو سه تنه تا نان موجود بود و همان بستره بدید از پس دنیا مدتی ادبی باشد
 از پیش در آمد و آن سه تا نان پیش هر سه مرد بدشت ایشان هر سه اهل دل بودند
 آن زمان بستره بدید و بگو گفتند که این خور و یک کار خود کرد ما را خد
 این بابا بدخواست یک گفت دنیا و آخرت شایم دو گفتم گفت از دنیا دفته افتد عقی
 و آدم سخن دین بود که سوگم گفت درویشان جوان مرد باشند هم دنیا و هم عقی
 آنگاه خوانده که الله بالخیر فرمود که این ابو اسحق کی شیخی کامل حال شد که حضرت دنیا
 ما این ساعت که او قفل کرده است در خطره او چندان نعمت و راحت باشد که
 حد نیست یکی جمعیتی دبی اندازده زروسیم و الوان نعمت نعمتی حکایت شیخ احمد مشوق
 افتاد فرمود که او وقتی در عین چاه سرمانیم غیبی از مقام بیرون آمد و در بی روان که جاس
 تسلک بود و قرار گرفت و میگفت آکسی من از اینجا بیرون نیایم مانده گوی که من کیستم آدم
 شنید که تو آئی که در ده قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند
 شیخ احمد گفت برین بسند نمکن باز از می شنید که تو آئی و خود ای قیامت چندین کس
 بقایت تو در شست خواهند رفت شیخ گفت برین هم بسند نمکن مرا می باید که بدانم که
 من کیستم آنگاه آواز بشنید که با حکم کرده ایم که درویشان و عارفان عاشقان
 با باشند تو مشوق با باشی آنگاه خواجه احمد رحمه الله علیه چون از آن مقام بیرون آید
 در شهر میرفت هر کس که پیش می آمد میگفت اسلام علیک یا شیخ احمد مشوق

در این
 کتاب
 از
 شیخ
 احمد
 مشوق

خواجہ ذکرة اللہ بالتحریر چون برین حرف رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت
 که او نماز نکرد می فرمود که آری چون اورا بسیار گفتند چرا نماز نه گزاری گفت
 نماز نکردم ولی نماز نمی خوانم گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه بخوانی چون الحاج بسیار کرد
 گفت هلا فاتحه بخوانتم ای یک لعبد و ای یک مستعین بخوانم باز گفتند این آیه هم
 بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در میان آنها و فاتحه خواندن گرفت چون اینجا رسید
 که ای یک لعبد و ای یک مستعین بر اعضا مبارک او از هر بن موی خون روان شد
 آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زنی حایض ام برین نماز روا نیست
 سیم شنبه یازدهم ماه حجب سنه مذکور سعادت پای پوس حاصل شد
 در آن ایام امساک باران بود از نسبت آن وقت حکایت فرمود که وقتی در دلی
 آغاز قحط بود اتفاق کردند که شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمه الله علیه دعای
 باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمدند شیخ نظام الدین ابوالمؤید بر شبر برآمد
 و در ایشان تزلزل کرد دست در آستین کرد و جامه بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد
 و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد باز سخن بیوست باران بایستاد
 باز شیخ نظام الدین ابوالمؤید آن جامه را از آستین بیرون کشید و روی سوی
 آسمان کرد بارانی قوی حال باریدنی الجمار چون در خانه آمدند از دیر رسیدند
 که آن جامه چه بود گفت دامن و آله من بود حکایت دیگر هم از بزرگی او فرمود
 که او را برادران بودند عمر زادگان با نوع دیگر گاه گاه از برای نگاهداشت صلح جم
 برایشان فنی و ایشان با مزاج بودند ما هر کسی مزاج فراموش کردیم تا یکبار شیخ برایشان فتنه بودند
 ایشان با او در کلمات مزاج آمیز گفتند گفتند تا یکبار شیخ گفت مرا میگذارد تا ساعتی بپلوی
 شما نشینم یا آواره پر مزاج و در وسعیه بروم این سخن با چنان شکستگی گفت که
 ایشان در گریه شدند چهارشنبه نوزدهم ماه شعبان سنه المذکور

بیشتر از این
 در این کتاب
 است

باز

در بیت پایتوس سبت آمد و وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود
از بیشتر خلق بچنین شنیده شد که او را احمد معشوق گویند درین روز دوشنبه
پرسیده آمد که او را احمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد محمد معشوق او را
احمد نام پدر او را محمد نام این بود مشک مشام روحانیان که در مدت سه سال
جمع کرده آمد بعد از ترتیب نوائد پیشینه که در مدت دو از دو سال تمام جمع کرده شد
با این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است اگر بعد از این چند گاه گوهر خان را
در صدق سینه قرار می باشد در هاس که از ان دریای رحمت بدست آیند و سیلک
کشیده شوند و بنده از ان جوهری مایه دار شود انشاء الله تعالی قطعه جزئی نیست
فرد و بیت و دو سال بدو بیستم روز از مه شعبان بدو از اشارت خواجه جمع آمد
این بشارت و دو فتوح جهان بدو شیخ ناچون محمد آمد نام بدو حسن اندر شنبه
او حسان بدو تمام شد الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه

خاتمه الطبع

مان و مان اسے سا کمان جادہ طلقت و حقیقت و او میران صراط مستقیم
شریعت بارے بر حسن جمال این مادی منازل معرفت بچشم دل و اگر یتا بنزل
مقصود رسیدہ باشند ہانا این جو اہل بیت از نماخانہ یقین خواجر استین
سلطان المشائخ محبوب الہی حضرت محمد نظام الدین کہ بحسن سعی موفور
و بعد و جد سال سال سلطان الشعر افتخار الامر و الفقر حضرت امیر حسن
علاء سنخری المعروف بہ حسن بلوی درین عالم بر منصفہ شہود جلوہ گر آمدہ بر واقف
بضوحہما و نور انصاف و ہما پستردین آوان کہ ماہ جولائی ۱۰۵۵ھ مطابق رمضان ۱۳۷۵ھ
بمعاذ جمیلہ علامہ کمال جمال صحت و حسن صفای طبع از مطبع اودھ اخبار واقع
لکھنؤ محلہ حضرت گنج نیکو تر برآمدہ الحمد لله

مہتاب التہذیب - باہم تاریخی حکایات
 فصلح مصنفہ شیخ کمال الدین -
 صدیقہ مصدود - اتمان حکیم مع چار
 رسائل جلی قلم خوشخط -

۱ - رسالہ سعادت نامہ -

۲ - رسالہ خواجہ عید اللہ انصاری -

۳ - رسالہ تحفۃ الملوک -

۴ - رسالہ منہاج العارفین -

سرفراز آباد - شرح تصدیق ہدایت سادہ مصنفہ

مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر -

سید نامہ عطار - فصلح رموزات تصدیق مصنفہ

حضرت شیخ فرید الدین عطار -

کیا ہے سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت

پہ مصنفہ امام محمد غزالی رحمہ اللہ -

اخلاق جلالی - محشی مصنفہ لاجلال الدین

دوانی -

اخلاق ناصری - مصنفہ معتمد فیض الدین ملکی

اخلاق محسنی - دسی متداول از ملا حسین

واعظ کاشفی -

گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ

مولوی انور علی -

حمی باید شنید - لبالب اندرز و نصائح

حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت -

مکتوبات امام ربانی - تین جلدیں مع رسالہ
 رد و وافض و رسالہ معطلات حضرت صوفیہ
 اسمن مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد اہل
 ثانی پین -

۱ - جلد ۱ میں ایک سو تیرے مکتوبیں جمع کردہ

شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت -

۲ - جلد - تالیف شاہ عبدالحق -

۳ - جلد - تالیف شاہ محمد یونس خان -

مع جلد - رسالہ رد و وافض -

و جلد - رسالہ معطلات صوفیہ -

گنجینہ کبیر خان - لمیزان مذاق اہل تقویٰ

مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ صوفیہ

رسالہ خوشیہ سیسی بہ نشاط العشیق از ارشادات

حضرت غوث اعظم رح -

بوستان محشی - جلی تلامذہ اوسط قسم قلم

کمال نجومی مصنفہ حضرت شیخ سعد فی رح -

ایضاً - دو مصرعہ جلی خوشخط -

ایضاً - قسم اوسط -

ایضاً - سہ مصرعہ تین و حاشیہ میں -

ایضاً - تہ ترجمہ تہذیب قلم اردو ہوزن

بہ شعر ترجمہ از تہذیب کوشی گوشت پر ساد

فصل خلاص -

نفاس الکابر والوجہ الضعفاء - دو رسالہ

مجلد اول

مجلد دوم

مجلد سوم

مجلد چہارم

مجلد پنجم

مجلد ششم

مجلد ہفتم

مجلد ہشتم

مجلد نواں

مجلد دہم

مجلد یازدہم

مجلد سولہم

مجلد پندرہم

مجلد سولہم

مجلد سولہم

مجلد سولہم

مجلد سولہم

مجلد سولہم

مجلد سولہم

مجلد سولہم

مجلد سولہم

مجلد سولہم

مجلد سولہم

مجلد سولہم

مجلد سولہم

مہفت وعرفان میں مصنف مولوی محمد نویم اللہ۔

مثنوی شاہ ابوعلی قلندر۔ عارفانہ مضمون
از شاہ ابوعلی قلندر۔

مثنوی مولوی روم۔ نہایت خوش خط چار ستر

ہر شش دفتر مشہور از شیخ طبع عرفانی حضرت

مولانا جلال الدین رومی بالحق دفتر ہفتم۔

شرح مثنوی مولوی روم۔ حامل انقش

بسیط شرح ہر نادر از تصنیفات مولانا عبدالحی

ماقب بیکر العلوم تین جلد میں۔

ایضاً۔ مسی بہ لطائف معنوی تصنیف

مولوی عبد اللطیف۔

ایضاً۔ مسی بہ مکاشفات معنوی مصنف

مولوی محمد رضا۔

مجموعہ کلیات مثنویات۔ مشمولہ دہ رسالہ

ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالہ جوہر الذات۔

۲۔ رسالہ میلانج۔

۳۔ رسالہ الکی نامہ۔

۴۔ رسالہ مختار نامہ۔

۵۔ رسالہ منطلق الطیر۔

۶۔ رسالہ بلبل نامہ۔

۷۔ رسالہ نزہت الاحباب۔

۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح۔

۹۔ رسالہ سبے زیامہ۔

۱۰۔ رسالہ پند نامہ عطار۔

مثنوی سلبیل۔ درو غطا از حکیم منور حسین

امروہوی۔

مجالس العشاق۔ باقصادیاز میر سلطان حسین

نیر و شمشاد امیر تیمور۔

منطق الطیر۔ نادر مثنوی نمایاں طرز لکھ

کے اور جوابات اسکے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین

عطار۔

انظم الکاملی۔ شرح قصیدہ بدایا الالہامی

عربی زبان کا جسکی شرح نظم فارسی فاضل

محمد بخش رفیقی نے فرمائی۔

مثنوی بزم وصال۔ مہفت کے مذاق

میں عمدہ مثنوی۔

مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات

اندر ز آئینہ۔

حدائقہ حکیم سنائی۔ درسی کتاب مذاق

تقویٰ میں۔

معین الجواہر۔ محاسن اخلاق کا بیان

مصنفہ ملا طرزی۔

النوار الرحمن۔ لتونیہ النجاش۔ ملفوظات

حضرت مولانا عبدالرحمن۔

